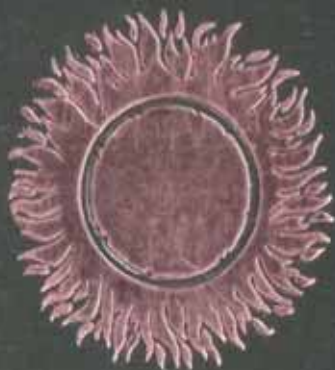


آنتونیو کاسه سه

نقش زور در روابط بین الملل

ترجمه

مر ترضی کلانتریان



نقش زور در روابط بین الملل

آنتونیو کاسه سه

نقش زور در روابط بین الملل

ترجمه

دکتر مرتضی کلائیان



این کتاب ترجمه‌ای است از :

Antonio Cassese
Violence et droit dans un monde divisé
Presses Universitaires de France, Paris, 1990.



آنتونیو کاسه‌سه

نقش زور در روابط بین‌الملل

ترجمه دکتر مرتضی کلانتریان

چاپ اول ترجمه فارسی بهار ۱۳۷۵، آماده‌سازی، حروفنگاری و نظارت بر چاپ دفتر نشر آگه
(حروفنگار مریم الوندی‌پور، صفحه‌آرا مسعود فیروزخانی، ویراستاری محمود متحد)

لیتوگرافی کوه‌رنگ، چاپ و صحافی فارسی (فاروس ایران)

تعداد: ۲۲۰۰ جلد

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

ISBN 964-416-036-3

شابک ۳-۰۳۶-۰۳۶-۹۶۴

فهرست

مقدمه

۹

۱. هیروشیما، ناکازاکی و قواعد جامعه بین‌المللی

۱. مسئله ۲۱
۲. واقعیات ۲۳
۳. قواعد حقوقی ۳۳
۴. متفقین عمل خودشان را چگونه توجیه کردند؟ ۳۸
۵. عکس‌العمل رسمی ژاپنی‌ها ۴۷
۶. آیا راه حل‌های سودمند و معقول دیگری وجود داشت؟ ۵۰
۷. پاره‌ای اشارات پایانی ۵۷

۲. چرا کشورها بی‌آنکه مجازات شوند به زور متوسل می‌شوند؟ «حفره‌های

سیاه» قواعد بین‌المللی

۱. پرسشهای «آدم کوچک و بازار» ۶۱
۲. از نظام سنتی تا «منشور» ملل متحد ۶۲

۳. پایان توهم بزرگ، شکست نظام امنیت جمعی ایجاد شده در
 سال ۱۹۴۵
 ۶۵
۴. چگونه کشورها دامنه شمول قواعد اجازه دهنده در «منشور» را
 از شروع «جنگ سرد» به بعد گسترش دادند
 ۶۸
۵. چه چیز به کشورها اجازه می‌دهد که اصول «منشور» را
 «به میل خود تفسیر کنند»؟
 ۷۵
۶. شیوه‌های مسدود کردن راه سوءاستفاده کشورها به ویژه مشخص
 کردن بعضی گرایش‌های تفسیری تعیین‌کننده موارد مشروع توسل
 به زور
 ۷۶
۷. نامشروع به شمار آوردن صور دیگر خشونت
 ۸۰
۸. محدودیت‌های این گرایش‌های تفسیری: «حفره‌های سیاه» از بین
 نرفته‌اند
 ۸۲

۳. قضیه پیچیده آشیل لورو

۱. یک «حادثه» نمونه
 ۸۵
۲. واقعیت‌ها
 ۸۸
۳. مسائل مطرح شده
 ۹۲
۴. توافقنامه‌ای که در سایه آن فلسطینی‌ها توانستند در بروند
 ۹۲
۵. توسل به زور از سوی ایالات متحد
 ۹۵
۶. عمل ایتالیا
 ۱۰۳
۷. «درس‌های» قضیه آشیل لورو
 ۱۰۷

۴. جنایت بی‌مکافات، قضیه سروان آستیز

۱. «حقوق»: ژانوسی با دو چهره
 ۱۱۳
۲. جنایات سروان آستیز
 ۱۱۴
۳. ارزیابی واکنش دولت انگلیس
 ۱۱۷
۴. با نگاهی موشکافانه به قواعد حقوقی امکان دستیابی به
 «پاسخ» دیگر میسر بود
 ۱۱۹

۵. «سوابقی» چند برضد آستیز
۱۲۱
۶. به عنوان نتیجه گیری
۱۲۵
۵. ابراهیم، آنتیگون و تعارض ضرورت‌ها
۱. ابراهیم و آنتیگون: دو نمونه اصیل
۱۲۷
۲. واقعیت اطاعت از دستور مافوق در یک کشور دمکراتیک:
آزمایشهای اس. میلگرام
۱۳۴
۳. تشکیلات نظامی و مسئله «افراد مادون»
۱۳۶
۴. حقوق «قدیم» و نخستین شکاف‌ها
۱۳۸
۵. تغییر جهتی اساسی: نورنبرگ
۱۴۴
۶. تصمیمات قضات داخلی
۱۵۰
۷. یک مورد جدید: قضیه ستوان کالی
۱۵۶
۸. نتیجه رویه قضایی بعد از جنگ
۱۶۰
۹. بحران: جهان سوم حق عدم اطاعت از دستورهای
جنایتکارانه را قبول ندارد
۱۶۴
۱۰. دکتربین دستور مافوق در آرژانتین، نیمه راه دیکتاتوری و
دمکراسی
۱۷۱
۱۱. نتیجه گیری
۱۸۱
۶. صبرا و شتیلا
۱. «نوظهوری» قتل عام
۱۸۵
۲. وقایع
۱۸۷
۳. کمیسیون اسرائیلی تحقیق
۱۸۹
۴. کمیسیون بین‌المللی تحقیق
۱۹۲
۵. قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل متحد
۱۹۴
۶. چه قواعدی ممکن بود اعمال شود؟
۱۹۷
۷. «ضرورت‌های» سیاسی در برابر الزامات حقوقی
۲۰۱
۷. قضات پیشتاز در جامعه جهانی

- ۲۰۳ ۱. حراستِ سنتی حاکمیتِ کشورها
- ۲۱۰ ۲. بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی: قضیهٔ شیمودا
- ۲۱۵ ۳. شکنجه در پاراگوئه: قضیهٔ فیلارتیگا Filartiga
- ۲۲۴ ۴. قتل سیاسی در خارج: قضیهٔ لوتلیه
- ۲۲۸ ۵. شکنجه و آزار نژادی برای مقاصد اقتصادی: قضیهٔ
سیدرمن Siderman
- ۲۳۱ ۶. ملاحظات پایانی

مقدمه

مادام دوستال در کتاب بسیار جالبش، درباره آلمان (۱۸۱۳)^۱، وقتی که می‌خواهد اصول اساسی فلسفه کانت را برای خوانندگان فرانسوی تشریح کند، به ذکر لطیفه‌ای می‌پردازد: شاهزاده‌ای ناگزیر بود ریاضیات بیاموزد، اما وقتی می‌بیند یادگرفتن ریاضیات به کار و مطالعه زیادی نیاز دارد ناراحت می‌شود، معلمش به او می‌گوید که برای یادگرفتن ریاضیات کار و مطالعه زیاد امری ضروری است «زیرا در امر ریاضیات راه آسان وجود ندارد». و مادام دوستال به خواننده‌های فرانسوی «که دلایل زیادی داشتند که خودشان را شاهزاده حساب کنند» هشدار می‌دهد که برای درک ماوراءالطبیعه هم راه آسان وجود ندارد - آنگاه با وضوحی که مختص خود اوست به تشریح اصول اساسی فلسفه کانت می‌پردازد (البته با ساده کردن بیش از حد آن).

این لطیفه در طول سالهایی که گذشت در ذهنم بود. نظر به اینکه

1. G. De staëi, *De l'Allemagne*, Paris, Garnier-Flammarion, 1968, V. II, P. 128.

مادام دوستال (۱۷۶۶ - ۱۸۱۷) که نام اصلی او Germaine Necker است دختر نکر وزیر دارایی مشهور لوئی شانزدهم بود، در اثر ازدواج با بارون دوستال سوئیسی به مادام دوستال مشهور شد - م.

بخشی از کارم جمع‌آوری و بررسی مکاتبات دیپلماتیک، معاهدات بین‌المللی کم و بیش گرد و خاک گرفته، مصوبات و قطعنامه‌های سازمانهای بین‌المللی و اسنادی از این قبیل است، اِعمال لطفیه مادام دوستال در رشته‌ام دیر یا زود اجتناب‌ناپذیر می‌شد. بدین ترتیب بود که بارها از خودم می‌پرسیدم، اگر «راه آسان» وجود ندارد، آیا راهی نیست که بتوان بعضی از مسائل بین‌المللی مطروحه در کلاسهای پرت دانشگاه‌ها و مباحثات میان اهل فن را به مراکز وسیع‌تری منتقل کرد که در آنجاها با علاقه زیر و بم روابط بین‌المللی را دنبال می‌کنند؟ غرض من افشاگری نیست، و نمی‌خواهم «کتاب ساده و روانی که هنگام خواب نیمروزی ورق زده شود» بنویسم (با استفاده از بیان فیلسوف بزرگ دانمارکی که معتقد است نویسنده‌ای که مایل است کتابش خوانده شود - افسوس - باید چنین کتابی بنویسد)، بلکه میل دارم عموم مردم در جریان مسائلی قرار گیرند که تاکنون متأسفانه به حلقه محدود کارشناسان اختصاص داشت. تیر خلاص، اگر بتوان چنین تعبیری را در اینجا به کار برد، در سال ۱۹۷۹ زده شد: این فکر مدتها بود که در سرم بود، تا اینکه در این سال، به لطف مؤرخ نامدار آرنالدو مومیلیانو (Arnaldo Momigliano)، موفق به «کشف» موسی فینلی (Moses I. Finley) شدم. شبی در خیابان آکسفورد، بین دو رگبار باران، قدم می‌زدیم و بحث بر سر آورده‌های فرهنگ امریکایی به فرهنگ انگلیسی بود و مومیلیانو حرف فینلی را به میان کشید و گفت که چطور فینلی از آزار مکارتیسم* سالهای ۵۰ به کمبریج پناه آورده و در آنجا با گرمی و استقبال فراوانی روبرو شده و به ویژه فضای مساعدی برای دنباله تحقیقات و مطالعاتش در زمینه «تجدید حیات» دنیای باستان یافته بود.

* از نام سناتور امریکایی جوزف مکارتی (۱۹۰۸-۱۹۵۷) گرفته شده که ضد کمونیست بودن او هرگونه گرایش انسان‌دوستانه‌ای را به کمونیست‌ها نسبت می‌داد و تا آن را به شدت سرکوب نمی‌کرد آرام نمی‌گرفت. - م.

بعد از خواندن آثار فینلی آنچه بیش از همه توجهم را جلب کرد این بود که او در پی این نبود که فقط باطبقه تحصیل کرده صحبت داشته باشد (همه می دانند که این عموماً یکی از ویژگیهای فرهنگ انگلوساکسون است). آنچه به ویژه نظرم را جلب کرد کوشش موفقیته آمیزش از سوی در طرح مسائل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دنیای باستان است که برای انسان امروزی «هنوز متضمن پیامی هستند»؛ از سوی دیگر، شیوه او در بیان مطالب است که مستقیماً از مکتب فرانکفورت تأثیر پذیرفته است: او تمام جنبه های زندگی یونانی-رومی را به عنوان عناصر یک کل در نظر می گیرد و سعی می کند در هر مسئله ای حضور و تلاقی تمام اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی را کشف کند.

مطالعه مجذوب کننده آثار مختلف فینلی مرا بر آن داشت که از شیوه او در قلمرو تخصصی خودم استفاده کنم. بنابراین توجهم به بعضی از گره های کور روابط بین المللی که از اهمیت فوق العاده ای برخوردارند جلب شد و تصمیم گرفتم نشان دهم که عوامل مختلف - سیاسی، اقتصادی، عقیدتی و حقوقی - در روابط بین کشورها چگونه بر هم اثر می گذارند. این تصادفی نیست که مسائلی را انتخاب کرده ام که حقوق در آنها اهمیت چندانی ندارد: مسائلی که به روابط قدرت میان قدرتهای بزرگ یا میان قدرتهای بزرگ و قدرتهای کمتر بزرگ مربوط می شود که در آن مرامها و ضرورتهای سیاسی جایگاه اصلی را به خود اختصاص داده اند، در حالیکه الزامات حقوقی به کناری رانده شده اند. در بررسی مجموعه این مسائل است که می خواهم دقیقاً نشان دهم که حتی وقتی موضوع «مسائل فوق العاده مهم در میان است» قواعد حقوقی وزنی دارند یا می توانند داشته باشند (بدیهی است که این قواعد نقش قابل ملاحظه ای در روابط عادی و روزانه دارند، یعنی در روابط تجاری، اقتصادی و غیره که در آنها عوامل مرامی و سیاسی، یا سیاسی و نظامی اعتبارشان برعکس کاهش می یابد).

ترجیح می‌دهم با خواننده رُک و راست باشم و مقاصدم را در نوشتن این مقالات کوتاه صریحاً با او در میان بگذارم. امیدوارم متوجه بشود که من در پی یافتن «راه آسان» برای واقعیت‌های حقوقی و سیاسی بین‌المللی نبوده‌ام. من فقط سعی می‌کنم دربارهٔ بعضی از مسائل مهم بحث کنم - به‌خصوص با کسانی که، در هر سطح دانشی که باشند، به امور بین‌المللی علاقه و توجه دارند - دربارهٔ مسائلی که به عقیدهٔ من همهٔ ما باید در خصوص آنها بیندیشیم و در نتیجه هر نظری - هر چقدر هم مخالف باشد - قدمش مبارک خواهد بود. به‌عهدۀ خواننده است که قضاوت کند آیا در کارم موفق بوده‌ام یا خیر.

در این چاپ فرانسوی نسبت به متن ایتالیایی و انگلیسی تغییرات زیادی داده‌ام. در حقیقت از نقدهایی که در مورد متن‌های انگلیسی و ایتالیایی شد حداکثر استفاده را در اعمال این تغییرات برده‌ام.

شاید بی‌فایده نباشد به دوسه فکری که شالودهٔ این مقالات را تشکیل می‌دهند و الهام‌بخش آن بوده‌اند اشاره بشود.

اولین آن این است که، با دومین جنگ جهانی، روابط و کشمکش میان دو قطب «زور» و «حق»، به نوعی، در عرصهٔ جامعهٔ بین‌المللی تغییر یافته است (حتی در داخل کشورها). دو حادثهٔ مهم - شوم و مصیبت‌بار - در این تغییر مؤثر بوده‌اند: کشتار یهودیان و انداختن بمب اتمی بر روی دو شهر ژاپن. این به‌خاطر آن نبود که انسانها یک روز صبح که از خواب بیدار شدند خودشان را شریتر از روزهای قبل یافتند. این دو حادثه به‌خاطر اوضاع و احوال تاریخی مشخصی مفهوم مصیبت‌آمیز تازه‌ای - هم از نظر کیفی و هم از نظر کمی - پیدا کردند. آنچه در کشتار یهودیان حائز اهمیت است و موجب شده است که، در سلسله مراتب کشتارهای سنتی سابق، این قوم به بالاترین مقام صعود کند، پا به عرصه گذاشتن کشور توده‌های خودکامه است. احساسات ضدیهودی، که در گذشته به‌صورت «خودجوش» تظاهر می‌کرد، به‌صورت رهنمودهایی در آمد که از سوی

مقامات قانونی صادر و توسط دستگاه‌های اداری کاملاً منظم و مؤثری به نحو دقیقی اجرا می‌شد. انفجار گاه و بیگاه خشونتِ آدمکشی توده‌ای به عمل اداری با نقشه‌ای که بادقت و وسواس از سوی هزاران هزار کارمند اجرا می‌شد مبدل گردید: در کشور، دیگر میان رهبران و دستگاه دولتی از سویی و جامعه انسانی از سوی دیگر گروه بینابینی برای اعتراض کردن، نقش واسطه را ایفا کردن، یا رهنمودهای دستگاه حاکمه را از صافی گذراندن وجود نداشت. در مورد هیروشیما و ناکازاکی، پیشرفت‌های غیرقابل‌پیش‌بینی علم جدید و استفاده روزبروز گسترده آن از سوی دولتها، همزمان با جو مساعد حاکم برای جنگ تمام عیار و مطلق، پس‌زمینه‌ی توسل به سلاح مرگباری بود که همه چیز یا تقریباً همه چیز را در روابط بین‌المللی تغییر داد.

این دو حادثه کشمکش میان دو قطبی را که جامعه جهانی همیشه در آن در نوسان بود تشدید کرد و سرعت بخشید: دو قطب «زور» و «حق» یا — با استفاده از گفته کامو — «گلوله‌ها» و «گفته‌ها». ^۱ خشونت با ابعاد وسیعی گسترش یافت. کشتار یهودیان و نابودی کثیری از غیرنظامیان ژاپنی نشان داد که کشورها ممکن است تا چه پایه درنده‌خو باشند. می‌دانیم که در حال حاضر نیروی صدبرابر بیشتر در اختیار قدرتهای بزرگ است و هر یک از این قدرتها می‌توانند در آنی چندین بار کل بشریت را نابود کنند. اما خشونت به هزاران شکل کمتر چشم‌گیر و بیشتر روزانه و عادی می‌تازد: به صورت کشتار عام، جنگهای خونین داخلی کم‌وبیش در سراسر جهان، تروریسم (کم‌وبیش «رسمی»)، جنگهای میان‌کشورها که در آن هیچ‌گونه وسواسی در استعمال مرگبارترین ابزار نابودی وحشیانه‌ای مثل سلاحهای شیمیایی و ناپالم در قتل و عام غیرنظامیان اردوگاه مقابل

۱. «زین پس شرف انسان تنها به این نبرد سهمگین بستگی دارد که سرسختانه ثابت نماید گفته‌ها از گلوله‌ها قویتر هستند»:

به خرج داده نمی‌شود. کشور مستقل - این لویاتان غول آسا که «دلش مثل سنگ مستحکم است»، که «در روی زمین سروری ندارد» که «بدون خوف آفریده شده است»، که «به همه چیز با نخوت می‌نگرد...»^۱ - از این پس خشونت را که در گذشته حتی در تصور هم نمی‌گنجید نه تنها در مورد شهروندان خود بلکه در مورد اتباع سایر کشورها نیز می‌تواند اعمال کند. در برابر این پدیده شوم «زور»، که ابعاد غول آسایی به خود می‌گیرد، «حق» تلاش کرده ایستادگی نماید. «قوانین» سعی کردند جلو خروج «شمشیر» را از غلاف بگیرند. نه تنها یک جامعه جهانی به نام «سازمان ملل متحد» ایجاد شد که غرض پایه‌گذاران آن این بود که از تکرار «دو واقعه تازه»^۲ (با استفاده از گفته وینسون چرچیل در خصوص بمب اتمی) اجتناب شود، بلکه همچنین ایجاد قواعدی بود که بتوانند به نحوی بر خشونت‌های تازه افسار بزنند. اما چون «حقوق» به زحمت می‌توانست قدرت بی‌حدومرز کشورها را محدود کند، کم‌کم از «واقع‌گرا»یی که بود (زیرا در کمال فرمانبرداری روابط قدرت میان تابعان جامعه جهانی را منعکس می‌کرد) به «آرمانگرا» بدل می‌شود، یعنی به مجموعه‌ای از قواعد و نهادهایی که منعکس‌کننده ضرورت‌های عمده مربوط به تغییر روابط واقعی موجود است، یعنی بیشتر اعلام آنچه باید باشد تا تأیید آنچه واقعاً هست. در کنار این حقوق جدید، که هنوز بسیار ضعیف است حقوق دیگری ظاهر شده است که حقوق‌دان هلندی ب. و. آ. رالینگ^۳ آن را «حقوق طبیعی در عصر اتمی» نامیده است: یعنی تمام ضرورت‌های اخلاقی و سیاسی مهر تأیید خورده در قطعنامه‌های سازمان ملل متحد و

۱. نهنگ افسانه‌ای (Leviathan) کتاب مقدس، (ترجمه فارسی) آیات ۱۵، ۲۴، ۲۶ از باب چهل کتاب ایوب.

2. W. Churchill, *The Second World War*, Vol. VI, London, Cassel, 1954. P. 554.

3. B. V. A. Röling, *International Law In an Expanded World*, Amsterdam, Djambatan NV, 1960, P. 2

سایر مراجع سیاسی بین‌المللی - ضرورت‌هایی که جهان سوم به وسیله آنها با وارد کردن اصول عدالت اقتصادی و اجتماعی - قصد بر هم زدن نظام موجود را در سر می‌پروراند. کشمکش میان «زور» و «حق» که در گذشته در جامعه جهانی چندان آشکار و به‌ویژه چندان عمده نبود، فعلاً به علت تغییر اوضاع و احوال جنبه جدی پیدا کرده است.

دومین فکری که زیربنای این مقالات را تشکیل می‌دهد این است که امتناع از بررسی روابط موجود در عصر اتمی میان دو قطبی که در بالا به آنها اشاره شد، به عذر اینکه کشورها «هیولای بی‌احساس» و بی‌روح هستند، گوش شنوایی برای شنیدن صدای «حق» ندارند، از چیزی جز «قدرت» و «زور» اطاعت نمی‌کنند، اشتباه است. این تیز «واقع‌گراها» است که مرتب آن را تکرار می‌کنند؛ و این امر آنها را وادار می‌کند که، با وجدان راحت، نسبت به هرگونه جستجویی در خصوص اثری که ضرورت‌های اخلاقی و حقوقی ممکن است بر رفتار کشورها در زمینه موضوعاتی داشته باشد که به منافع حیاتی آنها ارتباط پیدا می‌کند با تمسخر اغماض‌کننده‌ای بنگرند. به نظر من این تیز غلط است. اگر خوب دقت شود خواهیم دید که ابداً واقعیت ندارد که کشورها، وقتی که اساسی‌ترین منافع نظامی، اقتصادی و سیاسی آنها مطرح باشد، «به ریش قانون می‌خندند». استراتژی آنها از زیر پا گذاشتن «فرمانهای حقوقی» زیرکانه‌تر است و به صورت جلوگیری از تبلور این فرمانها، یا - وقتی که افکار عمومی بین‌المللی یا افکار عمومی داخلی به شدت حضور این فرمانها را می‌طلبد - به ایجاد ابهام در آنها تا آنجا که ممکن است تظاهر می‌کند. بدین طریق آنها خواهند توانست هرطوری که دلشان می‌خواهد این فرمانها را تفسیر کنند، آنها را با ضروریات زمان تطبیق دهند و تسلیم منافع محتمل الوقوعشان بنمایند. اگر به اسناد چهل یا پنجاه سال اخیر نگاهی شود، می‌بینیم که هیچ کشوری، چه بزرگ و چه کوچک، هرگز نپذیرفته است که قواعد مورد قبول عموم را زیر پا گذاشته است (به عنوان مثال،

منع استعمال سلاح‌های شیمیایی، یا سلاح‌هایی که رنج و آزار غیرلازمی تولید می‌کنند، منع حمله به شهرهای بی‌دفاع، یا مسائل سنگین‌تری چون منع جنگ تجاوزکارانه، منع کشتار عام، و اعمال ناروایی از این قبیل). وقتی که کشورهای متهم به زیر پا گذاشتن این‌گونه قواعد بین‌المللی یا قواعد عمده دیگری می‌شوند، منکر واقعیت‌ها می‌گردند یا به شرایط استثنایی که، به عقیده آنها، به آنها حق ارتکاب چنین اعمالی را می‌داد استناد می‌کنند، یا اینکه مدعی می‌شوند که قواعد بین‌المللی اعمال ارتكابی آنها را منع نمی‌کند و ممنوعیت مقرره مربوط به اعمال دیگری بوده است. بدین‌گونه است که رهبران آفریقای جنوبی ادعا کرده‌اند که آنها نیز مثل تمام کشورهای جهان مخالف جدایی نژادی هستند؛ به عقیده آنها «تمایزات» مبتنی بر رنگ پوست که در آفریقای جنوبی اعمال می‌شود، نوعی جدایی نژادی نیست، بلکه فقط بدین منظور برقرار شده است که پیشرفت جداگانه جوامع متفاوت انسانی را بهتر تأمین کند!

با توجه به این نوع رفتار کشورها، مفید و حتی ضروری است که جستجو کنیم تا بفهمیم آیا بعضی از قواعد بین‌المللی وجود دارند و اگر وجود دارند چه راه‌های گریزی برای مخاطبانشان باز کرده‌اند. هدف این جستجو حمله - با انتقادی سازنده - به آزادی عملی است که کشورها از آن برخوردارند، یعنی تنگ‌تر کردن سوراخهای «تور ایمنی حقوقی» است. در این آخرین سطور من سومین ایده کلی خود را در نوشتن این مقالات بیان کرده‌ام: باید حقوقدانها - همین‌طور تمام کسانی که به مسائل عمومی جهان علاقه دارند - نسبت به حقوق موضوعه چه رفتاری در پیش گیرند؟ به عقیده من شک و تردید «واقع‌گراها» غیرموجه است. انگیزه این «واقع‌گرایی» چیست؟ یا بهتر بگوییم حامل چه پیامی است؟ در تحلیل نهایی، پیام آن این است که هرگز نقش «زور» در روابط بین‌المللی (همین‌طور در روابط داخلی) زیرسؤال نرود. حقوقدانانی که چنین شیوه‌ای در پیش می‌گیرند - البته با تأیید شمار زیادی از سیاستمداران و

دیپلماتها - و دیگران را به خیالبافی متهم می‌کنند، در واقع نه تنها در مورد نحوه اقدام کشورها اشتباه می‌کنند - من به نحوی کم‌رنگ در سطور بالا به آن اشاره کرده‌ام - بلکه نقش خودشان را هم از اعتبار می‌اندازند. آنها به میل خود مهر خموشی بر لب می‌زنند و نمی‌خواهند خارج از محدوده حقوق موضوعه به چیزی بنگرند: نه تنها از به بحث گذاشتن حقوق موجود امتناع می‌کنند، حتی حاضر نیستند نظرشان را متوجه مناطقی کنند که در آن حقوق - به دلایلی که قبلاً تشریح کرده‌ام - متزلزل و آشفته است. این حقوقدانان به گروهی تعلق دارند که کانت - در صحبت راجع به گروسیوس^۱ پوفندروف^۲ و اتل^۳ و تمام کسانی که برای توجیه توسل به جنگ استدالات حقوقی ارائه می‌دادند - آنها را «تسکین‌دهندگان روح آزاد» (Leiding Tröster)^۴ نامیده بود. آنها، با سنگر گرفتن در پشت دکترین‌های حقوق موضوعه، ترجیح می‌دهند در «زمین سخت و محکم» فرامین حقوقی باقی بمانند و قلعه‌هایی از فرضیه‌های لطیف و زیرکانه برپا دارند که از پنجره‌های آن بی‌اهمیت بودن مسائل اجتماعی را گاه و بی‌گاه نظاره‌گر باشند. یکبار از یکی از آنها که مشغول قلمکاری کردن و جلا دادن ساختار فرضیه پیچیده خود بود، پرسیدم که انگیزه‌هایش چیست؛ او جوابم را با اشاره به ماجرای یک مجسمه‌ساز قرون وسطی داد که عابری از او سؤال کرده بود که چرا آن‌قدر برای قشنگ و بی‌عیب درست کردن مجسمه‌های کوچک به خودش زحمت می‌دهد، چون در هر صورت آنها را در نوک مناره‌های کلیسا قرار خواهند داد و کسی آنها را نمی‌بیند تا به ارزششان پی ببرد. مجسمه‌ساز جواب داده بود: «به خاطر فرشته‌ها». این

۱. گروسیوس Grotius (۱۵۸۳-۱۶۴۵)، حقوقدان و دیپلمات هلندی.

۲. پوفندروف Pufendorf (۱۶۳۲-۱۶۹۴)، مورخ، حقوقدان، فیلسوف آلمانی.

۳. واتل Vattel (۱۷۱۴-۱۷۶۷) دیپلمات، حقوقدان سوئیسی.

4. I. Kant, *Zum Ewigen Frieden, Ein Philosophischer Entwurf*, in *Politische Schriften* Verlag, 1965, P. 117.

حقوقدانها - همین‌طور هم سیاستمدارها و دیپلماتهایی که با آنها هم عقیده هستند - خود را در وظیفه اجتماعی‌شان مثله می‌کنند و از یک مسئله عمده غافل هستند. بی‌تردید کشورهای مستقل ماشین‌های نیرومندی هستند که به خاطر منافع «ملت‌گرایانه» خود حرکت می‌کنند. اما، همه می‌دانند (و ما هر روز شاهد آن هستیم) که در داخل دستگاههای کشورها نیروهایی غالباً معارض هم عمل می‌کنند و بعضی از آنها خواسته‌هایی متفاوت با خواسته‌های مبتنی بر «سیاست واقع‌گرایانه» مطرح می‌سازند. کم نیستند وزرای امور خارجه‌ای که به صورت علمدار افکار ترقی‌خواهانه و بشردوستانه درمی‌آیند. عاملی قاطع را باید به این نیروها اضافه کرد: افکار عمومی داخلی و بین‌المللی. در گذشته کشورها در زیر فشار آن دست به اقداماتی زدند (یا لاقلاً ادعا کردند که بخشی از انگیزه‌های آنان را تشکیل می‌داد). از میان نمونه‌های متعدد، من فقط به یکی از آنها اشاره می‌کنم: در سال ۱۹۱۵، وقتی که امپراتوری عثمانی آزار و قتل‌عام ارمنی‌ها را آغاز کرد، آلمان اعتراض کرد و در یادداشت اعتراضیه خود متذکر شد که «ناگزیر است توجه امپراتوری عثمانی را به این واقعیت جلب کند که افکار عمومی در آلمان آماده برای پذیرش این اعتقاد است که آلمان، به‌عنوان کشور دوست و متحد ترکیه، ممکن است این اعمال خشونت‌آمیز را تأیید یا حتی تشویق کرده باشد».^۱ با گذشت زمان نقش افکار عمومی بیشتر شده است. حقوقدان انگلیسی بریرلی^۲ در سال ۱۹۳۱، به حق متذکر شده است که نقض قاعده‌ای در داخل یک کشور ممکن است جلب توجه نکند و اگر هم جلب توجه بکند متخلف نسبت به «قضاوت اجتماعی» بی‌اعتنا باقی بماند؛ برعکس، در جامعه

۱. این قسمت از یادداشت مورخ ۹ اوت ۱۹۱۵، که از سوی سفیر آلمان در ترکیه برای وزیر امور خارجه ترکیه ارسال شده بود، استخراج شده است.

2. J. L. Brierty, Sanctions (1931), in *The Basis of Obligation in International Law*, Oxford, Oxford University Press, 1958, P. 203.

جهانی نقض قواعد عمده رفتاری از سوی کشورها عملاً غیرممکن است که از دید افکار عمومی پنهان بماند، و به علاوه کشورها نسبت به «تأیید اجتماعی» بسیار حساس هستند. در حال حاضر اعتبار رو به افزایش مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی باز هم نقش افکار عمومی را به ویژه در کشورهای دموکراتیک بیشتر کرده است. حتی در کشورهایی که افکار عمومی فرصت تظاهر ندارد و حکام خودکامه هر طور که دلشان بخواهد آن را می گردانند، همین حکام هم نمی توانند آن را نادیده بگیرند: به علت بازتابی که اقدامات سیاسی، نظامی و اقتصادی آنها ممکن است در نزد رهبران سایر کشورها داشته باشد که به سرعت از طریق رسانه های همگانی، که بخش اعظم آن را رسانه های غرب تشکیل می دهند، باخبر می شوند.

بنابراین به پشتیبانی تمام این نیروها، همین طور به کمک سازمانهای مختلف غیردولتی است — که روزبه روز در دفاع از حق و عدالت خستگی ناپذیرتر و استوارتر می شوند^۱ — که می توان امیدوار بود که نتیجه سودمندی برای بشریت به دست آید. حقوقدانها و تمام کسانی که رفتار کشورها را بررسی می کنند، با دخالت در فضای «گرگ و میشی» که در آن «زور» جلودار و «حق» در زیر ضربه است، می توانند برای نیروهایی که در بالا به آنها اشاره شد و، به ویژه، برای آنهایی که ضربات خشونت به سرشان فرود آمده یا ممکن است فرود بیاید خدمات ارزنده ای صورت دهند.

۱. نباید سخنان حکیمانه یاسپرس K. Jaspers (۱۸۸۳-۱۹۶۹) را از یاد برد که می گوید در عصر اتم بیش از هر وقت دیگر «درستکاری به عقل بستگی دارد»، ولی «اگر هم نتوان به نحوی قطعی به پشتیبانی عقل تکیه زد، باز هم هر کار خیری که صورت می گیرد به امید برخورد با انسانهای فرزانه است». (بمب اتمی و آینده انسان)

هیروشیما، ناکازاکی و قواعد جامعه بین‌المللی

۱. مسئله

آیا ایالات متحد قواعد جامعه بین‌المللی را نقض کرد؟
خیلی‌ها تصور می‌کنند این سؤال که آیا جنایات وحشتناک ارتكابی در ۶ و ۹ اوت ۱۹۴۵ از دیدگاه حقوق بین‌الملل مجاز یا ممنوع بوده سؤال بی‌پایه‌ای است. می‌توان چنین استدلال کرد که بر فرض قبول ممنوع بودن بمبارانهای مذکور، وقتی که مرتکبین را کسی مجازات نکرد و هرگز هم مجازات نخواهد کرد، دیگر طرح این مسئله به چه دردی خواهد خورد؟ به‌علاوه می‌توان گفت که حقوق بین‌الملل، که در شرایط عادی هم معمولاً یارای مقاومت در مقابل زور را ندارد، در شرایط استثنایی وقتی که مسئله منافع حیاتی قدرتهای بزرگ در میان باشد، جز عقب‌نشینی چه کاری می‌تواند انجام دهد؟ اگر وضع چنین است، دیگر از سؤالاتی که پاسخهای آنها فقط «نظری» می‌تواند باشد، چه نفعی حاصل می‌شود؟

البته این انتقادات بسیار هم وارد است. با این همه، همه افراد صاحب اندیشه این نیاز مبرم را احساس می‌کنند که اعمال و رفتار ابناء بشر را با قواعد رفتار ارزیابی کنند تا ببینند این اعمال و رفتار قابل قبول هستند یا خیر. همه ما به «ده فرمان» نیاز داریم، نه تنها برای اینکه بدانیم چگونه باید رفتار کنیم، بلکه همچنین برای داوری درباره اعمال دیگران. اشتباه نکنیم، برای ما کافی نیست که اعمال و رفتار را در پرتو قواعد اخلاقی داوری کنیم. همه ما این نیاز مقاومت‌ناپذیر را احساس می‌کنیم که بدانیم آیا اعمالی که اگر آنها را از دیدگاه اصول اخلاقی قضاوت کنیم آشکارا غیر قابل قبول هستند، از نظر قواعدی دیگر نیز چنین می‌باشند: قواعدی که، در موضوع بحث ما، به تأیید کشورها رسیده، و بنابراین «قراردادی» هستند و نه «نفسانی». قواعدی که از سوی تمام تشکلهای مستقل تشکیل دهنده جامعه بین‌المللی تصویب و در مورد آنها مجازات تعیین شده است.

به نظر من، دلیل دیگری هم سؤالی را که من در ابتدا طرح کرده‌ام توجیه می‌کند: هم آنهایی که تصمیم گرفتند و دستور بمباران اتمی دو شهر ژاپنی را صادر کردند و همین‌طور هم آنهایی که این بمبها به سرشان فروریخت، دقیقاً همین سؤال را از خود نموده‌اند (حتی اگر، طبیعتاً پاسخهای آنها متفاوت بوده باشد). این به مفهوم آن است که، حتی در شرایط استثنایی دشوار، مردان سیاسی، دولتمردان، نظامیان و دیپلماتها از خود می‌پرسند که آیا اعمالشان یا اعمال دیگران طبق قواعد رفتار مورد قبول جامعه بین‌المللی مجاز هست یا نه.

یک نکته دیگر: بسیار حایز اهمیت است که در خصوص مواردی که در آن موارد قدرتهای بزرگ به نحوی گسترده و ویرانگر به زور متوسل شده‌اند تحقیق و به‌ویژه بررسی شود که تا چه میزان رفتار آنها منطبق با قواعد امره حقوقی از پیش موجود بوده است. در واقع، این بررسی موجب می‌شود هم خصوصیتها و محدودیتهای قواعد حقوقی و هم انگیزه‌های واقعی اقدامات کشورها آشکار گردد.

۲. واقعیات

مثل قضات عمل کنیم: قبل از جستجوی قواعدی که می‌توانند در تعیین ویژگیهای بمباران اتمی به ما کمک کنند، «واقعیات» را مورد بررسی قرار دهیم. این کاری است به‌غایت دشوار، نه به جهت آنکه این واقعیات شناخته‌شده نیستند و اینکه در زمینه نحوه وقوع آنها دلایل و شواهدی وجود ندارد، بلکه از آن جهت که، در این مورد، «واقعیات» به‌حدی غیرانسانی هستند - به‌همان نحو که سایر جنایات زمان ما غیرانسانی هستند (مثل کشتار یهودیان، یا تبعیض و جدایی نژادی در آفریقای جنوبی...) - که انسان حتی از نقل آن نیز احساس نفرت می‌کند.

همه از ویژگیهای خاص بمب اتمی آگاه‌اند: در حالی که بمبهای عادی، قدرت تخریبی آنها هر اندازه باشد، دو نتیجه به‌بار می‌آورند (نتیجه فیزیکی: جابه‌جایی هوا که موجب ویرانی ساختمانها و پلها و غیره می‌شود، و نتیجه حرارتی: موج حرارتی که باعث وقوع حریق می‌شود)، بمب اتمی نتیجه سومی نیز به‌بار می‌آورد: تشعشعات رادیواکتیویته. به‌محض اینکه اشعه گاما و نوترونها به بدن انسان برخورد کنند، سلولها را نابود می‌کنند، و اگر موجب کشتن نشوند، ارگانسیم بدن را تضعیف می‌کنند و موجب سرطان خون و بیماریهای مشابه دیگر می‌شوند. این آثار را دو بمبی که در ۶ و ۹ اوت ۱۹۴۵ بر روی دو شهر ژاپنی انداخته بودند، که به ترتیب ۳۳۶،۰۰۰ و ۲۷۰،۰۰۰ جمعیت داشتند (بنا به تخمین مقامات ژاپنی)، به‌وجود آوردند. کلیه کسانی که از این بمبارانها جان سالم به‌در بردند به‌نحوی یکسان حوادثی را که اتفاق افتاده بود نقل کرده‌اند: ابتدا نوری فوق‌العاده شدید، مثل روشنائی ناشی از منگنز، بعد موجی از گرمای شدید، سپس انفجاری وحشتناک. تقریباً تمام بناها در اثر انفجار ویران شدند، صدها حریق در ابنیه ویران‌شده ایجاد شد. آنگاه باران شروع به باریدن کرد، بارانی با قطرات درشت، سیاه و چرب

خرده‌ریزهای بمب که در هوا پخش شده بود به صورت ذرات ریز با قطرات آب آمیخته شده و موجب ایجاد باران رادیواکتیو شده بود. آمار رسمی قربانیان حادثه در دست است. طبق آمار رسمی منتشره (که خیلی کمتر از واقعیت است) از سوی دولت ژاپن در دههٔ ۵۰ (در محاکمات دادگاه بین‌المللی توکیو، که راجع به آن صحبت خواهیم کرد)، از ۳۳۶،۰۰۰ ساکنان هیروشیما ۷۸،۰۰۰ نفر کشته و ۵۱،۰۰۰ نفر زخمی، در حالی که از ۲۷۰،۰۰۰ نفر جمعیت ناکازاکی ۲۳،۰۰۰ نفر کشته و ۴۱،۰۰۰ نفر زخمی شده بودند. اما این تعداد قربانیان نیست که خصوصیت بمباران اتمی را مشخص می‌کند. در حقیقت کسان بسیاری تأکید کرده‌اند که افراد بیشتری در توکیو یا در سایر شهرهای ژاپنی یا در «درسدن» و نورمبرگ در اثر بمبارانهایی که با سلاحهای عادی صورت گرفت جان سپرده‌اند. آنچه در مورد هیروشیما و ناکازاکی تفاوت دارد «کیفیت درد و رنج ایجاد شده» است (اگر بتوان این وصف را برای تعریف چیزهایی که تا این پایه به احساسات بشری ما مربوط هستند به کار برد). این «کیفیت» را ما نمی‌توانیم از ارقام و آمار بیرون بکشیم (که رنج را به صورت ارقام انتزاعی در می‌آورد و نشان می‌دهد)، بلکه می‌توانیم از گفته‌های جان به‌در بردگان مهلکه دریابیم. بنابراین، برای درک آنچه در ۶ و ۹ اوت ۱۹۴۵ رخ داد، بهتر است به گفته‌های بعضی از آنها گوش فرادهیم:

جان‌آ. سیمس، کشیش آلمانی از فرقهٔ ژزوئیت، که در هنگام وقوع بمباران در صومعهٔ ژزوئیتها واقع در دو کیلومتری شهر بود، چارچوب کلی آثار انفجار بر روی هیروشیما را به دست ما می‌دهد:

در پی انفجار بمب در ساعت ۱۸ و ۱۵ دقیقه (۶ اوت) تقریباً در آنی تمام شهر ویران شد. فقط مناطق کوچکی از حومه‌های جنوبی و شرقی شهر از ویرانی کامل نجات یافت. بمب در مرکز شهر منفجر شد. در اثر انفجار، خانه‌های کوچک ژاپنی که ۹۹ درصد ساکنان شهر در آنها زندگی می‌کردند تا شعاع ۵

کیلومتر فروریختند یا به هوا پرتاب شدند. افرادی که در این خانه‌ها بودند در زیر خرابه‌ها مدفون شدند. آنهایی که در خارج از خانه‌ها بودند در اثر برخورد با مواد یا تشعشعات ناشی از بمب بدنهایشان پوشیده از تاول و سوختگی شد. در جاهایی که این مواد به مقدار زیادی به چیزی تماس پیدا کرده بود آتش سوزی ایجاد شد و سریعاً گسترش پیدا کرد. حرارتی که از مرکز انفجار بمب تولید می‌شد دالانی از هوای سوزان به وجود آورده بود که در گسترش آتش در سراسر شهر بسیار مؤثر بود. افرادی که در زیر آوار مانده بودند و نتوانسته بودند فوراً خودشان را نجات بدهند به سرعت تلف شدند. در شعاع ۴ کیلومتر از مرکز انفجار، تمام منازل آسیب دیدند و اغلب فروریختند یا دچار حریق شدند. تا فاصله پانزده کیلومتر، شیشه‌های پنجره‌ها خرد شدند.^۱

روز بعد منظره حیرت آور بود:

«آنجایی که سابقاً شهر بود، سراسر، تا آنجا که چشم کار می‌کرد، بیابانی از خاکستر و آوار بود».^۲

بیست روز بعد، م. ف. بیلفینگر (M. F. Bilfinger)، نماینده صلیب سرخ بین‌المللی، در تلگرامی که برای صلیب سرخ توکیو فرستاد هیروشیما را چنین توصیف می‌کند:

وضعیت وحشتناک، ۸۰٪ شهر ویران شده، تمام بیمارستانها خراب شده یا به شدت آسیب دیده. از دو بیمارستان موقتی دیدن شد: وضعیت آنها غیرقابل توصیف. آثار بمب به نحو

1. J. A. Siemes, "Hiroshima - August 6, 1945..." *Bulletin of the Atomic Scientists*, 1. 11, 15 may 1946, P. 5. 2. *Ibid*, P. 4.

مرموزی فوق‌العاده شدید.^۱

طبق گفته سیمس «سربازان به شدت صدمه دیدند. گروهان مهندسی تقریباً به کلی نابود شد، زیرا سربازخانه آنها نزدیک مرکز انفجار بود».^۲ ویرانی فقط دامنگیر نظامیان نشد، بلکه بیشتر به غیرنظامیان آسیب رسانید. اگر هم بتوان گفت که در سایر بمباران‌ها هم وضع به همین منوال است، این امر به هیچ وجه نمی‌تواند «استعمال سلاح اتمی» را توجیه کند. البته، بمبارانهای «عادی» بی‌تمیز و تبعیض در گذشته هم، مثل امروز، در تضاد با قوانین قابل‌اعمال به حساب می‌آمده‌اند. بنابراین، عطف به سلاحهای عادی تنها به منظور انگشت گذاشتن روی این نکته است که، از این حیث، تفاوت قابل ملاحظه‌ای بین بمباران اتمی و بمباران با سلاحهای «عادی» جنگ جهانی دوم، وجود نداشت.

بخشهایی از گواهی خانم ساتوکوماتسوموتو (Satoko Matsumoto)،

یکی از نجات‌یافتگان واقعه هیروشیما به شرح زیر است:

شب قبل آژیرهای خطر چندبار به صدا درآمده بود و من از بس که از خانه به پناهگاه و بالعکس دویده بودم خیس عرق شده بودم. ناگزیر بودم استحمامی بکنم. با صابون ارزان قیمتی بدنم را شستم و مشغول شستن سرم شدم. اما کف صابون تو چشمهایم رفت و تقریباً نمی‌گذاشت جایی را بینم که ناگهان برق شدید غیرقابل توصیفی همه چیز را غرق در نور کرد.

چند تکه لباسی را که دم دستم بود فوراً پوشیدم و دختر کوچکم را بغل گرفتم (دو سالش بود)... در همان لحظه‌ای که او

۱. نقل شده از سوی A. Durand از کمیته بین‌المللی صلیب سرخ از «سارایوو تا هیروشیما»، ژنو، انستیتوی Henry - Durant، ۱۹۷۸، ص ۵۵۲.

2. Simes, Hiroshima, P. 5 - 6.^۴

را در بغلم می فشردم خانه فروریخت و ما زیر آوار ماندیم. اولین تلاشهای من برای نجات جز این نتیجه نداشت که آوار بیشتری بر سرمان بریزد. سرانجام موفق شدم که خود و بچه‌ام را خلاص کنم، و با احتیاط فراوان سینه‌خیز، از زیر آوار خارج سازم. و در آن لحظه بود که دچار حیرت شدم: تمام ساختمانهای شهر به نظر می آمد که از بیخ و بن ویران شده‌اند و هیچ چیز عمومی که یادآور محیط آشنایی باشد که همین چند دقیقه قبل وجود داشت موجود نبود. تپه «ابا» (Eba) که هرگز از خانه ما دیده نمی شد حالا درست روبروی من بود. در طوفان گرد و خاک و دود، طرح اندام انسانهایی را که از طرف شرق به طرف ما پیش می آمدند می توانستم تشخیص دهم. خیابانها در زیر آوارها پنهان شده بودند و مردم از میان خرابه‌ها راهی برای خود باز می کردند. بعضی از آنها کاملاً لخت بودند، و بعضی دیگر فقط یک شلوار پوشیده بودند. تعداد قلیلی توانسته بودند چیز مختصری با خود بیاورند. ابتدا به نظرم آمد که لباس بعضی از آنها به صورت پاره‌پوره از بدنشان آویزان است، اما خوب که دقت کردم متوجه شدم که این پوست بدنشان است که کنده شده و آویزان است و گوشت بدنشان را بی پوشش گذاشته است...

بعد قطرات درشتی شروع به باریدن کرد که به بدن سوخته‌شدگان چون ضربه‌ای اصابت می کرد. این افراد که از درد اصابت این قطرات دیوانه شده بودند برای فرار از شر آن به زیر بوته‌هایی که می یافتند پناه می بردند. ناگهان متوجه چیز عجیبی شدم: این آب باران نه زلال بود و نه خنک‌کننده. رنگ آن تیره بود و مثل نفت خام غلیظ و چسبنده بود و به موها و بدنم که پوشیده از گرد و خاک آوار خانه‌ام بود می چسبید....

پدرم مجروح شده بود، ظاهراً جراحتش خفیف بود، اما دیری نکشید که آثار رادیواکتیو به صورت لکه‌های سرخ در بدنش ظاهر شد. پس از چند روز شکنجه، در عصر ۲۲ اوت، وقتی که برای فرار از رنج و عذاب خود به صحرا پناه برده بود از پای درآمد و درگذشت.^۱

طبق گفته‌های یکی از نجات‌یافتگان بمباران ناکازاکی:

گیج و وحشت‌زده به طرف تپه‌هایی که درختان محکم و استواری در آن بود فرار کردم. سیل جان سالم به‌در بردگان در خیابانها موج می‌زد. مردمانی که پوست بدنشان چون جل‌کهنه قطعه‌قطعه از پیکرشان آویزان بود و به‌حدی سوخته شده بودند که تشخیص مردان از زنان ممکن نبود و تقاضای کمک می‌کردند. آنها به هر سو می‌گریختند و در سرشلن تنها یک فکر بود: فرار.

اظهارات تسوجییا یومبایاشی (Tsugiyu Umebayashi) نیز که در هنگام بمباران ده‌ساله بود تقریباً مشابه مطالب بالاست: او فرار خود از ناکازاکی را چنین توصیف می‌کند:

اتومبیل ما پر از فراریان زخمی بود. بوی تعفن تاولهای آنها فضای ماشین را پر کرده بود و مگسها، علی‌رغم تلاشی که زخمیها برای پراندن آنها به‌عمل می‌آوردند، دسته‌دسته به این زخمها هجوم می‌آوردند. بیشتر زخمها چرک کرده و کرم افتاده بود. بعضی‌ها خون تف می‌کردند. بعضی دیگر کل موهایشان

۱. مطلب فوق و سایر گواهیهایی که در متن نقل شده از اثر زیر گرفته شده است:

Plus Jamais, *Le Combat pour la paix des survivants d'Hiroshima*, Flammarion, 1982, P. 151 – 248.

ریخته بود و طاس شده بودند. تمیز بین زنان و مردان غیرممکن بود.

تمام گفته‌های نجات‌یافتگان و نجات‌دهندگان آنها، نه تنها وقتی که درد و رنج وحشتناک زخمیها و آنهایی را که مشرف به مرگ بودند تشریح می‌کردند، بلکه وقتی هم از بهت و تحیر خود حرف می‌زدند، با هم تطبیق می‌کرد: آنچه اتفاق افتاده بود واقعاً خارج از هرگونه گمان و تصور بود. جان از بلا به در برده‌ای به نام کازوئو ماتسومورو (Kazuo Matsumuro) بعد از اینکه نقل می‌کند چگونه به‌طور معجزه‌آسایی موفق به نجات خود می‌شود، وضعیت دیگر زخمیها را چنین توصیف می‌کند:

از دیوار واقعی عظیمی که از شعله‌های آتش ایجاد شده بود، مردان و زنان نیمه‌برهنه و خون‌آلود چون اشباح بیرون می‌پریدند و برای یافتن جان‌پناهی به این طرف و آن طرف هجوم می‌آوردند. بعضی‌ها در معرض خطر رادیواکتیویته شدید قرار گرفته بودند و وقتی که دستانشان را به طرف جلو می‌گرفتند پوست بدنشان از ناخن انگشتهایشان آویزان می‌شد. زخمهای وحشتناکشان گوشت بی‌پوست خون‌چکانشان را نمایان می‌ساخت. ولی هیچ‌کسی ناله و فریاد نمی‌کرد: بهت آنها به درجه‌ای بود که نه می‌توانستند گریه کنند و نه ناله.

این بهت در برابر جنبه غیرقابل تصور و فوق‌العاده فاجعه، توجیه‌کننده گیجی و عدم توانایی بی‌بود که در مقابل زخمیها و مصدومان نشان داده می‌شد. تاتسوکوموری (Tatsuko Mori)، که از مهلکه هیروشیما جان بدر برده، در این مورد چنین می‌گوید:

هیچکس نمی‌دانست که چگونه این زخمها را باید مداوا کند و همه ما از اینکه نمی‌توانستیم بفهمیم این فاجعه ناگهانی و

غیر قابل توجه چیست غرق در حیرت و عصبانیت بودیم.

مأموران نجات و کمک‌رسانی رسمی نیز چنین وضعی داشتند. گفته‌های پرستار یکی از بیمارستانهای هیروشیما، که خود نیز به شدت مجروح شده بود، چنین است:

یک جراح نظامی در کنار من بود. با نشان دادن تاولهای بدنم از او پرسیدم که چکار می‌توانم بکنم. مدتی سکوت کرد، بعد در حالت تسلیم و منگی گفت: «هیچکس نمی‌تواند کاری بکند». چیز وحشتناکی فروریخته بودند، چه چیزی ممکن است بوده باشد؟

از جنبه دیگری هم بمباران اتمی را نباید فراموش کرد: تقریباً تمام مراکز درمانی و بیمارستانهایی که ممکن بود برای کمک به زخمیها مورد استفاده قرار گیرند نابود شده بودند. این مطلب را «سیمس» به ویژه در مورد هیروشیما متذکر شده است. «سیمس» فقدان قوه ابتکار ژاپنی‌ها را در سازمان دهی کمکهای اولیه و گرایش آنها را در قبول فاجعه به عنوان قضا و قدر محتوم و تنها به فکر خود و خانواده خود بودن آنها را نیز نکوهش کرده است.

آنچه در رهایی‌یافتگان هیروشیما و ناکازاکی، علاوه بر دردهای جانگداز زخمیها، جلب توجه می‌کرد آثار دیرپای بمب اتمی بر بدنشان بود. و این یکی از غیرانسانی‌ترین جنبه‌های بمب اتمی است. این همان چیزی است که جان هرسی، نویسنده و روزنامه‌نگار امریکایی، خیلی زود آن را در همان ماه مه ۱۹۴۶ وقتی برای تهیه گزارشی - که خیلی مشهور شد^۱ - یکماه را در هیروشیما گذراند کشف کرد:

۱. در مورد اثر کتاب جان هرسی در افکار عمومی امریکا (که قبل از انتشار این کتاب از عمق آثار دهشتزای بمب اتمی بی‌خبر بود) رک.

A. Chisholm, *Faces of Hiroshima*, London, Jonathan Cape, 1958, P.

گویی طبیعت می خواست انسان را در برابر فرآورده های هوش و ذکاوتش محافظت کند، فرایند زاد و ولد برای مدتی به خطر افتاد. مردان سترون شدند، جنین زنان باردار ساقط شد، عادت ماهیانه آنها قطع گردید.^۱

دردها و بیماریهایی که پس از چند ماه یا چند سال ظهور کردند باز هم متنوع تر و متعددتر بودند. قسمتی از گفته های کاکوجی میازاکی (Kakuji Miyazaki) به شرح زیر است:

اولین علائم بیماری اتمی در ۱۹۵۰ در من ظاهر شد: لته های من شروع به خونریزی کردند، از کم خونی شدیدی رنج می بردم، بعضی اوقات غش می کردم و بعضی اوقات دچار بی حسی سراسری می شدم. تعداد گلبولهای سفید خونم به نحوی سریع کاهش یافت. به علت اینکه خیلی ضعیف شده بودم، وقتی کار می کردم یا در شب مطالعه می کردم، خیلی زود خسته می شدم. چشمهایم پف می کرد و در آنها خون جمع می شد. عذاب روحی ای که همراه این بیماری بود زندگی روزانه ام را تیره و تار می کرد.

آثاری که در زمینه توارث با گذشت زمان به وجود می آید نیز غم افزاست، و شاید این یکی از ویژگیهای بسیار مهم تشعشعات اتمی باشد. باز هم به صدای رهایی یافتگان گوش دهیم. کونیزو هاتاناکا

(Kuniso Hatanaka)، ساکن هیروشیما، نقل می‌کند، که زنش که هنگام بمباران هیروشیما آستان بود، در فوریه ۱۹۴۶ دختری به دنیا آورد: وزارت بهداشتی و بهزیستی بیماری دخترمان را «بیماری ناشی از تشعشعات اتمی در اوائل بارداری» نامید. دخترمان علاوه بر کوچکی بی اندازه سر و عقب افتادگی مغزی، مشکلات دیگری هم دارد. اطبا معمولاً به والدین می‌گویند که بچه‌هایی که به اینگونه بیماری مبتلا می‌شوند به سن بیست سالگی نمی‌رسند، ولی دختر ما فعلاً سی سال دارد. او به تنهایی نمی‌تواند به توالت برود و سن عقلی او سن یک بچه دوساله است.

در گفته‌های یکی از نجات‌یافتگان ناکازاکی به نام تویومی هاشیموتو (Toyomi Hashimoto) آمده است:

در سال ۱۹۵۲، چهار ماه پس از تولد چهارمین پسر، متوجه شدم که یکی از چشمهایش غیرعادی است. پزشک متخصص بیماری چشم تشخیص سرطان چشم داد، که بیماری نادری است، زیرا از هر ده هزار نفر یکی به این بیماری مبتلا می‌شود... در حدود پانزده ماه بعد از تولد، به نحوی غریب این بچه مرتباً سرفه می‌کرد... وقتی احساس کردم پسرم خیلی رنج می‌برد باز او را نزد دکتر بردم، دکتر تشخیص دیفتری داد... در ژوئن ۱۹۵۶ پنجمین پسر متولد شد، اما عمر شادی ما بسیار کوتاه بود. امیدوار بودم که او جایگزین بچه‌ای که از دست داده بودیم بشود. اما مسخرگی تقدیر در این بود که او نیز مبتلا به همان بیماری سرطان چشم شده بود که برادرش در اثر آن مرده بود (این بچه هم بعد از یک عمل جراحی فوت کرد).

۳. قواعد حقوقی

اگر از «واقعیات» بگذریم و به قواعد برسیم، سختی کار من کمتر خواهد بود. البته، حتی در پشت قواعد حقوقی، به طوری که نشان خواهیم داد، دریایی از درد و رنج نهفته است: این قواعد چنانکه خواهیم دید، در پی خشونت‌های پیاپی بی حساب و ظالمانه به وجود آمده‌اند. دقیقاً وقتی که افکار عمومی و بعضی از دولتمداران رفته‌رفته حساب کردند که این خشونت‌ها غیر قابل تحمل هستند و به فکر ایجاد سدی در برابر آن افتادند و در مورد منع آن به توافق رسیدند به امید آنکه «فرمانهای» حقوقی موجب خواهند شد که از تکرار این خشونت‌ها جلوگیری گردد، این قواعد حقوقی پا به عرصه وجود گذاشتند. اما با گذشت زمان، درد و رنج، کم‌کم، جنبه انتزاعی پیدا کرد، گویی دود شده و به هوا رفته است: قاعده فرمانی سرد و بی احساس است که اوضاع و احوال انسانی و تاریخی به وجود آورنده آن فراموش شده است.

بی تردید در سال ۱۹۴۵ هیچگونه قاعده‌ای که به کار بردن سلاح اتمی را منع نماید، شاید به دلیل اینکه سلاح جدیدی بود، وجود نداشت. اما اصول کلی وجود داشت، یعنی قواعدی با محتوای گسترده و در نتیجه قابل اعمال به مقوله‌های وسیع ابزار و آلات جنگی. از جمله دو قاعده وجود داشت (هنوز هم وجود دارد):

اولی قاعده‌ای است که کاربرد هرگونه وسیله یا شیوه جنگی را که ممکن است درد و رنج بیهوده ایجاد کند منع می‌کند. دومی قاعده‌ای است که به موجب آن حمله به دشمن بی تفکیک قائل شدن بین جنگجویان و افراد غیر نظامی ممنوع است. اگر وضع این قواعد آسان است، برعکس تعیین دامنه شمول آنها به نحوی متقن بسیار دشوار است، یعنی مشخص کردن اینکه این قواعد دقیقاً چه چیزهایی را منع می‌کنند و چه چیزهایی را اجازه می‌دهند. اما اگر این دو قاعده مبهم هستند، این امر تصادفی نیست. بی تردید این دو قاعده بر الزامات اخلاقی و بشر دوستانه

مهر تأیید می‌زنند اما کشورها عموماً ساختارهایی دارند که در مقیاسی بسیار ناچیز از الزامات اخلاقی و بشر دوستانه پیروی می‌کنند، از جمله وقتی که موضوع رابطه قدرت که مستلزم توسل به زور است در میان باشد. کشورها، که در اثر فشار افکار عمومی داخلی یا بین‌المللی ناگزیر بودند این دو اصل را در مجامع بین‌المللی رسماً تأیید کنند و بپذیرند، ترتیبی دادند که به حد کافی مبهم باشند تا برای انجام دادن مانورهای سیاسی عرصه مناسبی برایشان مهیا باشد.

ابتدا نظر به قاعده‌ای بیندازیم که کاربرد سلاحهایی را که باعث رنج و درد بیهوده می‌شود منع می‌کند. درد و رنج چه زمانی بیهوده است؟ برعکس چه زمانی ضروری است؟ مبنای مقایسه چیست که بتوان قضاوت کرد که درد و رنج موجه است یا نیست؟ اینها پرسشهایی است که انسان حتی با جستجو در آرشیوهای دیپلماتیک، نوشته‌های مربوط به میدانهای جنگ و اطلاعات دولتمداران و سیاستمداران مختلف فقط می‌تواند پاسخهای نسبی برای آنها پیدا کند. به عقیده من فقط در مورد جزئیات ناچیز می‌توان ایقان پیدا کرد. این اصل فقط به‌عنوان «حربه‌ای» برای منع بعضی از سلاحهای خاص به‌وجود آمد: سم و سلاحهای سمی (آن هم در قرن هفدهم)، گلوله‌های انفجاری کمتر از ۴۰۰ گرم (در ۱۸۶۸) گلوله‌های دم-دم، گازهای خفه‌کن و سمی (در سال ۱۸۹۹). می‌گفتند که این ابزار جنگی مثل گلوله‌های معمولی و سنتی به از بین بردن دشمن اکتفا نمی‌کند (با کشتن یا مجروح کردن او)، بلکه موجب ایجاد درد و رنج وحشتناکی برای او می‌شود که در رابطه با آنچه هدف جنگ فرض می‌شد به‌نظر قابل‌توجهی نمی‌آمد: حتی الامکان بازداشتن تعداد هرچه بیشتر افراد جنگی دشمن از شرکت در جنگ. در این خصوص به آنچه دولت پرتغال به تزار روسیه در سال ۱۸۶۸ در مورد منع گلوله‌های انفجاری نوشته است اشاره می‌کنم. طبق نظر دولت پرتغال که همراه این پیشنهاد بود، این گلوله‌ها به هرکس که اصابت کنند موجب مرگ حتمی او

همراه با درد و عذاب جانگداز می‌شوند و این غالباً در حالی است که سایر گلوله‌ها فقط دشمن را از صحنه نبرد خارج می‌کنند. در نتیجه این گلوله‌ها، مثل گلوله‌های سمی یا گلوله‌های پر شده از شیشه و گچ، سلاح‌ها یا ابزارهای جنگی‌ای هستند که موجب درد و عذاب بیهوده یا جراحتهایی می‌شوند که به سختی قابل مداوا می‌باشند که، بنا به عقیده ذیصلاح‌ترین نویسندگان، از طرف کلیه ملتهای متمدن منع شده و باید رسماً ممنوع اعلام شوند.^۱

در سال ۱۸۹۹، در کنفرانس صلح لاهه، منع سلاحهایی که موجب رنج بیهوده می‌شوند، که تا آن موقع انگیزه ممنوعیت‌های ویژه‌ای بود که شامل سلاحهای معینی می‌شد، به صورت یک «اصل کلی» درآمد که کلیه ابزارهای جنگی را دربر می‌گرفت. بدین ترتیب خواستند با بالابردن مرتبه آنچه در گذشته فقط یک دستور معنوی و اخلاقی در خصوص منع کاربرد پاره‌ای از سلاحهای معین بود، به عنوان یک اصل کلی، موجب پیشرفت جنبه بشردوستانه حقوق جنگ شوند. درحقیقت این پیشرفت سرابی بیش نبود، زیرا اصل به قدری مبهم بود که نمی‌توانست راهنمای طرفهای متخاصم گردد. در واقع درست همین جنبه کلی بودن اصل بود که قبول آنرا از جانب کشورهای بزرگ ممکن ساخت که هرگز، از ترس اینکه مبادا در آینده دستشان بسته باشد، حاضر به قبول یک منع دقیق، اکید و همراه با دامنه شمول گسترده نبودند.

علی‌رغم این امر، اصل مذکور در چند مورد مرتباً مورد استناد قرار

۱. رجوع شود به:

Voir Nouveau Recueil général des Traités-Continuation du Grand recueil de G. Fr. Martens, ed. C. Samwer and J. Hopf, vol. 18, Göttingen, 1873, p. 464.

گرفت: به عنوان مثال، در خصوص گازهای خفه‌کن (همه از اعتراض حبشه نسبت به ایتالیا در سال ۱۹۳۵ مطلع هستند)، و همین‌طور در خصوص کاربرد سلاحهای سنتی، مثل سرنیزه‌های لبه‌اره‌ای (اعتراض فرانسویها نسبت به آلمانیها را در جریان جنگ جهانی اول به یاد آوریم)، یا گلوله‌های به اشکال نامنظم (ایتالیایی‌ها اتریشی‌ها را متهم کردند که در جریان جنگ جهانی اول از این گلوله‌ها استفاده کرده‌اند)^۱

اصل دیگر، یعنی اصلی که کاربرد سلاح را بدون قائل شدن تبعیض بین نظامی و غیرنظامی منع می‌کند نیز به همین اندازه نسبی و تقریبی است. تیراندازی در چه وقت ممکن است غیرتبعیض‌آمیز فرض شود؟ در بعضی فرضها پاسخ آسان است: در مواردی که سلاح، فی‌نفسه هیچ‌گونه تبعیضی قائل نمی‌شود. به یاد بیاوریم اتهاماتی را که چرچیل، در سال ۱۹۴۴، در مجلس عوام انگلیس، برضد آلمان به دلیل پرتاب V2 به سوی انگلستان عنوان نمود.^۲ جالب این جاست که در کتاب حقوق جنگ (۱۹۶۱) جمهوری فدرال آلمان (مجموعه رسمی قواعدی که جمهوری فدرال آلمان معتقد است که طرفین متخاصم مکلف به رعایت آن هستند) نیز آمده است که چون V2 بی‌تبعیض بر سر نظامی و غیرنظامی فرو می‌ریزد، بنابراین علی‌الاصول کاربرد آن غیرقانونی است، اما منجزاً برای تبرئه نازیها نتیجه می‌گیرد که V2 به منظور اقدام تلافی‌جویانه برضد متفقین، که مرتکب اعمال غیرقانونی شده بودند، مورد استفاده قرار گرفته

۱. رجوع شود به:

Voir A. Cassese, *Weapons Causing Unnecessary Suffering: are they prohibited?* Revisita di diritto internazionale, 58, 1975, p. 12 s., ainsi que *The prohibition of Indiscriminate means of Warfare, dans Declarations on principles. A Quest for Universal Peace*, ed. J. Van Krieken and C. O pannenborg, Leyden, Sijthoff, 1977, P. 171 s.

2. On peut lire la déclaration de Churchill dans Kessing's Contemporary Archives, 1943 - 1946, P. 6536 - 6537.

بوده است.^۱ وضع وقتی دشوار می شود که سلاحی که فی نفسه برضد جنگجویان دشمن به کار می رود به افراد غیرنظامی نیز اصابت می کند. با توجه به اینکه در جنگهای زمینی و هوایی (استفاده از هواپیما برضد مواضع زمینی) کمتر اتفاق می افتد که مواضع نظامی دشمن جدا و دور از محل‌های مسکونی باشد (این وضعیت «ایده آل» معمولاً فقط در جنگهای دریایی پیش می آید)، در چه محدوده‌ای زدن مواضع غیرنظامی نیز مثل زدن مواضع نظامی مجاز است؟ اگر باید تناسبی رعایت شود - همچنانکه عده‌ای از آن طرفداری می کنند و اخیراً قواعد حقوقی رسماً آن را اعلام نموده است - این تناسب را چگونه اندازه گیری می کنند؟ کشتن ۱۰۰ غیرنظامی آیا متناسب با فتح ساختمانی است که از حیث استراتژیکی اهمیت فوق العاده‌ای دارد؟ به طوری که مشاهده می شود، این اصل نیز به حد کافی مبهم است که عرصه مساعدی در اختیار طرفین درگیر بگذارد تا به نحوی که برایشان از لحاظ منافع نظامی باصرفه تر است آن را تفسیر و اعمال کنند.

آیا چون دولتها وانمود نموده اند که ممنوعیتهایی را پذیرفته اند که این ممنوعیتهای دست و پای آنها را نمی بندد و هر وقت که بخواهند می توانند آن را نادیده بگیرند، می توان نتیجه گیری کرد که قصد آنها از اعلام این دو اصل ریاکاری محض بوده است؟ در بالا گفته شد که نفع قدرتهای بزرگ، که بدون رضایت آنها اعتبار قانونی پیدا کردن این اصول هرگز ممکن نبود، در این بود که اصول مذکور مبهم باقی بمانند. با وجود این، همینکه این اصول به عنوان قواعد حقوقی پذیرفته شدند، اعتبار الگوی رفتار را کسب کردند و اجباراً، بدون توجه به انگیزه‌های سیاسی - دیپلماتیک دولتها، چنین به حساب آمدند. اما، به علت فقدان صراحت و انسجام، تنها در اوضاع و احوال استثنایی کاربرد داشتند. به عبارت دیگر، اگر این اصول

1. Voir Kriegsvölkerrecht. Allgemeine Bestimmungen des Kriegführungsrechts und Landkriegsrecht, ZDv 15/10, mars 1961, & 90.

در روند «عادی» جنگ کارایی چندانی نداشتند، همینکه وضعیت فوق العاده و «حادی» پیش می آمد که عدم تناسب بین آنچه در آنها «مقرر» شده بود و رفتار یک یا چند طرف درگیر در مخاصمه عظیم می نمود، تمام اقتدار خود را به عنوان اصول حاکم باز می یافتند. یکی از این وضعیتهای حاد یا فوق العاده بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی بود.

۴. متفقین عمل خودشان را چگونه توجیه کردند؟

قبل از اینکه در مورد آنچه در دوشهر ژاپن اتفاق افتاد قضاوتی بکنیم، نگاهی بیندازیم به آنچه طرفهای ذی نفع برای توجیه بمباران اتمی یا انتقاد از آن عنوان کرده اند. مقصودم استناد امریکاییها و انگلیسیها، و همین طور ژاپنیها، به قواعد بین المللی است: دسته اول برای توجیه تصمیم در مورد به کارگیری بمب اتمی و دسته دوم برای محکوم کردن آن، بینیم استدلال هر دو طرف چگونه است.

توجیهی که اعتبار بیشتری در مورد کاربرد بمب اتمی دارد طبیعتاً توجیه کسی است که دستور پرتاب بمب اتمی را داده است، یعنی هاری ترومن رئیس جمهور وقت امریکا. ترومن در اظهارات ۱۹ اوت خود، در بازگشت از کنفرانس سه جانبه پتسدام و بعد در «خاطراتش» و همچنین در یادداشتهای به دست آمده در بین اوراقش در سال ۱۹۸۰، سه دلیل آورده است. اولاً، بمب اتمی عمر «مصائب جنگ» را کوتاه تر می کرد و جان صدها هزار امریکایی را که اگر جنگ ادامه می یافت قطعاً کشته می شدند نجات می داد. ثانیاً، به دلیل آنکه ژاپنیها خیانتکارانه به پرل هاربر حمله کرده و چندین بار قواعد جنگی را زیر پا گذاشته بودند (مخصوصاً با بد رفتاری با اسرای جنگی امریکایی یا کشتن آنها)، کاربرد بمب اتمی عملی مشروع محسوب می شود. به عبارت دیگر، ترومن بدون آنکه صریحاً آن را بگوید تأیید می کرد که از جهتی کاربرد بمب اتمی به عنوان اقدام تلافی جویانه مشروع بود (به عنوان عکس العمل در برابر اعمال

نامشروع دشمن). ثالثاً، ترومن دستور داده بود که فقط «اهداف و تأسیسات نظامی» بمباران شود (دقیقاً دو شهری که دارای اهداف و تأسیسات نظامی بودند)، تا از طریق اقداماتی که بتواند جان افراد بیگناه را نجات دهد تا آنجا که امکان داشت از کشته شدن غیرنظامیان اجتناب شود. یکی از این اقدامات اخطار و تهدیدی بود که در اولتیماتوم ۲۷ ژوئیه ۱۹۴۵ عنوان گردید و طبق آن تسلیم بی قید و شرط ژاپن درخواست شده بود، با قید اینکه نتیجه عدم تسلیم «انهدام کامل نیروهای ژاپنی و لامحاله انهدام کامل ملت ژاپن» بود. اقدامات دیگر شامل پخش اعلامیه‌های متعدد بر فراز شهرهای مختلف ژاپن بود که در آنها از غیرنظامیان درخواست شده بود که از شهرها دور شوند.^۱

هنری ل. استیمسون، وزیر دفاع، همین تعلیل را (متها بدون اشاره به استدلال اقدام تلافی جویانه)، با شرح و بسط فنی و تاریخی، در مقاله مشهوری که در هارپرز مگازین در سال ۱۹۴۷ منتشر شد عنوان کرد (متن کوتاه شده آن در «بولتن دانشمندان اتمی» نیز چاپ گردید). در مقاله خاطر نشان شده بود که قبل از پرتاب بمب، محافل امریکایی پیش‌بینی می‌کردند که اگر جنگ ادامه پیدا می‌کرد حداقل یک میلیون امریکایی جان خود را از دست می‌دادند و همین‌طور متفقین نیز تلفات سنگینی متحمل می‌شدند و میزان این تلفات در بین ژاپنی‌ها به بالاترین رقم می‌رسید. بنابراین، به عقیده استیمسون، جان‌باختگان ژاپنی با مرگ خود جان افراد کثیری را نجات دادند و به نظر او، این خود به‌تنهایی برای توجیه بمباران

۱. در مورد اظهارات ترومن، رک:

Public Papers of the President the US: Harry S. Truman – Containing the Public Message, Speeches and Statements of the President, April 12 to December 31, 1946, Washington, 1961, P.196 s., 212, 362, 379, Voir aussi, Harry S. Truman, Memoirs, I. year of Decisions, Doubleday, Garden City, 1955, P. 10 – 11, 85 – 87, 208 – 211, 416 S., 523 S.

اتمی کفایت می‌کرد.^۱

تعلیل وینستون چرچیل ابتدا در مجلس عوام در ۱۶ اوت ۱۹۴۵ و بعد در «خاطرات» خود، با توجیه استیمسون تفاوت چندانی نداشت. همچنانکه خود چرچیل در ۴ ژوئیه ۱۹۴۵ یادآوری می‌کند، بریتانیای کبیر موافقت خود را در مورد کاربرد بمب اتمی اعلام کرده بود و به این علت اخلاقاً در تصمیم ترومن شریک بود. اما چرچیل، علاوه بر دو توجیه عنوان‌شده، در کاربرد بمب اتمی دو «مزیت» دیده بود. اولاً یک مزیت روانی: «ملت ژاپن، که همیشه شجاعتش مورد تحسین من بوده است، با ظهور این سلاح تقریباً ماورالطبیعی، راه‌گزینی برای حفظ شرافت خود پیدا می‌کرد و از انجام دادن تعهد فداکردن افراد خود تا آخرین نفر بری‌الذمه می‌شد». ثانیاً، پرتاب بمب و پایان‌گرفتن سریع مخاصمه که نتیجه آن بود، مانع ورود شورویها به جنگ با ژاپن و سهم‌شدن آنها در شکست این کشور می‌شد و اجازه می‌داد که امریکا تنها مالک الرقاب و اشغال‌کننده کشور مغلوب باقی بماند.^۲ من به این دو توجیه چرچیل از این جهت اشاره می‌کنم که به نظر من این دو، مخصوصاً علت دوم، انگیزه‌های سیاسی واقعی امریکاییها و انگلیسیها در توسل به چنین اقدام شدیدی بود: به کار بردن سلاحی چنان جدید و نیز چنان خطرناک، که به‌طور قطع می‌توانست در تغییر سرنوشت جنگ تأثیری قاطع داشته باشد. جا دارد اضافه کنم که فکر چرچیل درخصوص ارزش سیاسی، نظامی و روانی بمب اتمی تا حدودی، حتی اگر به کیفیتی دیگر بود، در سر رهبران امریکایی هم وجود داشت. برای اثبات این امر، کفایت نظر

1. Henry L. Stimson, "The decisions to use the atomic bomb", *Harper's Magazine*, 194, no. 1161, février 1947, P.94 - 107. Voir aussi H. L. Stimson and McGeorge Bundy, *ON Active Service in peace and war*, New York, Harper, 1947, P. 621 - 624.

2. W. Churchill, in *Kessing's Contemporary Archives*, 18 - 25, août 1945, P.7383; et *The Second World War*, cit., P.545 s.

جیمزاف بیرنزا را به یاد بیاوریم (نمایندهٔ ترومن در کمیتهٔ اختصاصی مأمور ارائهٔ توصیه و نظر به رئیس جمهور امریکا در خصوص به کارگیری سلاح اتمی، و کمی بعد وزیر امور خارجه). او، در توجیه به کارگیری سلاح اتمی برضد ژاپنی‌ها، می‌گفت که قانع کردن شورویها به خروج از مجارستان و رومانی کار بسیار دشواری است، ولی وقتی تحت تأثیر قدرت نظامی امریکا قرار گیرند مطیع تر و سربراه تر خواهند شد: نمایش قدرت تخریبی بمب اتمی می‌توانست آنها را در این مورد مجاب کند.^۱

حال به سه علتی که ترومن عنوان کرده بود برگردیم و ببینیم که از نظر حقوق بین‌الملل درست می‌باشند یا خیر. مقدمتاً می‌گویم که هر سه علت بسیار بحث‌انگیزند. اولی (ضرورت نجات جان هزاران نفر، چه از متفقین و چه از ژاپنی‌ها)، شاید از جهت نظامی و استراتژیکی می‌تواند انگیزهٔ معتبری باشد، اما نمی‌تواند - از جهت حقوقی - توجیهی برای ارتکاب اعمال ممنوعه محسوب گردد. اگر استدلال ترومن درست باشد، یک طرف درگیر در محاصره می‌تواند تصمیم بگیرد شهرهای دشمن را به کلی نابود کند یا سرمایه‌های ارزشمند و حیاتی او را (بناهای تاریخی، معابد مشهور) منهدم نماید به نحوی که نتواند به جنگ ادامه دهد و مجبور به

۱. عقیدهٔ جیمز بیرنزا از سوی ر. ویرت weart و ویس سزیلارد

Szilard, His Version of the Facts, Selected Recollections and Correspondance, Cambridge, Mass., MIT Press, 1978, P. 184.

نقل شده است. عقیده‌ای که طبق آن بمب اتمی قبل از هر چیز برای تحت تأثیر قراردادن شوروی‌ها به کار رفت اولین بار از جانب مورخ «آلپروویتز» ابراز شده است:

G. Alperowitz, *Atomic Diplomacy: Hiroshima and Potsdam*, New York, Praeger, 1956.

اما مورخان دیگر آن را مورد انتقاد قرار داده‌اند، از جمله:

B. B. Bernstein (ed.), *The Atomic Bomb: the Critical Issues*, Boston, Basic Books, 1976, p. 69-71; McGeorge Bundy, *The unimpressive record of atomic diplomacy*, in G. Prins (ed.) *The Choice: Nuclear Weapons v. Security*, London, Chatto and Windus, 1984, p. 44.

تسلیم شود. اگر این چنین باشد، یک طرف درگیر جنگ می‌تواند، برای زدن ضربه سریعی که بتواند به دشمن خسارات عظیمی وارد کند، تصمیم به استفاده از سلاحهای شیمیایی و میکروبی در مقیاس گسترده‌ای بگیرد و او را ناگزیر وادار به تسلیم کند. واضح است که قواعد بین‌المللی راجع به حقوق جنگی چنین اعمالی را اجازه نمی‌دهد. خلاصه اینکه احتجاج «صرفه‌جویی در زندگی افراد» در صورتی معتبر است که در کشتن تعداد بیشتری از افراد دشمن برای کسب چنین «پس‌اندازی» سلاحی به کار برده شود که به نحوی قطعی کاربرد آن مجاز باشد. بنابراین چنین استدلالی فی‌نفسه نشان نمی‌دهد که سلاحی مجاز است یا مجاز نیست: این خود امری است که نیاز به اثبات دارد. در نتیجه برای اثبات نظریه ترومن دو علت دیگر اهمیت اساسی پیدا می‌کند. اما این دو علت هم قابل دفاع نیست. دومین علت (اقدام تلافی‌جویانه) قابل دفاع نیست، زیرا اقدام تلافی‌جویانه وقتی مجاز است که متناسب با عمل نامشروعی باشد که در برابر آن عکس‌العمل نشان داده می‌شود. در موضوع مورد بحث، عدم تناسب آشکار است. به علاوه توسل به این استدلال برای طرفی که آن را عنوان می‌کند خطراتی در بر دارد، زیرا فرضیه اقدام تلافی‌جویانه، برای طرفی که به آن متوسل می‌شود، دربرگیرنده این واقعیت نیز هست که عملی که به آن دست‌یازیده می‌شود عملی ممنوع است و فقط از آن جهت مجاز است که، با توسل به آن، عکس‌العمل در برابر خطایی نشان داده می‌شود که از ناحیه دیگران سرزده است. بنابراین، بایش کشیدن اقدام تلافی‌جویانه، عنوان‌کننده آن تلویحاً می‌پذیرد که بمباران اتمی فی‌نفسه از دیدگاه حقوق بین‌الملل ممنوع بوده است (شاید به این دلیل بود، همچنانکه متذکر شدم، استیمسون و چرچیل این استدلال را کنار گذاشتند).^۱

۱. در مورد موضع استیمسون رجوع شود به اشارات بسیار مهم

R. Rhodes, *The Making of the Atomic Bomb*, Aylesbury, Penguin Books, 1988, p. 639-651.

آخرین استدلال مربوط به «اهداف نظامی» و توسل به اقدامات «احتیاط آمیز» مختلف بود - استدلالی که وزیر دفاع استیمنسون، برای آن خیلی اهمیت قائل بود - که به سه علت قابل انتقاد است. اولاً، هرچند در دو شهر ژاپنی پایگاهها و تأسیسات نظامی موجود بود، اما جمعیت غیرنظامی بسیار متراکمی در این دو شهر بود که متحمل تلفات سنگینی شد، که تناسبی با اهمیت اهداف نظامی نداشت.^۱

این را هم نمی توان ادعا کرد که مرگ هزاران نفر «متناسب» با رسیدن به هدف نظامی تسلیم ژاپن بود: در واقع، تناسب بین تلفات وارده و امتیازات نظامی کسب شده باید با رعایت امتیازات نظامی مستقیم و آن حمله ویژه برقرار شود، و نه با ملاحظات مربوط به امتیازات نظامی بی که، مثل تسلیم دشمن، جنبه عام و کلی دارد. اگر چنین نباشد، همچنانکه در سطور بالا نشان دادم، غیرانسانی ترین و نابودکننده ترین عمل جنگی صرفاً به دلیل اینکه هدفش مجبور کردن دشمن به تسلیم است می تواند مشروع به شمار آید. ثانیاً، اقدامات احتیاطی امریکاییها (شامل پخش اعلامیه در ۲۷ ژوئیه و روزهای بعد، به منظور اطلاع دادن به ساکنان شهرها که این شهرها شدیداً بمباران خواهند شد) نمی تواند حتی بخشی از بمباران اتمی را مشروع جلوه دهد، زیرا این اقدامات نسبت به قدرت تخریبی وحشتناکی که بمب اتمی داشت بسیار ناکافی بود. این امری است که

۱. با وجود این، رجوع شود به اظهارات یکی از دست اندرکاران بمبارانهای ژاپن به نام ژنرال Curtis Le May، درخصوص مشکلات مربوط به بمباران مناطق صرفاً نظامی، به جهت آنکه صایع ژاپن به صورت پراکنده در مناطق مختلف قرار داشت و غالباً دارای جنبه خانوادگی بود:

C. B. le May (with Mckinley Kantor) *Mission With Le May*, New York, Double day, 1965, p. 384.

احتمالاً به این علت بود - همچنانکه *R. Rhodes the Making of the Atomic Bomb* (بر مبنای اسناد منتشر نشده) به درستی خاطر نشان کرده است - که از همان قبل از بمباران هیروشیما و ناکازاکی، مقامات امریکایی مسئله تفکیک بین اهداف نظامی و اهداف غیرنظامی را کنار گذاشته بودند.

صحت آن به مقیاس گسترده‌ای در مورد دو شهر ژاپن به اثبات رسیده است. بی‌فایده نیست که در اینجا گفتار یکی از نجات‌یافتگان هیروشیما به نام چیزوکو کی جی ما (Chizuko Kijima) را نقل کنیم:

یک روز، یک هواپیمای امریکایی اعلامیه‌هایی بر فراز هیروشیما ریخت. من خودم آنها را نخواندم، ولی به من گفتند که در اعلامیه‌ها نوشته شده بود که به ساکنان شهر توصیه می‌کردند که شهر را ترک کنند.

پلیس نظامی خواندن این اعلامیه‌ها را قدغن کرده و دستور داده بود آنها را جمع‌آوری کرده و به مقامات قانونی تحویل دهند. پلیس نظامی در اعلامیه‌اش می‌گفت: «این باز یک دام شیطانی است که این شیاطین امریکایی و این وحشیان انگلیسی برای ما گسترده‌اند». در واقع دستور منع خواندن این اعلامیه‌ها هیچ مفهومی نداشت: ما چنان اعتقادی به شکست‌ناپذیری ژاپن داشتیم که اگر حتی آنها را خوانده بودیم باز هم باور نمی‌کردیم.^۱

حال می‌رسیم به ایراد سوم که به اقدام «احتیاطی» نهایی مربوط می‌شود: ارسال اولتیماتوم برای دولت ژاپن. ابتدا باید گفت که از لحاظ حقوقی چنین اولتیماتومی، به‌عنوان شرطی که بتواند یک عمل جنگی ممنوعه را مشروع به‌شمار آرد، هیچگونه ارزشی ندارد. به‌علاوه، از لحاظ تاریخی - دیپلماسی ارسال این اولتیماتوم دقیقاً نشان می‌دهد که دست‌کم خود ترومن نمی‌خواست کوچکترین امتیازی به ژاپنی‌ها بدهد و اینکه با این کار فقط می‌خواست وجدانش آرام باشد. در واقع، از نوشته‌های منابع مختلف (از جمله نوشته‌های استیمسون و چرچیل) استنباط می‌شود که در بین متفقین این اعتقاد کاملاً شیوع داشت که اگر حفظ حیثیت و

1. Pius Jamais, P. 178.

شئونات هیرو هیتو امپراتور ژاپن، که به عنوان یک مقام ربانی بسیار مورد احترام بود، تضمین می شد، ژاپنی ها آماده تسلیم بودند. درحقیقت در یادداشتی که استیمسون برای ترومن در ۲ ژوئیه ۱۹۴۵ تنظیم نمود، پیشنهاد کرد که در اولتیماتوم تصریح شود که اشغال ژاپن موجب انقراض «سلطنت مشروطه سلسله پادشاهی حاضر» نخواهد شد.^۱ چرچیل هم در پتسدام به ترومن فشار می آورد که با ارسال اولتیماتوم برای ژاپنی ها به هر ترتیبی که ممکن باشد «آبروی نظامی» آنها حفظ شود و «بعد از اینکه تمام تضمینات لازم را به فاتحان جنگ دادند، به آنها اطمینان هایی درخصوص موجودیت ملی شان داده شود». اما ترومن به حرفهای استیمسون گوش نکرد و به چرچیل پاسخ داد که «تصور نمی کند بعد از بمباران پرل هاربر شرافتی نظامی برای ژاپنی ها باقی مانده باشد». البته غیرممکن است که بتوان با قاطعیت گفت که تغییرات پیشنهادی استیمسون (همچنین تا حدودی، با عبارات مبهم و دوپهلوتر، از ناحیه چرچیل) اگر در اولتیماتوم داده می شد تأثیر قاطعی در چگونگی امر داشت. بنا به عقیده بعضی ها (از جمله رولینگ هلندی که در دادگاه بین المللی توکیو به عنوان قاضی عضویت داشت و تمام صورت مجالس شورای امپراتوری ژاپن را خوانده بود). شرط پیشنهادی استیمسون می توانست، دست کم تحت شرایطی، کابینه امپراتور ژاپن را وادار به قبول تسلیم کند.^۲ طبق گفته یک دیپلمات ژاپنی (که جزو هیئتی بود که در سال ۱۹۴۵ به مسکو رفت تا استالین را

1. Henry L. Stimson, *The decisions to use the atomic bomb*, p. 104.

همچنین رجوع شود به:

H. L. Stimson and Mc Geroge Bundy on *Active Service*, p. 620.

اورل هریمن در خاطراتش تأکید می کند که پیشنهاد استیمسون قبل از اینکه از طرف ترومن مورد حمله قرار گیرد از سوی «بیرد» مورد انتقاد قرار می گیرد. رک:

W. A. Harriman and E. Abel, *Special Envoy to Churchill and Stalin 1941 - 1946*, London, Hutchinson, 1976, p. 492.

2. B. V. A. Rölig, *The Significance of the law of war*, in A. Cassese (ed.) *Giuffré*, 1975, p. 143_144.

متقاعد کند که به متفقین شرایطی را که برای ژاپن قابل قبول باشد پیشنهاد نماید) باید تصویری خلاف این داشت.^۱ بسیار دشوار است گفته شود که چه کسی راست می‌گوید. قطعی است که -همچنانکه یک مورخ امریکایی بر مبنای یک بررسی کاملاً مستند در سال ۱۹۴۵ آن را نشان داده است- از همان ژانویه ۱۹۴۵ امپراتور آماده بود که به جنگ پایان دهد و اینکه از ماه ژوئن همان سال نیز حاضر بود مقام خود را فدا کند. در این مورد بسیار جالب است که بدانیم که مرد ذی‌صلاحی مثل آیزنهاور (فرمانده عالی متفقین در اروپا)، در ژوئن ۱۹۴۵، به استیمسون گفت که مخالف به کارگیری بمب اتمی بر ضد ژاپن است، نه تنها به دلیل آنکه «تفر دارد ببیند که کشورش اولین کشوری است که این سلاح را به کار می‌برد»، بلکه به این دلیل که ژاپنی‌ها حاضر به تسلیم هستند و ضرورتی ندارد که این چیز وحشتناک را به سرشان فروریزند.^۲ به هر تقدیر، قطعی است که چند روز قبل از کنفرانس پتسدام (ژوئن ۱۹۴۵) امریکایی‌ها تلگرامهایی را که بین توکیو و مسکو رد و بدل می‌شد از طریق دستگاههای مخابراتی خود ضبط و رمز آن را کشف کرده بودند و از مفاد آنها به وضوح پی برده بودند که ژاپنی‌ها خود را شکست خورده می‌دانستند و آماده تسلیم بودند. تنها مانع موجود به چشم آنها مسئله «تسلیم بی قید و شرط» پیشنهادی متفقین بود. به عبارت دیگر تغییر وضعی که در آن شخصیت و مقام امپراتور به دلیل «شروط» صلح مقرر از سوی فاتحان به مخاطره می‌افتاد. اما، به‌ویژه قطعی است که در ۱۰ اوت (یعنی بعد از هیروشیما و ناکازاکی)

۱. دیپلمات مورد بحث Tsuru است. نظریه او که در نامه‌ای خصوصی بیان شده از سوی M. Robinson در:

The arms race, in *The Tanner Lectures on Human Values*, vol. 3, Utah, University of Utah press, 1982, p. 264.

۲. نظر ژنرال آیزنهاور در کتاب R. Rhodes تحت عنوان:

The Making of the Atomic bomb, p. 688.

وقتی که ژاپنی‌ها تصمیم گرفتند بر پایه اولتیماتوم ۲۵ ژوئیه متفقین تسلیم شوند، به شرطی که «استقلال امپراتور» تضمین شود، متفقین هیچگونه وعده‌ای ندادند. با وجود این - همچنانکه استیمسون بعداً افشا کرد - متفقین مقام امپراتور را تلویحاً به رسمیت شناختند، به این دلیل که مقرر داشتند که اقتدار او تحت فرمان فرمانده کل قوای متفقین قرار دارد. بدین ترتیب چیزی که چند هفته قبل داده نشده بود، بعد از ویرانی دو شهر داده شد. آیا منطقی‌تر، به‌ویژه انسانی‌تر، نبود که قبل از توسل به نابودی آنهمه نفوس بیگناه چنین تصمیمی گرفته می‌شد؟

این امر ثابت می‌کند که شاید انگیزه واقعی به کار بردن بمب اتمی میل به تضعیف «اقتدار قراردادی» استالین - برای اینکه عین گفته‌های چرچیل را به کاربریم - و بهره‌برداری کامل از چیزی بود که باز هم چرچیل به آن «واقعه جدید مهم» نام داده بود، یعنی در اختیار داشتن سلاح اتمی. در حقیقت اتحاد شوروی (که در ۸ اوت ۱۹۴۵ به ژاپن اعلان جنگ داد)، اگر آنچه را که در قراردادهای پتسدام به او دعه داده شده بود به دست آورد، باز هم خارج از مسئله اشغال ژاپن قرار گرفت: همه می‌دانند که ژاپن در حوزه نفوذ انحصاری ایالات متحد قرار گرفت.

۵. عکس‌العمل رسمی ژاپنی‌ها

دولت ژاپن تقریباً بلافاصله بعد از بمباران هیروشیما عکس‌العمل نشان داد. در ۱۰ اوت - وقتی که بمب دیگری بر ناکازاکی انداخته شد - دولت ژاپن از طریق سوئیس (حافظ منافع، که کانالهای ارتباطی بین دو طرف جنگ را در دست داشت) یادداشت اعتراضی برای امریکا ارسال کرد. دولت ژاپن در یادداشت خود متذکر شد که کاربرد سلاح اتمی نه تنها خلاف اصول تمدن و انسانیت است بلکه به دو علت خلاف حقوق بین‌الملل است: اولاً این سلاح تعداد بیشماری از غیرنظامیان و نظامیان را بدون هیچ تمایز و تبعیض هلاک کرده است، ثانیاً کاربرد بمب اتمی با این

قاعده حقوق بین‌الملل در تضاد می‌باشد که استفاده از سلاحهایی را منع نموده که موجب رنج بیهوده می‌شوند. در مورد این قاعده اخیر، دولت ژاپن نکاتی را مورد تأکید قرار داد:

از شروع جنگ جهانی فعلی، دولت ایالات متحد بارها متذکر شده که کاربرد سم یا دیگر ابزار غیرانسانی جنگی از سوی افکار عمومی کشورهای متمدن نامشروع به‌شمار آمده و اینکه ایالات متحد از این شیوه‌ها، جز در مواردی که سایر کشورها ابتدا به آن متوسل شده باشند، استفاده نخواهد کرد. اما، در این مورد بمبی که ایالات متحد به کار برده به‌نحو گسترده‌ای از جنبه عدم تبعیض و تمایز ظالمانه خاص سم و سلاحهایی فراتر رفته که به کارگیری آنها تا این زمان به دلیل همین آثار غیرتبعیض آمیز و ظالمانه ممنوع اعلام شده بود.^۱

به طوری که ملاحظه می‌شود، دولت ژاپن به نحوی مبتکرانه به دو اصلی سنتی متوسل شد که در بالا از آن صحبت کردم. این دولت بین آثار غیرتبعیض آمیز و ظالمانه بعضی از سلاحهایی که مشخصاً به موجب قواعد بین‌المللی ممنوع بودند و آثار خاص بمب اتمی نوعی مقایسه برقرار کرده بود و از آن نتیجه گرفته بود که آثار سلاح دوم از محدوده آثار سلاح اول بسیار فراتر می‌رفت و در نتیجه بمب اتمی نیز می‌بایستی ممنوع فرض شود. این شیوه‌ای زیرکانه در استفاده از اصول کلی حقوقی و ممنوعیتهای خاص برای ارزشیابی آثار یک سلاح جدید بود.

متأسفانه ژاپن بعداً این نظریه را رها کرد و موضع رسمی ایالات متحد امریکا را برگزید.^۲ این عقب‌گرد - وقتی می‌تواند موجب تعجب

۱. در مورد متن یادداشت ژاپن، رجوع شود به:

The Japanese Annual of International Law, 8, 1964, p. 251 - 252.

2. Cf. *The Japanese Annual of International Law*, 1964, p. 226.

شود که امریکایی شدن ژاپن را بعد از شکست این کشور به حساب نیاوریم - به نحو غم‌انگیزی در جریان دعوایی نمودار شد که پنج نفر از نجات‌یافتگان دو شهر به منظور مطالبه خسارت و غرامت برضد ژاپن طرح کرده بودند. آنها دولت ژاپن را به علت اینکه در معاهده صلح منعقدہ با ایالات متحد به نحوی نامشروع از حقوق و خواسته‌های شهروندان ژاپنی اعراض کرده بود به محاکمه فراخوانده بودند. در موضوع مورد بحث، جنبه غیرقانونی بودن بمباران اتمی از دیدگاه حقوق بین‌الملل، شامل ایجاد تکلیف برای ایالات متحد، در پرداخت خسارت وارده، و ایجاد حق برای نجات‌یافتگان هیروشیما و ناکازاکی، در مطالبه غرامت بود، حقی که دولت ژاپن دقیقاً از آن اعراض کرده بود. دادگاه توکیو، برای احراز اینکه خواهانها مستحق دریافت خسارت بودند، می‌بایستی معلوم کند آیا بمباران واقعاً خلاف قواعد حقوق بین‌الملل بوده و بنابراین موجب مسئولیت مدنی ایالات متحد و در نتیجه مسئولیت دولت ژاپن می‌شده است. دولت ژاپن در برابر دادگاه توکیو از یک طرف اعلام نمود که هیچگونه قاعده و بزه‌ای که سلاح اتمی را منع نموده باشد وجود ندارد و، از طرف دیگر، مدعی شد که پرتاب دو بمب اتمی موجب تسریع تسلیم ژاپن گردیده و بدین ترتیب سبب نجات جان عده کثیری از طرفین مخاصمه شده است. دولت مذکور اضافه نمود که یادداشت اعتراضی که از جانب دولت ژاپن در ۱۰ اوت ۱۹۴۵ برای ایالات متحد ارسال شده بود «نظر یک طرف مخاصمه» در خصوص نامشروع بودن سلاح اتمی بوده است، ولی «اگر ما دیدی واقع‌گرایانه داشته باشیم، و اگر موضع طرف مخاصمه را کنار بگذاریم، نتیجه‌ای که امروز به آن خواهیم رسید الزاماً همان نتیجه‌ای نخواهد بود که در گذشته به آن رسیده بودیم».

خوشبختانه دادگاه توکیو این نظریه به اصطلاح واقع‌گرایانه را، که در حقیقت از ملاحظات سیاسی الهام گرفته بود، نپذیرفت. دادگاه اعلام کرد که بمباران دو شهر ژاپن از دیدگاه حقوق بین‌الملل غیرقانونی بوده و

به دلیل اینکه دو اصلی را که من در بالا به آنها اشاره کرده‌ام زیر پا می‌گذاشت (اما به دلایلی که به حقوق ژاپن مربوط می‌شد، دادگاه از حکم به پرداخت خسارت به خواهانها امتناع نمود: در این خصوص به آخرین مقاله این مجموعه رجوع شود).

۶. آیا راه‌حلهای سودمند و معقول دیگری وجود داشت؟

با توجه به مطالبی که درخصوص بی‌اساس بودن استدالات ترومن و، به‌عکس، در زمینه صحت استنادات ژاپن در یادداشت ۱۰ اوت ۱۹۴۵ گفتم، به عقیده من، راه‌حلی که می‌توان به آن رسید روشن است. اصول حقوق بین‌الملل، علی‌رغم ابهامات و کلی‌گوییها، امکان اظهارنظر را درباره آنچه در هیروشیما و ناکازاکی رخ داده فراهم نموده است. دقیقاً به دلیل جنبه فوق‌العاده استثنایی و آسیب‌شناختی* این بمبارانهاست که حقوق بین‌الملل آن زمان (که هنوز به قوت خود باقی است) چنین اعمالی غیرانسانی را بی‌چون وچرا ممنوع اعلام کرده است.

استدلالات عنوان‌شده از سوی متفقین در توجیه مشروع بودن بمباران اتمی به‌نحوی ماهرانه در جستجوی بهره‌برداری از ابهام اصول یادشده است، ولی بی‌پایه است و همچنانکه هست خود را نمایان می‌سازد: کوششهایی «وکیل مدارانه» در چرخاندن حقوق، به‌منظور انطباق آن با منافع سیاسی - نظامی آنهاست که، با ادعای اینکه قواعد امره از پیش موجود در زمینه منع توسل به زور وجود ندارد، به زور متوسل می‌شوند.

این نتیجه‌گیری ممکن است موجب دو انتقاد شود: می‌توان گفت اگر قرار است که هیچگونه مجازاتی اعمال نشود دیگر به چه درد می‌خورد نتیجه‌گیری شود که ایالات متحد قواعد اساسی رفتار حقوق بین‌الملل را

*. Pathologique.

نقض کرده است؟ به آسانی می‌توان پاسخ داد که هم در حقوق بین‌الملل و، به‌ویژه، هم در حقوق داخلی موارد بیشماری وجود دارد که آنهایی که قواعد حقوقی را زیر پا گذاشته‌اند بی‌مجازات مانده‌اند (به عنوان مثال، به قواعد جزایی بیندیشیم که تجاوز به آنها به‌نحوی بسیار محدود به مجازات منتهی می‌شود. به قوانین اساسی فکر کنیم که کراراً از جانب دولتها زیر پا گذاشته می‌شوند، بی‌آنکه حکم مجازات شایسته‌ای دربارهٔ آنها صادر شود). آنچه اهمیت دارد این است که قاعده‌ای حقوقی وجود داشته باشد که با زیر پا گذاشتن مکرر نتوان آن را از اعتبار انداخت و از بین برد. در موضوع مورد بحث، این قاعده وجود دارد و همچنانکه سعی کردم نشان دهم، محتوای آن هر قدر هم مبهم باشد قابل تشخیص است. اعلام اینکه ایالات متحد قاعدهٔ مذکور را زیر پا گذاشته به مفهوم اعلام این مطلب است که این دولت خلاف اصول انسانی و مدنی تأیید شده در قاعدهٔ حقوقی رفتار کرده است (که از سوی خود ایالات متحد امریکا و نیز کلیهٔ اعضای جامعهٔ بین‌المللی رسماً پذیرفته شده است). و اینکه افکار عمومی جهان باید آن را به حساب آورد تا از تکرار تجاوزات مشابه آن در آینده جلوگیری شود.

در برابر گفته‌های من اعتراض دیگری هم می‌توان عنوان نمود: برای حقوقدانها، که دستی از دور بر آتش دارند، بسیار آسان است، بعد از اینکه سیاستمدارها، دیپلماتها و نظامیان کار خودشان را انجام دادند، از سر فرصت مسئولیتها و گناهکاریها را مشخص کنند. اما برای این افراد اخیراً، اتخاذ تصمیماتی شدید در خصوص مسائل حیاتی، و «در بحبوحهٔ جنگ» به‌ویژه وقتی که راه‌حلهای قابل قبولی در دست نیست و امکانات دیگری برای احتراز از تجاوز به اصول قاعده‌ساز وجود ندارد، چندان آسان نیست. به صورت انتزاعی موضوع را مطرح می‌کنم: آیا می‌توان پذیرفت، که حقوق بین‌الملل - که نقش آن معمولاً ایجاد محدودیت در سر راه اعمال کشورها به منظور بازداشتن آنها از ارتکاب اعمال نادرست یا

هدایت این اعمال در مسیر درست است - در اوضاع و احوال استثنایی، وقتی که پای منافع سیاسی و استراتژیکی کشور بزرگی در بین باشد که جز زیر پا گذاشتن حقوق بین‌الملل راه‌حل دیگری برای تأمین آن منافع وجود نداشته باشد، به‌عنوان سد و مانع عمل کند؟

به عقیده من، آنچه بی‌چون و چرا باید رد شود این است که گفته شود که در موضوع بحث ما راه سودمند و قانونی دیگری موجود نبوده است. راه‌حل موجه‌تر و قابل قبول‌تری را کمیته فرانک (Frank Committee)، یعنی «کمیته مربوط به نتایج اجتماعی و سیاسی» کاربرد بمب اتمی، پیشنهاد کرده بود که در ۱۱ ژوئن ۱۹۴۵ - یعنی دو ماه قبل از بمباران دو شهر ژاپن - گزارش خود را از مجاری رسمی وزارت دفاع برای ترومن ارسال کرده بود.^۱ این کمیته، که مرکب از هفت عضو از دانشمندان عالی‌مقام امریکایی بود (از جمله آنها Leo Szilard)، به ترومن پیشنهاد کرده بود که، برای نشان دادن قدرت تخریبی بمب اتمی، آن را در آن موقع یا بعداً در بیابان یا جزیره غیرمسکونی بیندازد (تا ژاپن متوجه قدرت تخریبی هولناک آن شده و تسلیم گردد). گزارش اضافه می‌کرد که «بعد از چنین نمایشی، پس از جلب نظر سازمان ملل (و افکار عمومی داخلی) و در صورت امکان بعد از دادن اولتیماتوم به دولت ژاپن، برای ترساندن او یا دست‌کم وادار کردن او به تخلیه بخشی از مناطق کشورش اگر می‌خواست که از انهدام کامل آن جلوگیری کند، بمب اتمی را شاید بتوان به کار برد».

با بازگشت به مطلبی که قبلاً به آن اشاره شد، اضافه می‌کنم که اولتیماتوم می‌توانست حاوی شرطی باشد که در آن، بنا به پیشنهاداتی که قبلاً استیمسون کرده و بدبختانه بی‌چون و چرا از سوی ترومن رد شده بود، حیثیت شخص امپراتور و سلسله پادشاهی او تضمین شده باشد.

1. *Bulletin of the Atomic Scientists*, 1. 10, 1e may 1946, p.2.

این راه حل، مخصوصاً اگر نابودی زندگی انسانی بی شماری را همراه با رنجهای وحشتناک غیر قابل توصیف در کفه دیگر ترازو می گذاشتند، کاملاً قابل قبول بود. این راه حل از لحاظ سیاسی و نظامی هم عملی بود زیرا به ایالات متحد اجازه می داد که از اهمیت سلاح جدید برای به زانو درآوردن ژاپن بهره برداری کند و به علاوه به طور کلی، به ایالات متحد «تفوق قراردادی» (حتی نسبت به متفقین) که لازمه تصاحب سلاحی چنین هولناک بوده می بخشید.

اما این راه حل قبلاً هم مورد بررسی قرار گرفته بود و از سوی «کمیته موقتی» که ریاست آن با استیمسون بود و هشت عضو داشت (دانشمندان و مردان سیاسی) و مأمور ارائه پیشنهادهایی به رئیس جمهور ترومن بود رد شده بود. کمیته مذکور، بعد از بحث و گفتگو با «گروه دانشمندان» (مرکب از چهار دانشمند کامپتن، فرمی، لارنس و اوپنهاইمر)*، در ۱۱ ژوئن ۱۹۴۵ نتیجه گرفته بود که هم پرتاب بمب به منظور نمایش قدرت در یک منطقه غیرمسکونی و هم اخطار مقدماتی مبسوط «غیرعملی» می باشد. همچنانکه استیمسون، با عباراتی که مضمون آن شبیه به عبارات بیرنز است، نقل کرده است،^۱ این دوراه حل:

برای اجبار ژاپن به تسلیم مؤثر تشخیص داده نشد و خطراتی جدی دربر داشت.

حتی آزمایش نیومکزیکو (در Alamogordo) نیز نمی توانست مستندی قطعی باشد دائر بر اینکه اگر بمبی از هواپیما پرتاب می شد به طور قطع می توانست منفجر شود. صرف نظر از طبیعت انفجار اتمی که معمولاً چندان شناخته شده نبود، خود منفجر کردن بمب درهوا، در ارتفاع از پیش تعیین شده، با مکانیسم پیچیده ای که نمی توانست در تست استاتیک

*. Compton, Fermi, Lawrence, Oppenheimer.

1. J. F. Byrnes, *All in One Lifetime*, New York, Harper & Bros, 1958, p. 261.

نیومکزیکو آزمایش شود، مسئله‌ای اساسی بود. برای اقدامات ما، که هدف آن تسلیم ژاپن بود، هیچ چیز فاجعه‌آمیزتر از اخطار یا نمایشی که به شکست منجر شده بود نبود. و امکان وقوع چنین چیزی واقعاً وجود داشت. به علاوه، ما نمی‌توانستیم در مصرف بمبهای خود اسراف به‌خرج دهیم و آنها را هدر بدهیم. برای ما بسیار حیاتی بود که نتیجه لازم را با تعداد کمی بمب که در اختیار داشتیم سریعاً به دست آوریم.^۱

این استدلال‌ها ما را حیرت‌زده می‌کند. در ترازو، در یک کفه انهدام گسترده زندگی انسانهای بیگناه قرار داشت، که احتراز از آن ممکن بود، همزمان با تخریب اهداف نظامی و امکان تسلیم ژاپن: همه اینها با سلاحی با نتایج هولناک نظامی و حتی سیاسی. در کفه دیگر، این امکان وجود داشت که قدرت بزرگی پس از اعلام پرتاب آزمایشی سلاح منهدم‌کننده جدید، در صورت عدم موفقیت حیثیت خود را از دست بدهد. برای امریکایی‌ها این ملاحظات اخیر بود که در درجه اول اهمیت قرار داشت. درباره استدلال مربوط به تعداد کم بمبهای موجود چه باید گفت؟ گویی پرتاب به‌منظور نمایش قدرت، «هدر دادن» آن بوده است.

همچنانکه Leo Szilard گفت (که از همه چیز «پشت پرده» آگاه بود، به علت اینکه از همان ابتدا در کارهای مربوط به بمب دخالت داشت)، مدت زمان کمی لازم بود تا تعداد بمبها به ده تا برسد.^۲ (اضافه می‌کنم که استدلال‌ها «کمیتۀ موقت» کمتر از استدلال‌ها عنوان شده جیمز اف. بیرنز برای لئوسزیلارد، که از او می‌خواست از به‌کاربردن بمب خودداری کند، «فایده‌گرا» بود. بیرنز گفته بود که دولت امریکا دو میلیون دلار برای

1. Stimson, *The decision to use the atomic bomb*, cit., p. 100 – 101.

2. S. R. Weart et G. Weiss Szilard, L. Szilard, *His Version of the facts*, cit., p.

ساختن بمب خرج کرده بود و کنگره می خواست بداند که این پول چگونه مورد استفاده قرار گرفته است:

«اگر شما نتایج به دست آمده را با پولی که تا اینجا خرج کرده اید نشان ندهید، چطور انتظار دارید که کنگره با پرداخت پول به شما برای تحقیقات مربوط به انرژی اتمی موافقت کند؟»^۱

بازگردیم به «گزارش فرانک» تا یکی از جنبه های اساسی آن را نشان دهیم. این گروه از دانشمندان نه تنها یک راه حل ممکن و نسبتاً معقول به ترومن پیشنهاد کرد، بلکه صریحاً عللی را هم ارائه داد که چرا به کارگیری بمب اتمی برضد شهرهای ژاپنی برای آینده فوق العاده خطرناک خواهد بود. در گزارش دو علت اساسی در تأیید نظریه ابرازی عنوان شد. اولاً، با فرض «خوش بینانه» که هنوز امکانات خوبی برای دسترسی سریع به یک توافق بین المللی در خصوص منع سلاح های اتمی وجود داشت، قانع کردن جهان - بعد از پرتاب احتمالی بمب اتمی از سوی ایالات متحد آمریکا - در مورد اینکه ایالات متحد از طریق قراردادهای بین المللی به نحوی جدی طرفدار منع این سلاح هایی بود که به صورت وحشتناکی، بدون تبعیض بین نظامی و غیرنظامی، نابود می کرد و می کشت، واقعاً دشوار می شد: فقدان اعتماد، حتی ترس و سوءظن نسبت به ایالات متحد، که در اثر کاربرد سلاح اتمی برانگیخته می شد، مانعی اساسی بر سر منع این سلاحها در آینده به وجود می آورد. برعکس، اگر ایالات متحد این سلاح را فقط به منظور نمایش قدرت در بیابانی می انداخت، می توانست به تمام دنیا بگوید - از گزارش فرانک عیناً نقل می کنم - «می بینید که چه نوع سلاحی داریم، بی آنکه آن را به کارگیریم، آماده ایم از کاربرد آن صرف نظر کنیم اگر سایر ملتها در این اعراض از به کارگیری به ما پیوندند و با ایجاد کنترل بین المللی موءثری موافقت کنند».

ثانیاً، در فرض «بدبینانه» دائر بر اینکه برای دسترسی به یک توافق بین‌المللی بخت کمی وجود داشت، حتی از کاربرد «نمایشی» سلاح اتمی نیز می‌بایستی احتراز می‌شد، زیرا بعد از اعلام احتمال کاربرد آن از سوی ایالات متحد، مسابقهٔ تسلیحات اتمی بی‌درنگ آغاز می‌شد، و این امر همراه با آثار فوق‌العاده خطرناک آن هم برای کل بشریت و هم به‌ویژه برای خود ایالات متحد؛ زیرا حقیقت این است که در این مورد هم در ایالات متحد، جمعیت و تأسیسات صنعتی در تعداد نسبتاً محدودی از مناطق شهری متمرکز شده است و، در نتیجه، این کشور - در صورت بروز یک جنگ اتمی - نسبت به کشورهای که در آنها جمعیت و تأسیسات صنعتی در مناطق مختلف وسیعی پراکنده گردیده است، در وضعیت نامساعدی قرار دارد.

اضافه می‌کنم که این استدلال در «اعتراضیه» ای که از سوی لئوسز بیلارد تهیه شده و به امضای ۶۸ دانشمند امریکایی رسیده و در تاریخ ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۴۵ برای ترومن ارسال شده به شدت تمام بیان شده است (اما این اعتراضیه به علت یک سلسله موانع هرگز به دست رئیس جمهور نرسید).^۱

به‌طوریکه ملاحظه می‌شود، دو ماه قبل از بمباران اتمی ژاپن، و شش روز قبل از آزمایش صحرای آلاموگوردو، هشت دانشمند امریکایی به صراحت مخاطرات سنگینی را که کاربرد این سلاح هولناک ممکن بود برای آیندهٔ بشریت ایجاد کند به ترومن رئیس جمهور امریکا گوشزد کرده بودند. یک ماه بعد، تعداد دیگری از همکاران آنها همین نگرانی را ابراز کردند. همهٔ این دانشمندان به بیان حقوق بین‌الملل در مورد جنبه‌های

۱. در مورد متن اعتراضیه، رک.

قانونی، حقوقی یا اخلاقی بمباران اتمی ژاپن استدلال نکرده بودند، بلکه آنها به استفاده از سلاح اتمی در دورنمایی فراتر از نابودی هزاران زندگی بشری در ژاپن توجه داشتند. بدین ترتیب، این دانشمندان نشان دادند که آنها توانایی آینده‌نگری بیشتری از مردان سیاسی چون ترومن و چرچیل دارند. این مردان سیاسی به چیزی جز به سلطه سیاسی - نظامی آینده خود بر ژاپن، رابطه قدرت و سلطه‌گرایی بین قدرتهای بزرگ (از جمله بین شرق و غرب) نمی‌اندیشیدند. اما، برعکس، هشت دانشمند (علاوه بر آنها تعداد دیگری که اعتراضیه لئوسیزلارد را مستقیماً برای ترومن ارسال داشتند) متوجه شده بودند که پای چه مسئله‌ای در میان است: تنها مسئله زندگی هزاران ژاپنی یا تقسیم مناطق نفوذ و فرمانروایی مطرح نبود، بلکه به‌ویژه پای آینده بشریت در بین بود. از این جهت، تصمیم پرتاب بمب بی‌تردید چرخشی قطعی در تاریخ بشریت ایجاد کرد و کابوسی به وجود آورد که هنوز هم در آن زندگی می‌کنیم.

۷. پاره‌های اشارات پایانی

بلافاصله بعد از انهدام هیروشیما، صداهایی بلند شد: یا برای شادباش گفتن به پیشرفت جدیدی که نصیب دانش شده بود، یا برای ابراز شادی از فروپاشی قریب‌الوقوع امپراتوری ژاپنی، یا برای ابراز حسرت از تغییر اساسی‌یی که پس از استفاده از بمب اتمی در مسیر جنگ ایجاد شده بود.^۱ تنها دو روزنامه با روشن‌بینی و به‌شدت ترس عمیقی را که ایجاد شده بود بیان کردند: اوسروآتوره^۲ و کومبا.^۳

۱. رک. مجموعه (ناقص) روزنامه‌های آن زمان در پرونده:

Hiroshima: la bombe, La Documentation Francaise, 1986

2. *Osservatore Romano*, 8 août 1945, p. 1.

3. *Combat*, 8 août 1945, p. 1.

مقاله کومبا که آلبر کامو آن را نوشته بود در مجموعه مقالات کامو از انتشارات پلیداد چاپ شده است. (ص ۲۹۳ - ۲۹۱)

روزنامه‌ و اتیکان، با برجسته نشان دادن این امر که دانش به صورت خطرناکی ملعبه دست سیاستمداران و نظامیان قرار گرفته، مقالاتش را به بازتابها و اشتغالات ذهنی عمیقی اختصاص داده بود. روزنامه اوسرواتوره رومانو یادآور شده بود، که رفتار لئوناردو داوینچی چقدر متفاوت بود که، از ترس اینکه مبادا کشفیات او در زمینه ساختن زیردریایی در اهداف نظامی مورد استفاده قرار گیرد، ترجیح داده بود آنها را مخفی نگه دارد.^۱ در کومبا نیز مقاله‌ای بی امضا که کامو آن را نوشته بود، تازگی واقعه را چنین خلاصه می‌کرد:

«تمدن مکانیکی به آخرین درجه وحشیگری خود رسیده است». کامو در ادامه مقاله می‌نویسد که از این واقعه هیچ نتیجه‌ای «جز تصمیم به پافشاری در جهت برقراری یک جامعه بین‌المللی واقعی نباید گرفته شود، جامعه‌ای که در آن کشورهای بزرگ حقوقی بیشتر از کشورهای متوسط و کوچک نداشته باشند، جامعه‌ای که در آن جنگ این بلای خانمانسوز، بلایی که در پرتو ذکاوت بشری به ام‌البلاها بدل گشته است، بستگی به

۱. «ما به آنچه درخصوص لئوناردو داوینچی می‌گویند می‌اندیشیم: بعد از الهام مربوط به زیردریایی، ترسید که بشر آن را نه در راه پیشرفت، یعنی ترقی تمدن، بلکه در راه نابودی آن به کار برد. بنابراین، این وسیله احتمالی انهدام را منهدم کرد (...). اما بشریت آنطور نمی‌اندیشید که لئوناردو اندیشیده بود که ممکن است بشریت تحت تأثیر عشق، نفرت و میل دیوانه‌وار به پیروزی بیندیشد. بشریت تصمیم گرفت که مؤثرترین وسایل را در اختیار نفرت و میل به پیروزی قرار دهد (...). بین رفتار لئوناردو و رفتار امریکاییها دو تفاوت اساسی وجود دارد. راهی که لئوناردو در پیش گرفت هدفش غلبه بر مرگ به دست تفکر و ایده‌آل حیات بود؛ برعکس راه انسان‌هایی که ترحم او را فاقد هستند غلبه بر مرگ به کمک مرگ است. لئوناردو می‌خواست انسانها را از وسوسه تبدیل یک وسیله خوب به آلت شر منحرف کند. در حالیکه راه دیگر، که انسان از اشتباهی به اشتباه دیگر قهرماً در آن گام خواهد زد، چنین هدفی را تعقیب نمی‌کند. این سلاحی که قدرت تخریبی آن غیرقابل تصور است اگر وسوسه‌ای برای معاصران ما هم نباشد برای آیندگان ما خواهد بود (...).»

نیز رک. به مقاله‌ای که در اوسرواتوره رومانو ۹ اوت ۱۹۴۵ ص ۱، و ۱۰ اوت ۱۹۴۵ ص ۱ چاپ شده است.

امیال و دکترینه‌های این یا آن کشور نداشته باشد.» و کامو چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

در مقابل دورنمای وحشتناکی که برای بشریت در پیش است، به عیان درمی‌یابید که صلح تنها پیکاری است که ارزش درگیر شدن را دارد. این استدعا نیست بل دستوری است که از سوی ملتها باید به دولتها داده شود، دستور انتخاب قطعی بین جهنم و عقل.

بعد از چهل سال، می‌توان به عیان دید که امعان‌نظرهای تلخ اوسروآتوره رومانو و نیز ادعانامه نجیبانه کامو به نتایج چشمگیری منجر نشده‌اند. و بشریت باز هم بیشتر از گذشته در برابر انتخاب بین جهنم و عقل قرار گرفته است. چه کار باید کرد؟

خواننده علاقه‌مند به آثار فروید این صفحات «اختلال در تمدن»^۱ (۱۹۳۰) را به یاد خواهد آورد که در آن فروید، پس از برشمردن انواع و اقسام «وسایلی» که انسان برای تقویت اعضا و حواس خود خلق کرده (از تلسکوپ گرفته تا دوربین عکاسی، صفحات موسیقی، کشتی‌ها و هواپیماها)، خاطر نشان می‌کند که بشر حالا با چنان وسایل فرعی، به چنان اعضای مصنوعی‌یی مجهز شده، که خود به «نوعی خدای مصنوعی» (eine Art Prothesengott) تبدیل شده است. بدین نحو - فروید در ادامه سخنانش می‌افزاید - انسان تمام امیالی را که در قصه‌ها بیان کرده بود تحقق بخشیده و همسنگ خدایانی شده که تصور کرده بود و درباره آنها سالهای سال داستانهای افسانه‌ای نقل کرده بود و به آنها دانایی مطلق و اقتدار مطلق را نسبت داده بود. امروز بشر خود تقریباً دانای مطلق و قادر

1. S. Freud, "Das Unbehagen in der kultur", in *das Unbewusste - Schriften zur psychoanalyse*, ed. A Mitscherlich, Frankfurt - am - Main, S. Fischer Verlag, 1960, p. 366.

مطلق شده است. در دههٔ ۴۰ این «خدای مصنوعی» وسیله‌ای اختراع کرد که قدرت تخریبی او را به حداکثر، فراتر از آنچه در آغاز زندگی بشری در دسترسش بود، می‌رساند. انسان، با به کار بردن این «وسیله» فرمانهای بنیادینی را که خود در زمینهٔ روابط زندگی مدنی برای خود ایجاد کرده بود، زیر پا گذاشته است. مسئله (که باید حل شود و برای حل آن، هر یک از ما در محدودهٔ ضعیف امکانات خود شاید بتوانیم سهمی ناچیز داشته باشیم) پی بردن به این مطلب است که آیا احساسات بشری تبلور یافته در این فرمانها در نهایت موفق خواهد شد بر میل به سلطه‌جویی بر طبیعت و دیگر انسانها، که باعث ساختن این وسیلهٔ هولناک شده است، غلبه کند.

۲

چرا کشورها بی آنکه مجازات شوند به زور متوسل می‌شوند؟ «حفره‌های سیاه» قواعد بین‌الملل

۱. پرسشهای «آدم کوچه و بازار»

تقریباً هر روز از وقایع کم‌وبیش سنگین توسل به خشونت از سوی کشورها اطلاع پیدا می‌کنیم: جنگ‌ها، اعزام نیروهای نظامی تنبیهی به خارج برضد پایگاههای تروریست‌ها، تغییر مسیر هواپیما به زور، بمباران تأسیسات اتمی، عملیات نجات شهروندانی که در خارج به دست تروریست‌ها یا نهادهایی از کشورها به گروگان گرفته شده‌اند. «آدم کوچه و بازار» در مجموع «فلسفه» خاص خودش را در این مورد بنا نهاده است: در جامعه جهانی، زور جلودار است، و هر کشوری می‌تواند بی آنکه مجازات شود به زور متوسل گردد. این همان «حالت طبیعی» هابز است^۱ که در آن نه ژاندارمی وجود دارد و نه قاضی‌ای، بلکه تنها ارگانهای جمعی

۱. هابز Hobbes (۱۵۸۸-۱۶۷۹) فیلسوف انگلیسی. م.

بی‌کارایی واقعی موجود هستند: «شورای امنیت»، «مجمع عمومی» ملل متحد، که دقیقاً بعد از هر بحرانی به موقع تشکیل جلسه می‌دهند و به موقع مسائل را مورد بحث و شور قرار می‌دهند، بی‌آنکه قطعنامه‌های آنها هیچ‌گونه نتیجه عملی داشته باشند. «حق» وجود ندارد و تنها «گلوله» به حساب می‌آید.

ببینیم چه چیز در این «فلسفه سیاسی عوامانه» واقعیت دارد و آیا این تردید موجه است که زور در روابط میان کشورها، به دلیل آنکه هیچ‌گونه رابطه حقوقی نمی‌تواند بر آن افسار بزند، اجتناب‌ناپذیر است.

۲. از نظام سنتی تا «منشور» ملل متحد

در جامعه جهانی، حقوق‌قرنها، به‌عنوان وسیله اثبات ادعاهای حقوقی - البته به‌نحوی خشونت‌آمیز - و همین‌طور تعقیب منافع ملی، به جنگ لباس مشروعیت پوشانده بود: برای انضمام سرزمینی که به کشور همسایه تعلق داشت، برای کسب مستعمرات، برای تغییر دولت کشور دیگری به زور، برای حمایت از منافع شهروندان در خارج. البته، اگر آثار «کلاسیک» حقوق بین‌الملل، متعلق به حقوقدانهای قرن‌های هجدهم و نوزدهم (امر دو واتل^۱، ف دومارتن^۲، جی. سی. بلونچلی^۳، ا. دبلیو. هفتر^۴، اچ. ویتون^۵) گشوده شود، به‌ندرت بازتابی از واقعیت خشونت در جامعه بین‌المللی در آنها مشاهده خواهد شد، آنچه خواهیم دید مهر تأیید مطلق است که حقوق بر زور زده است. این حقوقدانها فقط تلاش می‌کنند تا بر قواعد و نهادهایی که نقش «واسطه» را میان کشورها بازی می‌کنند، و بر روابط مسالمت‌آمیز میان تشکلهای مستقل تأکید کنند؛ و

۱. امر دو واتل Emer de Vattel (۱۶۳۲-۱۶۹۴)، حقوقدان و دیپلمات سوئیسی. م.

۲. ف. دومارتن F. de Martens.

۳. جی. سی. بلونچلی J. c. Bluntschli (۱۸۰۸-۱۸۸۱)، مورخ و حقوقدان سوئیسی. م.

۴. ا. دبلیو. هفتر A. W. Heffter. ۵. اچ. ویتون H. Wheaton.

اگر از جنگ حرف می‌زنند برای این است که تشریح کنند که جنگ هم باید طبق قواعد مقرر صورت گیرد و اینکه همه چیز به آهنگی که قواعد حقوقی مشخص کرده‌اند انجام شود. اگر حرفهای آنها را صرفاً «مکتبی» به‌شمار آوریم، شاید در ساده‌اندیشی کمی راه افراط پیموده باشیم، زیرا یک داده عمده را ندیده گرفته‌ایم: این حقوقدانها نقش عظیمی در آموزش دیپلمات‌ها و مردان سیاسی اروپایی و امریکایی داشته‌اند، بنابراین «آموزش مکتبی» آنها به میزان زیادی اثر مثبت داشت، زیرا آنها قطره‌قطره این فکر را که قواعدی وجود دارد که باید رعایت شود در ذهن تعداد بی‌شماری از مردان سیاسی و «عاملان» بین‌المللی چکاندند. این امر مردان سیاسی و دیپلمات‌ها را بیشتر به طرف اطاعت از این قواعد در زندگی روزانه و در مورد مسائلی که کمتر اهمیت حیاتی داشتند سوق داد. اما، در جایی که منافع عمده کشورها در میان بود بدیهی است که الزامات حاکمیت مقدم می‌شد. برعکس متفکران سیاسی بزرگی چون مونتسکیو، روسو و کانت تابلوی واقع‌بینانه‌تری از روابط بین‌المللی ارائه داده‌اند. آنها به سوءاستفاده‌های موجود در سطح روابط بین کشورها و به پشتیبانی مطلق که حقوق از این سوءاستفاده‌ها می‌کرد پی بردند. آنها به فرضیه‌ای که حقوقدانان در فاصله میان اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به‌زحمت آن را شکافتند و مفهوم آن را روشن کردند پی بردند و زیرکانه - اگرچه در عباراتی نه‌چندان حقوقی - آن را مطرح ساختند: فرضیه «قیمومت خودخواسته».* به موجب این فرضیه، حقوق به هر کشور اجازه می‌دهد که به دلخواه خود محتوا و حوزه شمول ادعاهایش را مشخص کند، رأساً قضاوت کند که آیا تابع دیگری به ادعاهایش تجاوز کرده است، سرخود تصمیم بگیرد که آیا باید به سبب این تجاوز متجاوز مجازات شود و چگونه باید مجازات گردد. خلاصه اینکه در جامعه جهانی سنتی وضعیتی مثل وضعیتی که بعضی از فیلم‌های «وسترن» بود که

* Autotutelle.

در آن کلاتر وجود ندارد و اگر هم وجود دارد قدرتی ندارد، قاضی خیلی دور از دسترس است، و هر ساکن ده برای دفاع از منافع و حقوق خود ناگزیر است از مشیت یا هفت تیر خود استفاده کند.

حال به زمان خودمان برگردیم. فعلاً به نظر می‌آید که اوضاع تغییر کرده است - دست‌کم به‌طور رسمی و، تا حدودی، در زمینه نهادی. تصویب «منشور» ملل متحد در سال ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو، می‌بایستی چرخشی اساسی در بینش «پایه‌گذاران» به وجود آورده باشد. جنگ جهانی دوم سخت بر روحیه بسیاری از مردان سیاسی کشورها اثر گذاشته بود، آنها می‌خواستند نهادی ایجاد کنند که اجازه ندهد این تراژدی عظیم تکرار شود. نظام «منشور» بر سه «ستون» اساسی تکیه داشت. اولاً، نه تنها توسل به نیروی نظامی برای همیشه طرد شده بود، حتی تهدید نظامی هم به چنین سرنوشتی دچار شده بود (بند ۴ ماده ۲ «منشور»). ثانیاً وظیفه ژاندارم به یک ارگان جمعی، یعنی «شورای امنیت» سازمان ملل متحد، محول شده بود: در صورت تجاوز به صلح یا امنیت بین‌المللی، «شورای امنیت» می‌بایستی به کمک نیروهای نظامی ای که قبلاً کشورهای مختلف سازمان در اختیارش گذاشته بودند دخالت کند. ثالثاً، به‌طور استثنایی به هر کشور اجازه داده شده بود در صورتی که مورد حمله نظامی قرار بگیرد از خود تا دخالت «شورای امنیت» دفاع کند. یعنی «دفاع مشروع» اجازه داده شده بود (ماده ۵۱) که کم‌وبیش مشابه آن چیزی است که تمام نظام‌های حقوقی داخلی پذیرفته‌اند: اگر کسی می‌خواهد مرا بکشد و من فرصت لازم را ندارم که به پلیس رجوع کنم، حق دارم جلو این جنایت را با کشتن یا بی‌خطر کردن مهاجم بگیرم. اضافه می‌کنیم که در دفاع مشروع ممکن است «انفرادی» (به من حمله می‌کنند و من از خودم دفاع می‌کنم) یا «جمعی» باشد. (من به کمک کس دیگری که مورد حمله قرار گرفته، که قبلاً از من تقاضای کمک کرده - از وحشت حمله‌ای که به او می‌شود - یا همینکه حمله شروع شد می‌شتابم).

اما اگر هم، همچنانکه در بالا گفته شد، اینها سه ستون اساسی منشور بودند از همان ابتدا اصل اساسی چهارمی هر چند نه به‌طور صریح ولی کاملاً حاضر در ذهن دیپلمات‌ها و سیاستمدارهایی که در سانفرانسیسکو جمع شده بودند وجود داشت: اصلی که طبق آن کاربرد زور در سرزمین کشور دیگری علاوه بر مورد دفاع مشروع با رضایت کشور اخیر نیز می‌توانست موجه به‌شمار آید. به‌عبارت دیگر، در سال ۱۹۴۵، این امر که یک کشور عضو از کشور دیگری بخواهد که در سرزمین کشور اولی، مثلاً در حالت جنگ داخلی، به زور متوسل شود به‌عنوان حق مسلمی پذیرفته شده بود. اصل رضایت به‌حدی برای جامعه جهانی سنتی ذاتی و اساسی بود (که به‌موجب آن هر کشوری می‌توانست به همه چیز رضایت بدهد: به جدایی قسمتی از سرزمین یا حتی محو شدنش از صفحه جغرافیا)، که انشاکندگان «منشور» حتی فکر هم نکردند که لازم است صریحاً به آن اشاره کنند. اما ظاهراً متوجه نشدند که همزمان اصول دیگری را در «منشور» گنجانده‌اند - تقریباً همه آنها به‌طور صریح - که به‌نحوی ممکن بود روزی با اصل رضایت در تعارض باشد: به‌عنوان مثال، اصول حق ملتها در تعیین سرنوشت خود، عدم دخالت در امور داخلی کشور دیگر، احترام به حقوق بشر. در صورت برخورد، کدام یک از این اصول باید مقدم شمرده شود؟ به‌عنوان مثال، اگر یک کشور از کشور دیگر درخواست کند که نیروهای نظامی خود را برای قتل عام شهروندان کشور اول که از نژاد دیگری هستند یا برای خفه کردن قیام بخش عظیمی از ملتش، که قصد برپایی حکومت دموکراتیکی را دارند گسیل دارد تکلیف چیست. این مسئله در سال ۱۹۴۵ بی‌جواب باقی ماند.

۳. پایان توهم بزرگ

شکست نظام امنیت جمعی ایجادشده در سال ۱۹۴۵

مکانیسم ایجادشده در سانفرانسیسکو می‌توانست کارساز باشد، اگر

«جنگ سرد» فوراً رخ ننموده بود، و اگر جهان به دو اردوگاه تقسیم نشده بود. به آسانی می‌توان بازتابهای «نظام امنیت جمعی» را پیش خود مجسم نمود. «نیروهای نظامی» ملل متحد هنرگز پا به عرصه وجود نگذاشت. غرب، که در «مجمع عمومی» اکثریت داشت، سعی کرد اختیاراتی را که به «شورای امنیت» تعلق داشت (به‌علت وتو شوروی راه هرگونه اتخاذ تصمیم در «شورای امنیت» مسدود بود) به طرف «مجمع عمومی» هل بدهد؛ کشمکش بالا گرفت و تمام مکانیسم «مشترک» از حرکت باز ماند. دو پدیده که هر دو با ورشکستگی نظام متمرکز ایجاد شده در سال ۱۹۴۵ مرتبط بود، یکی پس از دیگری رخ نشان داد. ابتدا، کشورهای متوسط و کوچک، برای پیدا کردن چتر حمایتی در برابر حمله اردوگاه مقابل، «قیمومت» یکی از دو ابرقدرت را پذیرفتند: بدین ترتیب بود که پیمان آتلانتیک شمالی (NATO) از سوی (سال ۱۹۴۹) و پیمان ورشو از سوی دیگر (سال ۱۹۵۵) به وجود آمد. این امر ورشکستگی کامل تلاش سال ۱۹۴۵ را که در نظر داشت فراسوی هرگونه پیمان سیاسی-نظامی گام بردارد آشکار کرد: عملاً به نظام اتحادهای مخالف هم عقب‌گرد شده بود. پدیده دوم تلاشی بود برای پیدا کردن «علی‌البدل»ی برای «نیروهای نظامی» پیش‌بینی شده در «منشور»: «کلاه آبی‌ها» یا سربازان پاسدار صلح ایجاد شد که، در واقع، نمی‌توانستند در مقابل حریف به زور متوسل شوند بلکه فقط می‌توانستند طرفهای درگیر را از هم جدا کنند، آنها را به زور در چنان وضعی نگه دارند و مانع شوند که دوباره بجنگند: همه این کارها فقط با تکان دادن چماق. این نظام تازه (که «عملیات برای حفظ صلح» نام‌گذاری شد) کم‌و‌بیش در موارد مختلف کارساز بود (سوئز ۱۹۵۶-۱۹۶۷؛ کنگو ۱۹۶۰-۱۹۶۱؛ قبرس از سال ۱۹۶۴ به این طرف؛ خاورمیانه از سال ۱۹۷۳ به بعد). رفته‌رفته، محدودیت‌های ذاتی این عملیات «پلیسی» روزبه‌روز آشکار شد و سازمان ملل متحد، تدریجاً، نظام «کلاه آبی‌ها» را رها کرد و به ندرت به آن متوسل شد.

بدین گونه کم‌کم، کشورها تنها شدند یا، برای رویارویی با بحران‌ها و کشمکش‌ها یا به کرسی نشاندن خواسته‌هایشان به اتحادیه‌ها پیوستند. بدین ترتیب، تدریجاً، به نظام قدیمی «قیمومت خودخواسته» عقب‌گرد شد: هر کس عدالت را آن‌طور که دلش می‌خواست اجرا می‌کرد. اما این کمی ساده کردن قضایاست، زیرا بازگشت به نظام قبل از «منشور» ملل متحد غیرممکن بود به خاطر اینکه به علل مختلف - سیاسی، دیپلماتیک و روانی - هیچ کشوری با اینکه نظام ملل متحد از هر طرف سوراخ سوراخ شده بود و آب می‌داد، حاضر به غرق آن نبود. در حقیقت این نظام نقطه اتکایی بود و ارزش سیاسی - نهادی بسیار بالایی داشت. اصول و قواعد رفتاری که «منشور» بر آنها مهر تأیید زده، مکانیسم نهادی برقرار شده در سال ۱۹۴۵، علی‌رغم تمام نقطه‌ضعفها و کاستی‌ها، سنگر باارزشی در برابر هرج و مرج مطلق در جامعه جهانی است؛ بنابراین می‌بایستی آن را زنده نگه داشت. اما چگونه این ضرورت را با ضرورت مخالف آن، یعنی توسل به زور در وقتی که منافع ملی حیاتی آن را ایجاب می‌کند، باید آشتی داد؟ باید گفت که این ضرورت آخرین ممکن است الزاماً از «قدرت طلبی» کشورهای بزرگ یا سوءاستفاده آنها از قدرت ناشی نشود. در جامعه‌ای که در آن توسل به زور به نحوی روشن (دقیقاً طبق بند ۴ ماده ۲ منشور ملل متحد) منع شده، اما همزمان مجازاتهای جمعی مؤثری که از نهادی در حالت وقوع تجاوز صادر شده باشد وجود ندارد، کشوری که قربانی این تجاوزات قرار گرفته بر سر دوراهی بسیار سختی قرار می‌گیرد: زور را بی‌آنکه دم برآورد تحمل کند، یا اینکه با نقض قواعد پذیرفته‌شده همگانی عکس‌العمل نشان دهد.

راه‌حل این محظور نه با نادیده گرفتن آنچه در «منشور» ممنوع یا مجاز شناخته شده، و نه با تحمل زور دیگری بی‌نشان دادن عکس‌العمل، بلکه با برقراری سازشی بین مفاهیم دو اصل «منشور» صورت گرفته است که درکل این شایستگی را دارد که موجب شده است آنچه در نظام

ایجادشدهٔ سانفرانسیسکو حفظ‌شدنی بود حفظ‌شود و همزمان راه‌گزینی برای جلوگیری از اعمال زور کشورها به‌دست آید. این راه‌حل در وهلهٔ اول مبتنی بر «قرائت مجدد» و «رقیق کردن» تنها قاعدهٔ صریح اجازه‌دهنده «در منشور» یعنی مادهٔ ۵۱ بود، که در سطور بالا گفتیم که دفاع مشروع را اعلام می‌داشت. کشورها کم‌کم - در سطح تفسیرها - سوراخ‌های تور این اجازه را گشادتر کردند و دامنهٔ آن را گسترش دادند و شامل مواردی نمودند که هیچ‌کس در سال ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو ابداً به آن نیندیشیده بود. همزمان به نقش «راه‌گزیز» دیگر «منشور» - این دفعه به‌صورت ضمنی - افزودند: رضایت کشوری که در خاک آن می‌خواهند نیروی نظامی به‌کار برند.

از طریق دو کانالی که در بالا اشاره شد، به راه‌حلی فعلی رسیدند. حال سعی خواهیم کرد شیوه‌های مشخصی را که از طریق آنها کشورها (به‌ویژه کشورهای بزرگ و نیمه‌بزرگ مورد پشیمانی گروه اول) راه‌عبور دو «دریچهٔ اطمینان» مندرج در «منشور» را بازتر کردند نشان دهیم. بلافاصله بعد از آن سعی خواهیم کرد که پرسشی را که خود به‌خود به ذهن می‌آید پاسخ دهیم: برای جلوگیری از این «تفسیرهای اجباری» یا کاهش دامنهٔ شمول آنها چه کاری صورت گرفته است؟ به عبارت دیگر، سایر کشورها و ارگانهای همگانی سازمان ملل متحد چه عکس‌العملی نشان دادند؟ به عبارتی کلی‌تر، آیا در جامعهٔ جهانی مکانیسم‌هایی وجود دارد که در برابر بازی کردن با قواعد سنتی یا «قلب ماهیت کردن» مفاهیم آنها ایستادگی کند یا حوزهٔ عمل آن را محدود سازد؟

۴. چگونه کشورها دامنهٔ شمول قواعد اجازه‌دهندهٔ «منشور» را از شروع «جنگ سرد» به‌بعد گسترش دادند

یکی از اولین شیوه‌های تفسیری گشاد کردن سوراخ‌های تور ایجاد شده در سال ۱۹۴۵ این بود که ادعا شود مادهٔ ۵۱ نه تنها دفاع مشروع را در برابر

تجاوزی که در حال صورت گرفتن است اجازه داده، بلکه دفاع مشروع بازدارنده را هم مجاز شمرده است: یعنی دفاعی که هدفش پیش‌گیری از حمله دیگری است. طرفداران این تفسیر می‌گویند که قضایا در جامعه جهانی به کیفیتی که در جوامع داخلی اتفاق می‌افتد تحقق نمی‌یابد: اگر من به هر نحوی که باشد مطلع شوم که فردی می‌خواهد برای سرقت اموال یا کشتن من به سر و قدم بیاید، بی‌درنگ با تلفن با پلیس تماس می‌گیرم تا تبه‌کار را توقیف کند. در جامعه جهانی، اگر کشوری از احتمال حمله‌ای قریب‌الوقوع آگاه شود، هیچ مرجعی وجود ندارد که به آن متوسل شود. تقریباً همیشه بهترین راه حل این است که برای عقیم گذاشتن حمله دیگری خود در حمله پیش‌دستی کند. این ضرورت در عصر اتم، در عصر موشک‌های دارای کلاهک‌های اتمی و هواپیماهای مجهز به راکتورهای اتمی به نحو شدیدتری احساس می‌شود: اگر با خبر شوم که کشور همسایه‌ای با سلاح‌های پیچیده و سریعی در تدارک حمله‌ای قریب‌الوقوع به من است چرا باید بی‌آنکه کاری بکنم در انتظار بمانم که موشک‌های آن به من برسد یا هواپیماهای مجهز به راکتورهای آن از مرز من بگذرد؟ طبیعی است که این ضرورت نظامی بر پایه احتجاجات حقوقی استوار است: خلاصه اینکه استدلال می‌شود که ماده ۵۱ منشور با تأیید «حقوق طبیعی دفاع مشروع» خواسته است قاعده قبلی را که به طور قطع به عقیده آنها - دفاع مشروع بازدارنده را نیز اجازه می‌داد حفظ کند. بر پایه این استدلال و به عنوان دفاع مشروع بازدارنده بود که اسرائیل حمله‌های سال ۱۹۶۷ (به مصر)، سال ۱۹۷۵ (به لبنان) و سال ۱۹۸۱ (در مورد حمله به تأسیسات اتمی عراق) خود و عراق حمله سال ۱۹۸۱ خود به ایران را توجیه کرده‌اند.

شیوه دیگر برای گسترش دامنه شمول «اجازه‌های» منشور این است که ادعا شود دفاع مشروع نه تنها در برابر حمله کشور دیگر به خاک یا کشتی‌های یک کشور مجاز است بلکه در موردی که «قربانیان» حمله

شهروندان یک کشور در خارج باشند باز هم مجاز است. بر مبنای این استدلال، هر بار که ارگانهای یک کشور، یا تروریست‌ها یا دسته‌های نظامی، با زور زندگی یا اموال بیگانگان را مورد تهدید قرار دهند، کشوری که این افراد اتباع آن محسوب می‌شوند حق دارد به طریق نظامی برای حمایت از آنها مداخله کند.

این توجیه چندبار تقریباً همیشه از سوی کشورهای غربی، برای مشروعیت بخشیدن توسط آنها به زور در کشورهای جهان سوم عنوان شد: بلژیکی‌ها در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ در کنگو، اسرائیلی‌ها در سال ۱۹۷۶ در انتبه (اوگاندا) به همین بهانه دخالت کردند؛ امریکایی‌ها در موارد متعدد به آن متوسل شدند: حمله نظامی به دومینکن در سال ۱۹۶۵، دخالت نظامی برای نجات خدمه مایاگوئز در سال ۱۹۷۵؛ امریکایی‌ها برای نجات گروگانهای امریکایی در تهران در سال ۱۹۸۰ اقدام کردند که با شکست روبرو شد؛ در سال ۱۹۸۳ باز هم به همین بهانه به گرانادا یورش بردند.

طریقه دیگر گسترش اختیار کشورها در توسل به زور می‌تواند مبتنی بر این ادعا باشد که «حمله نظامی» ای که ماده ۵۱ برای مجاز به شمار آمدن دفاع مشروع از آن صحبت می‌کند نه تنها می‌تواند به صورت تجاوز نظامی مستقیم باشد بلکه می‌تواند به شکل تجاوز نظامی غیرمستقیم باشد که فعلاً رواج دارد. طرفداران این نظر می‌گویند این تجاوز می‌تواند جنبه دوگانه‌ای داشته باشد: به صورت اعزام «داوطلب‌ها»، دسته‌ها یا گروههای نظامی، قوای نامنظم یا مزدور باشد که، از سوی کشور اعزام‌کننده یا به نام او، مبادرت به عملیات نظامی یا مهیاساختن جا و مکان (فراهم آوردن امکان تمرین و آموزش نظامی و تأمین سلاحهای مورد نیاز) برای حمله به کشور دیگر می‌کند. در این حالت‌ها، کشوری که مورد حمله نظامی دسته‌های نامنظم «داوطلبان»، شورشیان یا تروریست‌هایی قرار می‌گیرد که این حمله را از پایگاههایی که در کشور

دیگری دارند ترتیب می‌دهند، اجازه دارد برای خاموش کردن آن به سرچشمه آن حمله کند یعنی خشونت و زور را به قلب کشوری که دسته‌های نظامی را گسیل می‌دارد یا برای آنها ساز و برگ نظامی فراهم می‌آورد یا برای شورشیان و تروریستها مکان امنی مهیا می‌سازد منتقل کند. کشورهای زیادی به این شیوه‌ها متوسل شدند. در برابر دومین نوع تجاوز غیرمستقیم، اسرائیل چندین بار واکنش نشان داد: با حمله به پایگاههای فلسطینی‌ها در لبنان (۱۹۷۰-۱۹۸۳) و در تونس (۱۹۸۵)؛ رودزیای جنوبی در ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ بر همین مبنا به زامبیا حمله کرد؛ آفریقای جنوبی در سال ۱۹۷۶ و ۱۹۸۵ چندین بار قوای نظامی خود را به استناد این تفسیر به زامبیا، لسوتو، آنگولا و سوئیزیلند اعزام نمود. در حالات دیگری، کشورها، به استناد اینکه کشوری که آنها به آن کمک کردند قربانی حمله نظامی از سوی دسته‌های نظامی‌ای بود که از سوی کشور ثالثی پشتیبانی می‌شد، به دفاع مشروع جمعی تمسک جستند: کافست به دخالت امریکا در لبنان (۱۹۵۸)، دخالت انگلستان در اردن (۱۹۵۸)، دخالت اتحاد شوروی در چکسلواکی (۱۹۶۸) و در افغانستان (۱۹۷۹) اشاره شود: در این موارد اخیر کشورهای مداخله‌گر دخالت خود را بر پایه دفاع مشروع جمعی توجیه کردند.

نحوه دیگر گسترش مفهوم دفاع مشروع مبتنی بر این ادعاست که توسل به قوای نظامی برای پیش‌گیری اعمال تروریستی مهم موجه است. در این مورد موضوع استفاده از شکل خاص توسل به قوای نظامی که عبارت از تغییر مسیر هواپیماهای خارجی (در فضاها بین‌المللی) است مطرح می‌باشد. این توجیه، کم‌ویش به نحوی صریح، در سه مورد عنوان شد: در سال ۱۹۷۳، دو هواپیمای شکاری اسرائیلی راه را بر یک هواپیمای عراقی به محض برخاستن از فرودگاه بیروت به مقصد بغداد بستند و آن را مجبور کردند که در اسرائیل به زمین بنشیند تا بررسی شود که جزو مسافران آن تروریست‌ها هستند یا خیر. «شورای امنیت» به

اتفاق آرا اسرائیل را محکوم کرد (امریکا هم، مثل سایرین، جنبه غیرقانونی این نوع توسل به زور را با تأکید مورد تأیید قرار داد). در سال ۱۹۸۵، دو هواپیمای نظامی امریکایی یک هواپیمای مصری را که حامل عاملان ربودن کشتی آشیل لورو بود مجبور کردند در یک پایگاه ناتو در ایتالیا به زمین بنشینند. امریکایی‌ها از ارائه هرگونه توجیه رسمی خودداری کردند، و حتی مسئله به «شورای امنیت» هم نکشید. در سال ۱۹۸۶، یک هواپیمای لیبیایی که به مقصد سوریه در پرواز بود و یک هیئت نمایندگی رسمی سوریه‌ای با آن سفر می‌کردند توسط دو هواپیمای شکاری اسرائیلی ناگزیر شد مسیر خود را تغییر دهد و در اسرائیل بنشینند تا بازرسی شود که تروریستی سوار آن بوده است یا نه. این بار اسرائیل شورای امنیت به علت وتو امریکا محکوم نشد (بنابراین امریکا از ۱۹۷۳ به بعد عقیده‌اش را در مورد قانونی بودن توسل به زور نسبت به هواپیماهایی که مظنون به حمل تروریست باشند تغییر داده بود).

آخرین تلاش برای وارد کردن ارزشهایی در «منشور» ملل متحد، که فاقد آن بود یا با احتیاط فوق‌العاده‌ای آن را تأیید می‌کرد، از سوی بعضی از کشورهای جهان سوم به عمل آمد. این کشورها بارها و بارها گفته بودند که استعمار شکلی از «تجاوز دائم» از سوی قدرتهای استعماری برضد یک ملت بیگانه است: نتیجه‌ای که از این نظر به دست می‌آید این است که نه تنها چنین ملتی باید با این تجاوز مبارزه کند، بلکه کشورهای ثالث وظیفه دارند که برای آزاد کردن آن اگر لازم باشد با اعمال حق دفاع مشروع به زور متوسل شوند. هند، در سال ۱۹۶۱، به هنگام اعزام سربازانش به گوا GOA، مستعمره کوچک پرتغال (سرزمینی کوچک در خاک هند)، برای پایان دادن به «تجاوز» چندصد ساله پرتغال به این استدلال متوسل شد - استدلالی که نماینده هند در «شورای امنیت» پیش کشید. وتو اتحاد شوروی از محکومیت هند جلوگیری کرد. برعکس، اتحاد شوروی برای پشتیبانی از آرژانتین که جزایر فالکلند / مالونی را در

سال ۱۹۸۲ اشغال کرده بود تا استفاده از توپیش نرفت: «شورای امنیت» دخالت نظامی آرژانتین را محکوم کرد، با اینکه در این مورد از جمله بحث استعمار و طبع آن که «تجاوز دائم» است مطرح شده بود.

کشورها توجیه بعدی توسل به زور را در اصلی پیدا کردند که به موجب آن کشوری به طور مشروع می‌تواند به کشور دیگری به کار بردن زور را در خاکش اجازه دهد: مراد اصل رضایت است. معمولاً وقتی به این اصل متوسل می‌شوند که کشور رضایت‌دهنده با شورشی در داخل مواجه است و اعلام می‌دارد که اعزام نیروهای خارجی برای کمک به دولت سرزمینی در مهار کردن شورش ضرورت دارد. مشهورترین مواردی که به این اصل استناد شد عبارتند از: مورد مجارستان (۱۹۵۶)، وقتی که اتحاد شوروی برای درهم شکستن طغیان بوداپست نیرو اعزام کرد و به همین نحو در چکسلواکی (۱۹۶۸) و افغانستان (۱۹۷۹) عمل کرد. ایالات متحد آمریکا نیز به این اصل در موارد زیر استناد نمود: دخالت در لبنان (۱۹۵۸) و در گرانادا (۱۹۸۳). در تمام موارد بالا به هیچ‌وجه قطعی نبود که قدرت قانونی مشروع واقعاً چنین تقاضایی را از ابرقدرتی کرده باشد (در این خصوص دخالت اتحاد شوروی در چکسلواکی و افغانستان، همین‌طور دخالت آمریکا در گرانادا درخور تعمق است).

بالاخره باید به مواردی اشاره شود که در آنها توسل به زور به استناد دلایل مشروعیت «سنتی» و متداول توجیه نشده است (دفاع مشروع و رضایت کشوری که در خاک آن زور اعمال می‌شود)، بلکه به انگیزه‌های دیگری استناد شده است.

بدین‌سان است که بعضی از کشورها، به‌ویژه اسرائیل و آفریقای جنوبی (لااقل در بعضی موارد)، ادعا کرده‌اند که اقدام تلافی‌جویانه نظامی دست‌کم در بعضی از اوضاع و احوال استثنایی موجه است. اقدامات نظامی تلافی‌جویانه به‌عنوان مثال وقتی موجه است که فقدان

هرگونه عکس‌العمل «خشنوت‌آمیز» در برابر نقض مکرر حاکمیت یک کشور یا هجوم مکرر به خاک آن، که موجب ورود خسارات سنگینی به جان و مال شهروندان شده است، به معنای قبول و تصدیق این تجاوزات یا، در هر صورت، خودداری از هرگونه اقدام به منظور جلوگیری از تکرار آنها گرفته می‌شود. در چنین حالتی، توسل به اقدامات تنبیهی، که «منشور» ملل متحد عادتاً آن را ممنوع کرده، بر پایه این واقعیت بنا شده است که فلج نظام امنیت جمعی منشور «پس‌گرفتن» بعضی از حق‌هایی را که ظاهراً در سال ۱۹۴۵ «از قلم افتاده» بود موجه نموده است: از جمله این حق‌ها، حق برخورد زورمدارانه نسبت به اقدامات تروریستی است که از سوی بعضی کشورهای خارجی «اغماض» می‌شود.

در مواردی دیگر، بعضی از کشورها توسل به زور خود را در کشور دیگر با ضرورت عکس‌العمل نشان‌دادن نسبت به تجاوزات سنگین به حقوق بشر در کشوری که آنها نیروی خود را به آنجا اعزام کرده‌اند توجیه نموده‌اند. این توجیه «مداخله بشردوستانه» از سوی هند، به نحوی کم‌وبیش صریح، در حمله این کشور به پاکستان شرقی (که متعاقباً بدل به بنگلادش شد) در سال ۱۹۷۱ مورد استناد قرار گرفت. همین‌طور به فرضیه «مداخله بشردوستانه» در حمله تانزانیا به اوگاندا، در سال ۱۹۷۹، استناد شد.

سرانجام باید به حيله‌ای اشاره کرد که مخصوصاً ایالات متحد امریکا از آن استفاده می‌کند، و آن دست‌وپا کردن یک «سرپوش حقوقی» برای توسل به زور است: استناد به قواعد سازمانهای منطقه‌ای. به نظر ایالات متحد امریکا، وقتی که قطعی است یا احتمال زیادی وجود دارد که تصمیم «شورای امنیت» با تویکی از پنج عضو دائمی آن بی‌اثر شود، یک کشور به نحو مشروعی می‌تواند تأیید یا اجازه یک سازمان منطقه‌ای را در توسل به زور تحصیل کند. بر پایه این فرضیه بود که ایالات متحد توانست در جریان «بحران موشک‌ها» کوبا را در «قرنطینه» بگذارد (۱۹۶۲) و به

دومینکن (۱۹۶۵) و گرانادا (۱۹۸۳) نیرو اعزام کند.

در نتیجه گیری از این بررسی سریع و اجمالی، بر این امری که پس از آنچه گفتم به وضوح نمایان شده است تأکید می‌کنم: کشورها، برای آنکه از لحاظ سیاسی و دیپلماتیک خیالشان آسوده آسوده باشد، هر بار که به زور متوسل می‌شوند ترجیح می‌دهند همزمان به دلایل گوناگونی استناد کنند؛ بدین روش، اگر یکی از دلایل مورد انتقاد یا اعتراض واقع شد، بقیه می‌توانند کار «پوشش» قانونی را برای توسل به زور انجام دهند.

۵. چه چیز به کشورها اجازه می‌دهد که اصول منشور را «به میل خود تفسیر کنند»؟

چگونه است که قدرتهای بزرگ، همچنین کشورهای دیگری که قدرتهای بزرگ به نحوی مستقیم یا غیرمستقیم از آنها پشتیبانی می‌کنند، چنین و به نحوی مکرر، موفق شدند با یافتن توجیحات رسمی در ماده ۵۱ «منشور» ملل متحد، در اصل رضایت و همین‌طور در سایر مقررات «منشور» به زور متوسل شوند؟ به عبارت دیگر، چگونه است که کشورها هر طور که دلشان بخواهد قواعد جامعه جهانی را در جهت منافع خودشان تفسیر می‌کنند؟ پاسخ ساده است: در جامعه جهانی قضاتی که «حکم قانون را اعلام دارند»، به نحوی که برای همه تابعان لازم‌الاتباع باشد، وجود ندارد. این نظام «تفسیر دلخواهانه» است که به مقیاس وسیعی حاکم است. طبیعی است که این نظام نسبت به قواعد حقوقی ای که اساسی‌ترین و حساس‌ترین جنبه‌های روابط بین‌المللی را تنظیم می‌کنند اهمیت فوق‌العاده کسب می‌کند: جنبه‌هایی که مستقیماً به منافع حیاتی-سیاسی، اقتصادی و نظامی-کشورها مربوط می‌شوند. در این ورطه‌ها، کشورهای بزرگ و نیمه‌بزرگ حقوق را، اگر نگوئیم به صورت مبهم و گنگ، به حالت غیردقیق و تردیدآمیز نگه می‌دارند، با این شیوه، آنها بهتر می‌توانند منافع خود را متعاقباً به آسانی حفظ کنند. واقعیت این

است که قواعد «منشور» - به‌ویژه ماده ۵۱ - و اصل رضایت «حفره‌های سیاه» و مناطق تاریکی دارند که هر کشوری - با فقدان قاضی - می‌تواند تفسیری را که بیشتر به نفعش باشد ارائه دهد.

البته «دیوان بین‌المللی دادگستری»، لااقل در دو پرونده مشهور (تنگه کورفو، سال ۱۹۴۹، نیکاراگوئه، سال ۱۹۸۶)، فرصت پیدا کرد که درباره تفسیر بعضی از جنبه‌های قواعد «منشور» در خصوص توسل به زور اظهار نظر کند. مخصوصاً رأی دوم حاوی نکات بسیار دقیق و مهمی در خصوص مفهوم تجاوز نظامی غیرمستقیم و مفهوم دفاع مشروع جمعی است. با این همه نباید دو محدودیت عمده‌ای را که رأی دیوان دارد از یاد برد. اولاً، طبق ماده ۵۹ اساسنامه دیوان، رأی دیوان فقط نسبت به طرفین دعوا مؤثر است. ثانیاً (و این منحصراً در مورد رأی صادره در پرونده نیکاراگوئه صادق است)، تأیید بعضی از نکات اساسی حقوق قابل‌اعمال در زمینه توسل به زور، از سوی دو قاضی نامدار دیوان (شیوبل Schwebel و جنینگز Jennings) در نظر مخالفشان و همین‌طور از سوی بخشی از دکتربین به‌شدت مردود شناخته شده است. نیازی به توضیح ندارد که این امر به‌نحو بسیار مؤثری سبب کاهش حوزه عمل و اثر رأی دیوان گردید و موجب شد که کشورها کمتر از آنچه انتظار می‌رفت به اقتدار اخلاقی آراء مورد بحث‌گردن بگذارند.

۶. شیوه‌های مسدود کردن راه سوءاستفاده کشورها

به‌ویژه مشخص کردن بعضی گرایشهای تفسیری تعیین‌کننده موارد مشروع توسل به زور

در اینجا طبیعتاً پرسش دیگری مطرح می‌شود: آیا «کانال‌هایی» وجود دارد که از طریق آنها کشورها بتوانند، یک‌بار و برای همیشه، بر سر عادلانه‌ترین تفسیر یا دست‌کم تفسیری الزام‌آور از قواعد «منشور» - به‌ویژه ماده ۵۱ و اصل رضایت - به توافق برسند؟ پاسخ ساده است:

تنها شیوه رسیدن به این هدف خلق قواعدی است که حدود فرضیه دفاع مشروع را مشخص کند و محدوده‌ای را که رضایت می‌تواند مؤثر باشد معلوم دارد. در جامعه جهانی، چنین قواعدی به دو طریق می‌تواند به وجود آید: یا از طریق یک قرارداد منعقد شده میان تمام اعضای سازمان ملل متحد، یا از طریق شکل‌گیری تدریجی یک توافق ضمنی میان تمام کشورها که به صورت عرف در خواهد آمد. همچنانکه قابل پیش‌بینی بود، کشورها - به ویژه کشورهای فقیر و بی‌دفاع - هر دو راه را رفتند و سعی کردند قدرتهای بزرگ را نیز به دنبال خود بکشند یا تشویق به این کار بکنند؛ اما نتیجه بسیار ناچیز بوده است. در سال ۱۹۷۰، اعلامیه مشهوری به نام «اعلامیه در خصوص روابط دوستانه» به طریق «وفاق عام»* (در واقع به اتفاق آرا) به تصویب «مجمع عمومی» سازمان ملل متحد رسید؛ از جمله هدف‌های این اعلامیه به روز کردن و مشخص کردن قواعد «منشور» در زمینه توسل به زور بوده است. به دنبال این اعلامیه، مصوبه مشهور «تعریف تجاوز» آمد که باز هم توسط «مجمع عمومی» و باز هم به طریق «وفاق عام» به تصویب رسید. اما این دو اعلامیه «نوآوری‌های» کمی و آن هم در زمینه نکات حاشیه‌ای در «منشور» ایجاد کردند. علاوه بر این، این دو اعلامیه فاقد قدرت الزامی هستند، یعنی به عنوان توافق بین‌المللی واقعی به شمار نمی‌آیند. در عمل، مسائل اساسی همچنان حل نشده باقی ماند، به خصوص به این علت که کشورهای بزرگ و نیمه‌بزرگ آماده نبودند که در خصوص نکات مهم قواعد موجود تجدیدنظر به عمل آورند، و تعادل ظریفی را که در اعمال «منشور» به صرفه‌شان بود به هم بزنند.

حال نگاهی به عملکرد کشورها بیندازیم تا ببینیم آیا گرایش‌هایی، لااقل در بعضی زمینه‌ها، به وجود نیامد که کشورها را بر سر آنچه می‌تواند و آنچه نمی‌تواند صورت گیرد به توافق برساند. بی‌درنگ می‌گوییم که در اینجا هم ترازنامه درخشان نیست هرچند چندان نومیدکننده هم نیست.

به‌طور خلاصه، توافقی نه بر سر ایجاد قواعد جدید بلکه بر سر تفسیر قواعد موجود، از جمله ماده ۵۱ «منشور» حاصل شد. به‌اختصار به نکاتی که به‌نظر من بر سر آنها توافق اصولی ایجاد شد اشاره می‌کنم:

اولاً، درخصوص دفاع مشروع بازدارنده می‌توان گفت که در موارد استثنایی، وقتی کشوری دلایل قطعی و درخور اعتمادی درخصوص تجاوز قریب‌الوقوع در دست داشته باشد که وسعت آن به حدی باشد که حتی موجودیت کشور مذکور را به‌خطر اندازد، در حال حاضر دفاع مشروع بازدارنده پذیرفته شده است. این نتیجه‌گیری از جمله در مورد پیشدستی اسرائیل در حمله به مصر در سال ۱۹۶۷ مورد تأیید قرار گرفت، زیرا نه «شورای امنیت» و نه «مجمع عمومی» از این بابت اسرائیل را محکوم نکردند، در حالی که در سال ۱۹۸۱، وقتی که اسرائیل تأسیسات هسته‌ای عراق را بمباران کرد، محکومیت صریحی را به‌دنبال داشت. در این دومین مورد، اوضاع و احوال متعددی آشکارا گواهی می‌داد که عراق خود را برای یک حمله نظامی به اسرائیل آماده نمی‌کند. ثانیاً، به‌نظر می‌آید که توسل به زور برای حمایت از اتباع یک کشور در خارج می‌تواند مجاز باشد، اما تنها در موقعی که تهدیدی بی‌چون‌وچرا و فوری نسبت به جان آنها از سوی مقامات سرزمینی یا از سوی تروریست‌ها (که این مقامات نمی‌خواهند یا نمی‌توانند برضد آنها اقدامی انجام دهند) در بین باشد، و در صورتی که از تمام طرق مسالمت‌آمیز گفتگو بی‌آنکه نتیجه حاصل شود استفاده شده باشد.

ثالثاً، درمورد تجاوز نظامی غیرمستقیم، عملکرد در جهت منع توسل به زور برضد «شورشیان» یا «تروریست‌ها» یی است که کشور ثالثی به آنها پایگاهی داده است. اعلامیه‌های متعدد ارگانهای مختلف سازمان ملل متحد درمورد حمله اسرائیل به لبنان (۱۹۷۰-۱۹۸۳) و به تونس (۱۹۸۵)، و حملات افریقای جنوبی به زامبیا (۱۹۶۷، ۱۹۸۰)، لسوتو (۱۹۸۲)، آنگولا (۱۹۷۶، ۱۹۷۸، ۱۹۸۰، ۱۹۸۴)، سوئیزلند (۱۹۸۵) و

حملات رودزیای جنوبی به بوتسوانا (۱۹۷۷) و زامبیا (۱۹۷۸، ۱۹۷۹) چنین جهتی را تعقیب کرده اند. در خصوص تجاوز نظامی غیرمستقیمی که به صورت اعزام «داوطلب» یا دادن اسلحه و مهمات است، عملکرد سازمان ملل متحد به ویژه اعلامیه های آن در مورد دخالت اتحاد شوروی در چکسلواکی (۱۹۶۸) و افغانستان (۱۹۷۹) نشان می دهد که توسل به زور در صورتی ممکن است دلایل قطعی و غیر قابل ردی وجود داشته باشد که کشور ثالثی دسته های نظامی یا نیروهای منظم، حتی به صورت «داوطلب» یا مزدور اعزام کرده است، در حالی که صرف ارسال اسلحه و مهمات یا کمک به شورشیان کفایت نمی کند. این گرایش عملکرد بین المللی با رأی دیوان بین المللی دادگستری در پرونده نیکاراگوئه در سال ۱۹۸۶ مهر تأیید خورده است؛ دیوان پذیرفت که «کمک به شورشیان به صورت دادن اسلحه یا کمک تدارکاتی یا غیر آن» همیشه بتواند به منزله حمله نظامی از سوی کشور کمک کننده به حساب آید و در نتیجه بتواند توسل به دفاع مشروع انفرادی یا جمعی را به ترتیب از سوی کشور متضرر از این کمک یا کشور دیگری توجیه کند (من قبلاً در این خصوص گفته ام که قضات شوئیبیل و جنینگز نظر مخالفی در این مورد داده اند).

در خصوص رضایت به عنوان عاملی که بتواند دخالت نظامی را مشروعیت ببخشد، گرایش به وجود آمده این است که رضایت از سوی دولت قانونی داده شده باشد و هیچگونه شک و تردیدی در آن نباشد. بعلاوه هدف دخالت مورد درخواست یا اجازه داده شده نباید خفه کردن حق مردم در تعیین سرنوشت خویش باشد، و همچنین نباید به صورت نوعی دخالت نامشروع در امور داخلی باشد؛ همینطور هدف این دخالت نباید نقض حقوق بشر باشد، یا به چنین نقضی منجر شود.

در خصوص «پوشش» سازمانهای منطقه ای باید گفت که با توجه به اینکه تا زمان حاضر این پوشش بیشتر برای توجیه اقدامات ایالات متحد آمریکا در قاره آمریکا بوده است به همین جهت به نظر نمی آید که مورد

تأیید عموم کشورها باشد. احتمالاً، لااقل در وضعیت‌های استثنایی مثل مورد بحران موشک‌های کوبا (۱۹۶۲)، اجازهٔ جمعی داده‌شده از سوی یک سازمان منطقه‌ای می‌تواند توجیه قابل‌قبولی تلقی شود (حتی اگر، در مسئلهٔ اشاره‌شده، اقدام ایالات متحد منطبق با منشور کشورهای امریکایی نبوده باشد).

۷. نامشروع به‌شمار آوردن صور دیگر خشونت

بررسی مجموع گرایشهایی که در میان کشورها برای مشروعیت‌بخشیدن به بعضی از راه‌های توسل به زور وجود داشت کامل نخواهد بود اگر به راه‌های دیگر توسل به زور - که بعضی از کشورها در آتش اشتیاق استفاده از آن می‌سوزند - که اکثریت اعضای سازمان ملل متحد به ممنوعیت آن نظر داده‌اند اشاره‌ای نشود. شاید مهم‌ترین تحوّل عملکرد بین‌المللی بعد از سال ۱۹۴۵ در همین امر باشد: تأکید بر این واقعیت که پاره‌ای از «جلوه‌های» زور هیچ‌گونه توجیهی که جنبهٔ سیاسی - حقوقی داشته باشد ندارند و به همین جهت محکومیت اکثریت عظیم «بدنه اجتماعی» جامعهٔ جهانی را به شدیدترین وجهی برمی‌انگیزند. من فقط به ذکر سه مورد از این «راه‌های بن‌بست» اکتفا می‌کنم که، به عقیدهٔ من، بسیار درخور تعمق هستند.

اولین مورد، امکان توسل به قوای نظامی برای پاسخگویی به خطای کشور دیگری است که اقدامش کاربرد زور محسوب نمی‌شود. بسیاری از کشورها و شماری از حقوق‌دانان از مشروعیت اقدامات تلافی‌جویانهٔ نظامی برضد کشورهای دفاع کرده‌اند که از قواعد بین‌المللی، بی‌آنکه به زور متوسل شوند، اطاعت نمی‌کنند. به‌عنوان مثال، کشورهایی هستند که به شورشیانی که با کشور دیگری مبارزه می‌کنند یا متهم به دخالت در امور داخلی کشور دیگری هستند کمک‌های نظامی و مالی می‌کنند و حتی پایگاههایی در خاک خود در اختیار آنها می‌گذارند؛ یا یک حکم دیوان

بین‌المللی دادگستری را اجرا نمی‌کنند؛ یا اقدامات آشکارا مخالف با یک معاهده مهم تجاری، یا باقاعده اساسی حقوق عرفی درخصوص رفتار با بیگانگان صورت می‌دهند. در این حالات - به عقیده کشورها و حقوقدانان مخالف این اعمال - اگر کشور متضرر از نقض مقررات بین‌المللی فاقد توانایی تحمیل مجازات «مؤثر» باشد، نتیجه این خواهد شد که تمام تجاوزات بین‌المللی بی آنکه صدایی بلند شود بی مجازات بماند؛ ثمره کار «منشور» ملل متحد «دادن پاداش» به مجرم و «مجازات» قربانی خواهد بود. به این استدلال - با موفقیت - پاسخ داده شد که تصادفی نیست که ماده ۵۱ منشور توسل به زور را فقط به عنوان عکس‌العمل در برابر جرایم عمده‌ای که شدت آنها به حدی است که خصوصیت یک حمله نظامی را پیدا کرده‌اند اجازه داده است؛ اگر به کشور قربانی یک عمل غیرقانونی اجازه توسل به اقدامات تلافی‌جویانه نظامی داده شود (و نه فقط اقدامات تلافی‌جویانه مسالمت‌آمیز، به عنوان مثال نقض همزمان یک معاهده، یا مجازاتهای اقتصادی و غیره) مقدمه به حرکت درآمدن «گردونه خشونت» فراهم می‌گردد، علی‌الخصوص که قاضی احراز عمل نامشروع شخص «قربانی» خواهد بود؛ قضاوتی یک‌طرفه، همراه با تمام خطرات سوءاستفاده یا تصمیمات دلخواهانه ناشی از آن.

نوع دیگری از توسل به زور، که به شدت ممنوع اعلام شده، در ارتباط با جنگهای آزادی‌بخش ملی است. در اواخر دهه ۵۰، تعدادی از کشورهای سوسیالیستی و شمار زیادی از کشورهای جهان سوم طرفدار این بودند که نهضت‌های آزادی‌بخش ملی - به عقیده آنها تابعان حقوق بین‌الملل - حق دارند جنگ مسلحانه برضد قدرتهای استعماری یا سایر کشورهای «سرکوبگر» را، به استناد قاعده مربوط به دفاع مشروع، بر پا دارند. بر پایه این فرضیه، به استناد ماده ۵۱ منشور، هر کشوری که از لحاظ سیاسی متحد یا دوست یک نهضت آزادی‌بخش ملی باشد حق

دارد برای کمک به چنین نهضتی، با اِعمال حق «دفاع مشروع جمعی» به زور متوسل شود. نتایج سیاسی و نظامی آن آشکار است: این مشروعیت بخشیدن بین‌المللی خشونت باعث ازدیاد مناقشات بین‌المللی با افزایش بی‌رویه ابعاد آنها خواهد شد. در واقع، وقتی بعضی از کشورها (کشورهای سوسیالیستی و کشورهای در حال توسعه) در کنار نهضت‌های آزادی‌بخش ملی قرار بگیرند، کشورهای دیگری وارد خواهند شد که از کشورهای استعماری و «سرکوبگر» با اعزام نیروهای نظامی دفاع کنند، و به‌زودی کانونهای خشونت چندبرابر خواهد شد. خوشبختانه این تز کنار گذاشته‌شد و تز معتدل‌تر و واقع‌بینانه‌تری جای آن را گرفت. در حال حاضر، کشورهای ثالث حق کمک به نهضت‌های آزادی‌بخش را از طریق ارسال اسلحه، مهمات، وسایل تدارکاتی و پزشکی دارند، ولی نمی‌توانند نیروهای نظامی خود را گسیل دهند. اگر چنین کاری بکنند، دیگر حقی را اِعمال نمی‌کنند بلکه مرتکب جرم شده‌اند، یعنی ممنوعیت توسل به زور مذکور در بند ۴ ماده ۲ منشور را نقض کرده‌اند.

به‌همین منوال، فرضیه «مداخله بشردوستانه» در اساس آن از سوی جامعه جهانی مردود اعلام شده است؛ این امر هم از عکس‌العمل منفی کشورهای دیگر در دو موردی که قبلاً به آنها اشاره کردم استنباط می‌شود (دخالت هند در پاکستان شرقی در سال ۱۹۷۱، و دخالت تانزانیا در اوگاندا در سال ۱۹۷۹) و هم مورد حمله ویتنام به کامبوج در سال ۱۹۷۸ وقتی که کشورهای متعددی در سازمان ملل متحد تأکید کردند که علی‌رغم اعمال وحشیانه‌ای که خمرهای سرخ در کامبوج مرتکب شده بودند ویتنام حق مداخله در کامبوج را نداشته است.

۸. محدودیت‌های این گرایش‌های تفسیری:

«حفره‌های سیاه» از بین نرفته‌اند.

به طوری که می‌بینیم، در عمل یک اتفاق نظر قابل ملاحظه‌ای میان کشورها

به‌وجود آمده که به ترسیم و استقرار بعضی «مرزهای تفسیری» و ردّ بعضی دیگر منتهی شده است. اما این نتیجه‌گیری نباید آرزوهای فریبنده‌ای را موجب شود. آنچه به آنها اشاره شد چیزی جز گرایشهایی نیست که در جریان این سالهای اخیر به‌وجود آمد که به‌نظر می‌آید به تأیید و تصدیق کشورها و ارگانهای عالی سازمان ملل متحد رسیده باشد. اگر واقعیت دارد که هر کشوری نسبت به این قواعد تفسیری که کم‌کم ایجاد شد متعهد است، این هم واقعیت دارد که این قواعد ضوابط قطعی و مشخصی به‌دست نمی‌دهند. در حال حاضر این قواعد به‌منزلهٔ علایم راهنمای سیاسی-دیپلماتیک برای تابعان جامعهٔ جهانی هستند و اگر از آن فاصله گرفته باشند امکان محکومیت سیاسی و اخلاقی از سوی سایر کشورها در انتظارشان می‌باشد. اما «حفره‌های سیاه» وجود دارند و به‌نظر دشوار می‌آید که در کوتاه‌مدت بتوان آنها را از میان برد. قواعد بین‌المللی قطعی و مشخص نیستند، پر از کمبودها و «حفره‌های سیاه» هستند و، به ویژه، بر تضمین‌های نهادین مؤثری تکیه ندارند. همانطور که در سطور قبل نشان دادیم، توسل به قوای نظامی حربه‌ای است که مستقیماً به منافع حیاتی کشورها، به‌ویژه قدرتهای بزرگ، مربوط می‌شود و به همین جهت امکان ندارد تحت سلطهٔ قواعد حقوقی قطعی مؤثر و منسجمی قرار گیرد. پس ارزش قواعد «منشور» ملل متحد از یک سو و گرایشهای تفسیری تشریح‌شده در این بررسی از سوی دیگر کدام است؟ برای کشورها، این مقیاس‌های سنجش رفتار همچنانکه متذکر شدم، ارزشی سیاسی-دیپلماتیک دارد. برای افراد، گروههای خصوصی و افکار عمومی این مقیاس‌ها در حکم معیارهای قضاوت هستند. اگر وجود نداشتند ما حتی نمی‌توانستیم دربارهٔ اعمال کشورها قضاوت کنیم. با عطف به آنها، لااقل می‌توانیم بگوییم که رفتار کشورها منطبق با قواعد رفتار جامعهٔ جهانی هست یا خیر.

و قضاوت ما در مورد منطبق بودن (یا منطبق نبودن) به‌طور قطع - جز

در مورد اوضاع و احوال سیاسی استثنایی - با تصدیق یا محکومیت صادره از ارگان‌های عالی جامعه جهانی، یعنی «شورای امنیت» و «مجمع عمومی» سازمان ملل متحد، انطباق خواهد داشت. «آدم کوچه و بازار»، افکار عمومی (و وسایل ارتباط جمعی که باید آن را آگاه سازد) و ارگانهای عمومی جامعه جهانی بدین صورت «ده فرمان»ی برای قضاوت در دست دارند. البته از لحاظ عملی، مجازاتهای حقوقی وجود ندارد: تنها مجازاتهای سیاسی و «اخلاقی» اعمال می‌شود. فقدان قاضی و ژاندارم امری است که ما ناگزیریم بی‌اعتراض نابجا بپذیریم، و آگاه باشیم که حقوق برای ما لااقل نقطه‌های اتکایی که می‌توان از لحاظ اخلاقی و سیاسی به آن تکیه کرد فراهم می‌کند.

قضیه پیچیده آشیل لورو*

۱. یک «حادثه»ی نمونه

در این جهان سرشار از خشوتی که هر روز بیشتر ما را در خود فرو می‌برد، وضعیت آشیل لورو، نه به خاطر اهمیت حادثه‌ای که اتفاق افتاد، بلکه به‌ویژه به‌علت بروز گرایشهای جدیدی که در قلمرو روابط بین‌الملل ایجاد شد درخور توجه است. این حادثه از جنبه‌های مختلف یک حادثه نمونه است. اولاً نشان‌دهنده این است که هستی ما تا چه پایه ناپایدار است، زیرا حتی بر عرشه یک کشتی تفریحی هم نمی‌توانیم از خشونت مناقشات میان جوامع بشری در امان باشیم. ثانیاً نشان می‌دهد که خشوتی که ممکن است در آن گیر بیفتیم، حتی اگر مسبب آن گروههای کم‌ویش خصوصی باشند، باز هم ممکن است واکنش نظامی کشورهای مستقل را در پی داشته باشد. در میان دو مقوله از تابعان، زین پس ما کسانی را می‌یابیم که منطق سریع زور را بر «هنر» آرام سیاست ترجیح

*. Achille Lauro

می‌دهند. ثالثاً این حادثه نمایان می‌سازد که روابط انسانی در صحنه بین‌المللی چگونه تفسیر می‌شود. کشتی ایتالیایی بود؛ مسافران شهروندان چند کشور بودند؛ مبارزان فلسطینی بودند؛ چند دولت در این ماجرا درگیر شدند (دولت مصر، ایتالیا، امریکا و - به مقیاسی کمتر - دولت آلمان فدرال)؛ خبر به گروگان گرفتن کشتی - که در آبهای ساحلی مصر اتفاق افتاده بود - از سوی رادیوی گوتنبرگ سوئد به گوش جهانیان رسیده بود. رابعاً ماجرای کشتی آشیل لورو یکبار دیگر ثابت می‌کند که در جامعه جهانی، نمی‌گویم رسیدن به حقیقت (آرزویی غیر قابل حصول)، بلکه دست‌کم نزدیک شدن به بازسازی رخ داده‌های درخور اعتماد تا چه پایه دشوار است. غالباً در مورد قواعد قابل‌اعمال است که بحث پیش می‌آید، و بر سر آنهاست که پس از واقعه میان حقوقدانان جنگ و جدل در می‌گیرد. در مسئله حاضر، و مسائل مشابه، پیچیدگی وقایع خیلی بیشتر از قواعد قابل‌اعمال، بحث و گفتگو ایجاد می‌کند. این نکته‌ای است که به توضیح نیازمند است، البته نه برای حل مسئله‌ای که تقریباً متافیزیکی است (آیا می‌توان به حقیقت امور پی برد؟)، بلکه به سبب مسائلی که به عنوان مقدمه برای آنچه می‌خواهم بگویم به کار می‌رود.

همه آگاهند که بازسازی جنایات مربوط به حقوق داخلی و، بیشتر از آن، وقایعی که چند کشور در صحنه بین‌المللی درگیر آن هستند، به کیفیتی که تا حد اقل ممکن به حقیقت نزدیک باشد، به سختی امکان دارد. یک حقوقدان باهوش بلژیکی، چند سال پیش، گفته است که دست‌کاری وقایع برای کشورها تا چه حد آسان و چقدر این کار در تقریباً تمام اختلافات بین‌المللی رایج است:^۱ در واقع نه پلیس قضایی وجود دارد که به جمع‌آوری دلایل جرم بپردازد، و غالباً قضاتی هم نیستند که مأموریت داشته باشند با وسواس بررسی کنند که چگونه قطعات مختلف معما در

1. J. Salmon, Le fait dans L'application du droit international, dans Recueil des Cours de L'académie de La Haye, 1982- II Vol. 175, P.267 S.

هم جا داده می‌شوند. به‌طور خلاصه، در جامعه جهانی، هر واقعه شبیه به یکی از درام‌های پیر آندلوست که در آن هر «بازیگر» روایت را به سلیقه خود نقل می‌کند، و تماشاگر وسیله‌ای در دست ندارد تا بررسی کند که کدام‌یک از گفته‌ها کمتر به حقیقت نزدیک است. اما در قضیه آشیل لورو آنچه تمام حقوقدانها آرزویش را دارند اتفاق افتاده است - و این تازگی دارد: بازسازی رسمی وقایع از سوی مسئولان عالی‌مقام صورت گرفته است. آقای بتینو کراکسی، رئیس هیئت وزیران ایتالیا، بعد از بحرانی که موجب سقوط کابینه ایتالیا به سبب حادثه‌ای که از آن صحبت می‌کنم گردید، گزارش مفصلی به مجلس نمایندگان در تاریخ ۱۶ اکتبر ۱۹۸۵ تسلیم کرد. سپس، تقریباً یک‌سال بعد، مشاور سیاسی او (که شخصاً در ماجرا نقش داشت) روایت رسمی بعضی از وقایع مورد اختلاف را (که قبلاً به اختصار از سوی آقای کراکسی اعلام شده بود) بیان کرد. چند تن از اعضای کاخ سفید، از ریگان رئیس‌جمهور تا سائیرین، مطالبی درخصوص قضیه بیان داشتند یا دیدگاه‌های خود را در این مورد اعلام کردند. مقامات مصری هم چندین بار درخصوص چگونگی جریان وقایع اصلی توضیحاتی دادند. علاوه بر این «یادداشتهای روزانه» ناخدای آشیل لورو، ضبط مکالمات میان فلسطینی‌ها و نمایندگان سازمان آزادی‌بخش فلسطین در قاهره توسط اسرائیلی‌ها، همچنین مذاکرات محرمانه میان مقامات امریکایی و ایتالیایی نیز در دست است. مهمتر از همه اینها، شاید مقدم قرارگرفتن صدای عدالت بر الزامات سیاسی باشد. درجنوا، محاکمه‌ای طولانی برای سه نفر از چهار مبارز فلسطینی و دو تا از همدستان آنها بر پا شد (همچنین برای ده نفر دیگر به اتهام سازمان‌دادن جنایت؛ حکم دادگاه در مورد اشخاص اخیر غیابی صادر شده است). به‌علت صغیربودن چهارمین مبارز محاکمه‌ او در دادگاه اطفال جنوا صورت گرفت. دیوان جنایی جنوا توانست از متهمان تحقیق کند، گواهی گواهان را بشنود، دلایل را جمع‌آوری و ارزیابی کند و سرانجام نظر خود

را، اگر نه در خصوص کل ماجرا (که نمی‌توانست در تمام جزئیاتش در صلاحیت دیوان باشد)، لاقلاً در مورد «تکه» اصلی آن، یعنی به گروگان گرفتن کشتی، اعلام دارد.

دادگاه اطفال نیز به اتهام مبارز صغیر رسیدگی و حکم خود را صادر کرد. متعاقباً پرونده به دو دادگاه استیناف و پس از آن به دیوان کشور ارسال شد. علی‌رغم تمام این اقدامات قضایی بسیار مهم، که قسمت اعظم پیچیدگی‌های این قضیه بسیار تاریک را روشن کرد، بعضی از وقایع همچنان در پرده ابهام باقی ماند.

پس به خاطر داشته باشیم که ماجرای آشیل لورو مدتهای مدید همچنان در فضای «راشمون»^{*} واری گسترش خواهد یافت و به شاخ و برگش اضافه خواهد شد. در این مورد، مثل مورد بسیاری از حوادث بین‌المللی، می‌توان گفته طنزآلودی را که با آن ژان ژاک روسو «قرارداد اجتماعی» را پایان می‌دهد تکرار کرد: «[...] روابط خارجی، آنچه به حقوق ملل مربوط می‌شود [...] حقوق جنگ [...] اتحادیه‌ها، مذاکرات، معاهدات و غیره [...]، همه اینها موضوع بسیار وسیعی برای دید محدود من است». بیایم نگاهی دقیق - بعد از بررسی اجمالی وقایع که برای تازه کردن خاطره خواننده‌ای مفید است که کمتر به جزئیات روابط بین‌الملل توجه دارد - به پاره‌ای از مسائل سیاسی - حقوقی بیندازیم. فکر می‌کنم که این به ما اجازه می‌دهد که بعضی از مکانیسم‌هایی را که هم کشورها و هم مبارزان بدان عمل می‌کنند بهتر درک کنیم.

۲. واقعیت‌ها

در ساعت سیزده و پانزده دقیقه روز ۷ اکتبر ۱۹۸۵، چهار عضو «جبهه آزادی‌بخش فلسطین» (PLF)، یکی از سازمانهای «سازمان آزادی‌بخش

*. اشاره به فیلم فوق‌العاده زیبایی به نام راشمون، اثر کارگردان نامدار ژاپنی آکیرا کوروساوا - م.

فلسطین» (PLO) - که خود آن مرکب از ۳ گروه کوچکتر است - وارد عرشه کشتی ایتالیایی آشیل لورو در آبهای ساحلی مصر می شوند و آن را به گروگان می گیرند؛ کشتی از اسکندریه به مقصد پورت سعید در حرکت است، ۲۰۱ مسافر از ملیت های مختلف (سوئسی، اتریشی، امریکایی، انگلیسی و آلمانی) و ۳۴۴ خدمه (ایتالیایی و پرتغالی) دارد. خوشبختانه قسمت اعظم مسافران (۶۰۰ مسافر از جمله دو اسرائیلی که در این سفر تفریحی شرکت داشتند) برای دیدن اهرام صبح در اسکندریه پیاده شده بودند و قرار بود در پورت سعید دوباره سوار کشتی شوند. طبق اظهارات فلسطینی ها - که دیوان جنایی جنوا با تجزیه و تحلیلی بسیار دقیق تمام ابعاد آن را نشان داده است - آنها ابتدا در نظر داشتند که با جا زدن خود در میان مسافران، در بندر اسرائیلی آشدود (Ashdod) از کشتی پیاده شوند و در آنجا اقداماتی صورت دهند. اما از ترس اینکه مبادا در کشتی شناخته شوند و در هنگام پیاده شدن دستگیر گردند، با سلاح اختیار کشتی آشیل لورو را به دست گرفتند و تهدید کردند که اگر اسرائیل ۵۰ زندانی فلسطینی را آزاد نکند تمام مسافران امریکایی را به قتل برسانند. بعد از اینکه سوریه اجازه نداد که در بندر تارتوس لنگر بیندازند، و بعد از مدتی سرگردانی در آبهای مدیترانه شرقی، فلسطینی ها با ابوالعباس، فرستاده یاسر عرفات، که در این فاصله وارد قاهره شده بود، وارد مذاکره شدند. نتیجه مذاکرات انعقاد توافقی با مصر است که ایتالیا و آلمان فدرال هم به آن می پیوندند: فلسطینی ها، که تعهد می کنند خونی نریزند و اگر از لحاظ جزایی تعقیب نشوند خودشان را تسلیم کنند، اجازه می یافتند به تونس (مقر پی. ال. او) بروند. هنگام پیاده شدن فلسطینی ها در پورت سعید کسی از تعداد آنها آگاهی نداشت و نمی دانست آیا گروگانی را کشته اند یا نه. بعد از پیاده شدن آنها از کشتی در ساعت هجده و ده دقیقه روز ۹ اکتبر، کاپیتان جرالودو دی روزا (Geraldo De Rosa)، ناخدای کشتی آشیل لورو با بی سیم به اطلاع آقای کراکسی می رساند که یک شهروند امریکایی به

دست آنها کشته شده است (کمی بعد، هویت او اعلام می‌شود: لئون کلینگ هوفر Leon Klinghoffer). مقامات مصری انکار می‌کنند که در جریان ماقوع بودند و، علی‌رغم اصرار امریکایی‌ها دایر به استرداد فلسطینی‌ها، در ساعت ۲۱ و ۳۰ دقیقه، اجازه رفتن آنها را به تونس با هوایمای «مخصوص خدمات عمومی» همراه با ابوالعباس، و یکی از رهبران فلسطینی، پنج دیپلمات و ده سرباز محافظ مصری می‌دهند. اما، در شب ۱۱ اکتبر، مقامات تونس اجازه نشستن هوایما را نمی‌دهند. هوایما، بعد از اینکه بیهوده کوشش می‌کند در یونان به زمین بنشیند، مسیرش را به طرف مصر در پیش می‌گیرد. در این زمان است که چهار جت امریکایی، که از ناو هوایما بر ساراتوگا بلند شده‌اند، راه را بر هوایمای مصری می‌بندند و آن را ناگزیر می‌سازند که در سیگونلا (در سیسیل)، پایگاه سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، که محل تمرکز نیروهای امریکایی است، به زمین بنشیند. در آنجا، هوایمای مصری، که همراه دو هوایمای حمل و نقل C141 امریکایی فرود آمده است، توسط نظامیان ایتالیایی احاطه می‌شود که آنها هم به نوبه خود به وسیله نظامیان امریکایی احاطه می‌شوند. نظامیان امریکایی قصد دارند فلسطینی‌ها و دو رهبر آنها را سوار دو هوایمای حمل و نقل امریکایی کنند. اما نظامیان ایتالیایی نمی‌گذارند این نقشه اجرا شود. نتیجه آن بحث و گفتگویی میان امریکایی‌ها و ایتالیایی‌هاست که هیچ‌یک از طرفین حاضر نمی‌شوند از مواضع خود عقب‌نشینی کنند. بعد با موافقت دولت مصر، چهار فلسطینی گروگان‌گیر تحویل پاسداران ایتالیایی می‌شوند، اما دو رهبر فلسطینی هوایما باقی می‌مانند. مقامات مصری به مشاور دیپلماتیک آقای کراکسی اجازه می‌دهند که وارد هوایما شود و «گواهی ابوالعباس را بشنود». صبح ۱۱ اکتبر هوایمای مصری که حامل دو رهبر فلسطینی و دیپلماتهای مصری است به مقصد رم از زمین بلند می‌شود، در حالیکه چهار شکاری ایتالیایی آن را اسکورت می‌کنند و یک شکاری امریکایی و یک هوایمای

نظامی دیگر امریکایی که اجازه پرواز در آسمان ایتالیا را به دست نیاورده بودند در پی آنها در پرواز هستند. در فرودگاه چامپینوی ژم، یکی از دو هواپیمای امریکایی به هواپیمای مصری که در باند پرواز نشسته است نزدیک می شود و «اعلام وضعیت اضطراری» می کند. امریکایی ها سپس به ایتالیایی ها فشار می آورند که تمام فلسطینی ها را به آنها تسلیم کنند، و مذاکرات میان ایتالیایی ها، مصری ها و فلسطینی ها آغاز می شود (این آخری ها برگ برنده مهمی در دست دارند: آشیل لورو در آبهای ساحلی مصر است و خروج آن از این آبها وقتی صورت گرفت که ایتالیایی ها پرواز هواپیمای مصری را به مقصد قاهره اجازه دادند). برحسب گفتگوهای ۱۲ اکتبر به ابوالعباس «که از مصونیت دیپلماتیک که جمهوری عراق به او اعطا کرده بود برخوردار بود» (گزارش ۱۷ اکتبر آقای کراکسی) و رهبر فلسطینی دیگر اجازه داده می شود به یوگسلاوی بروند، که دیگر ردی از آنها باقی نماند.

اقدام امریکا عواقبی هم در مصر و هم در ایتالیا در پی داشت: هر دو کشور یادداشت های اعتراضی تسلیم واشنگتن کردند، اولی به علت تغییر مسیر هواپیما به زور، که غیرقانونی بود، دومی به علت پرواز غیرمجاز دو هواپیماهای امریکایی برفراز خاک آن کشور. تقریباً بعد از یکسال، دادرسی در برابر دیوان جنایی جنوا منتهی به محکومیت های سنگینی برای فلسطینی ها و حبس ابد به صورت غیابی برای ابوالعباس و دو رهبر دیگر فلسطینی شد. فلسطینی صغیر هم محکوم شد. اما این محکومیت ها موجب برانگیختن خشم امریکایی ها شد که آن را ناشی از «اغماض» قضات و «مهربانی» زیاد از حد دولت ژم، که قبلاً نسبت به ابوالعباس آن را نشان داده بود، دانستند.

اینها جنبه های اساسی ماجرای پیچیده و سراسر پرابهامی است که به نظر مخلوطی از یک فیلم جنایی، وسترن، رمان سیاسی و یک فیلم جنگی می آید.

۳. مسائل مطرح شده

حال از رصدخانه سیاسی و حقوقی خود گره‌های اساسی این ماجرا را بررسی کنیم تا بتوانیم از بندبند و پایان آن یا راههای معقول و ممکن دیگر این پایان سر در بیاوریم. به عقیده من مسائل اساسی به قرار زیرند:

(۱) توافقنامه چه مفهوم و اعتباری در صدور «پروانه عبور» برای فلسطینی‌ها داشت؟

(۲) آیا مصر، پس از اینکه فهمید که «دزدان دریایی» گروگانی را کشته‌اند، اجازه داد که بروند، کار درستی کرده بود؟

(۳) چگونه باید دربارهٔ توسل به زور امریکایی‌ها برای به چنگ آوردن فلسطینی‌ها و محاکمه آنها در برابر دستگاه عدالت قضاوت کرد؟ آیا راه دیگری وجود داشت؟

(۴) آیا ایتالیا، با امتناع از استرداد ابوالعباس و سایر فلسطینی‌ها و با اعتراض به امریکایی‌ها درخصوص تجاوز به حریم هوایی خود، رفتار درستی از خود نشان داده بود؟

۴. توافقنامه‌ای که در سایه آن فلسطینی‌ها توانستند در بروند

بازسازی وقایع بر پایه گواهی‌ها و اعلام‌های قابل اعتماد، نشان می‌دهد که گروگان‌گیرها برای کشور خاص یا به حساب «سازمان آزادی‌بخش فلسطین» دست به کار نشده بودند، بلکه تنها به دستور «جبهه آزادی‌بخش فلسطین»، یکی از سازمانهای وابسته به پی. ال. او به این کار مبادرت ورزیده بودند. بنابراین عمل گروگان‌گیری نمی‌توانست به یکی از تابعان حقوق بین‌الملل نسبت داده شود. در عرصه بین‌المللی، این امر مذاکرات را با دشواری روبرو می‌کرد. کشورهای مستقل یا نهضت‌های آزادی‌بخشی که از حداقل رسمیتی برخوردار باشند طرف مذاکره معتبری محسوب می‌شوند تا سازمانهای گمنام؛ مذاکره با سازمانهای اخیر کار بسیار دشواری است. به همین دلیل خوب می‌توان درک کرد که چرا مصر و ایتالیا

روی خوش به دخالت یاسر عرفات نشان دادند و چرا مصر به ابوالعباس (که دست‌کم در این مرحله، به نظر می‌آمد که به دستور و به حساب پی. ال. او عمل می‌کند) اجازه داد به قاهره بیاید تا فلسطینی‌ها را وادارد که خودشان را تسلیم کنند.

توافق برای «آزادی» فلسطینی‌ها میان دولت مصر و ابوالعباس به عمل آمد و در ۱۹ اکتبر ۱۹۸۵ به صورت مکتوب درآمد. در توافقنامه فقط پیش‌بینی شده بود که «گروه مسئول عملیات علیه کشتی ایتالیایی» طبق دو شرط زیر «فوراً خود را تسلیم خواهند کرد»:

(۱) هیچ‌گونه تقاضایی برای استرداد یا مجازات اعضای گروه پذیرفته نشود.

(۲) پی. ال. او «مسئولیت» اعضای گروه را به عهده بگیرد.

شرط اینکه «دزدان دریایی» مرتکب قتل یا اعمال خشونت‌آمیز در کشتی نشده باشند از این توافقنامه مستفاد نمی‌شد، حتی اگر بعضی از کسانی که در انعقاد آن دست داشتند، مثل حسنی مبارک، رئیس‌جمهور مصر، کراکسی، آندرئوتی و همین‌طور آقای میگل‌لیولو سفیر ایتالیا در قاهره، نظری جز این داشته باشند و مدعی می‌شوند که چنین شرطی برای فلسطینی‌ها مطرح شده و آنها آن را پذیرفته بودند. متن توافقنامه مورد بحث توسط وزیر امور خارجه مصر به سفیران ایتالیا، امریکا، انگلستان و آلمان فدرال نشان داده شده بود. فقط سفیران ایتالیا و آلمان، البته بعد از کسب اجازه از وزرای امور خارجه خود، زیر توافقنامه را امضا کردند. بنابراین سه کشور امضاکننده توافقنامه تعهد کرده بودند که هیچ‌گونه اقدام جزایی برضد «دزدان دریایی» به عمل نیاورند؛ علاوه بر این، مصر تعهد می‌کرد که اجازه بدهد تا فلسطینی‌ها به تونس (مقر پی. ال. او) بروند.

به هر حال، اعتبار این توافقنامه هر اندازه باشد، یک عامل مهم نباید نادیده گرفته شود: مصر و ایالات متحد هر دو از تصویب‌کنندگان

کنوانسیون سال ۱۹۷۹ در خصوص گروگان‌گیری بوده‌اند. به استناد ماده ۵ این کنوانسیون (که ایتالیا به آن ملزم نبود، زیرا در سال ۱۹۸۰ فقط آن را امضا کرد و تا سال ۱۹۸۶ آن را تصویب نکرد)، مصر می‌بایستی فلسطینی‌ها را محاکمه کند یا آنها را به ایالات متحد آمریکا مسترد کند؛ زیرا شهروندان امریکایی (از جمله کلینگ‌هوفر) در میان گروگان‌ها بودند. به همین دلیل کاملاً آشکار است که چرا سفیر آمریکا در قاهره در زیر توافقنامهٔ مربوط به «پروانهٔ عبور» را امضا نکرده است. به دلیل اینکه امریکاییان توافقنامه را امضا نکرده بود، پس هیچ‌گونه تعهدی نسبت به آن نداشت. بنابراین مصر، با رسیدگی نکردن به اعمال «دزدان دریایی» و نیز با عدم تسلیم آنها به ایالات متحد آمریکا، کنوانسیون مذکور را زیر پا گذاشته بود.

واقعیت این است که مصر بر سر دوراهی دشواری گیر کرده بود: می‌توانست تعهداتی را که همراه ایالات متحد به دوش گرفته بود (و همراه کشورهایایی که کنوانسیون مورد بحث را تصویب کرده بودند) محترم شمارد، اما خود را در معرض عکس‌العمل‌های احتمالی گروه ابوالعباس قرار دهد و در پی آن روابطش را با فلسطینی‌ها که به حد کافی خراب بود خراب‌تر کند؛ یا برعکس، با یک رشته تدابیر و حیل‌ها (اعلام بی‌اساس بودن اخبار مربوط به قتل یک شهروند امریکایی، استناد به توافق امضا شده با آلمان فدرال و ایتالیا برای دادن «پروانهٔ عبور» به فلسطینی‌ها) قواعد کنوانسیون را دور بزنند. درحقیقت، الزام حقوقی ناشی از کنوانسیون روشن بود: حتی اگر قتلی هم در آشیل لورو اتفاق نمی‌افتاد، مصر یا می‌بایستی، صرفاً به جهت اینکه گروگان‌گیری محقق بود، فلسطینی‌ها را تعقیب و محاکمه کند و یا آنها را تحویل یک کشور مستقل تصویب‌کنندهٔ کنوانسیون بدهد، و نه اینکه آنها را تحویل سازمانی دهد که کشورهای زیادی، از جمله آمریکا، هیچ‌گونه مشروعیت بین‌المللی برای آن قائل نبودند. بنابراین، مصر از لحاظ ارزیابی سود-زیان حساب کرد که

نقض فرمان حقوقی ضررش کمتر از نتایج سیاسی-دیپلماتیک یک بحران با فلسطینی‌ها است.

۵. توسل به زور از سوی ایالات متحد

همچنانکه قبلاً گفته شد، ایالات متحد، به محض اینکه فهمید هواپیمای حامل گروگان‌گیرها و ابوالعباس از فرودگاه قاهره بلند شده است، تصمیم گرفت جلو آن را بگیرد و همین کار را وقتی تکرار کرد که هواپیما از تونس و یونان، بی آنکه موفق به نشستن شود، برمی‌گشت و عازم مصر بود. ایالات متحد زورآزمایی دیگری نیز با ایتالیا به عمل آورد: یعنی بی‌اجازه این کشور دو هواپیمای نظامی امریکا حریم هوایی ایتالیا را نقض کردند. این نکته آخری را، با قبول اینکه بی‌تردید ابرقدرت حاکمیت هوایی ایتالیا را نقض کرده (و آقای کراکسی یادداشت اعتراضی در این خصوص به دولت امریکا تسلیم کرده است) و از خود گستاخی (چرا باید کشور دوست و متحدی را که در وفاداری آن تردیدی نیست از خود رنجاند؟) و حماقت (چه فایده‌ای از «تعقیب» هواپیمای مصری بین سیگونا و رُم عاید می‌شد در حالیکه امریکایی‌ها نمی‌توانستند در حریم هوایی ایتالیا جلو آن را بگیرند) نشان داده، به کنار می‌گذاریم. چون در این مورد، یعنی نقض غیرقابل تردید یکی از ابتدایی‌ترین قواعد بین‌المللی، مسئله انتخاب سیاسی کاملاً سنجیده و به‌عنوان روش دیگری برای رعایت حقوق مطرح نبوده، بلکه صرفاً نمایشی از قدرت و نشانه‌ای از تفرعن بوده است.

پس توجه خود را به مسئله بستن راه هواپیمای مصری معطوف می‌داریم. این هواپیما به وسیله هواپیماهای امریکایی در ۱۰ اکتبر، کمی قبل از نیمه شب (به وقت ایتالیا) به زور از مسیرش منحرف گردید و به طریقی که قبلاً تشریح شد به اجبار در فرودگاه سیگونا به زمین نشست. بنا به گفته آقای بنیتو کراکسی در مجلس نمایندگان در ۱۷ اکتبر ۱۹۸۵، هواپیما «مأموریت ویژه از سوی دولت مصر داشت و به این علت از مصونیت

فراسرزمینی برخوردار بود». در هر صورت، حتی اگر هواپیما در مأموریت نبود و متعلق به یک شرکت هوایی عادی هم بود، باز عمل هواپیماهای امریکایی خلاف حقوق بین‌الملل، به‌ویژه خلاف بند ۴ ماده ۲ «منشور» بود که هرگونه توسل به زور را منع کرده است.

آیا برای دفاع از مشروعیت عملِ جلوگیری از پرواز می‌توان توجیهی ارائه داد؟

ابتدا باید فرضیه «دزدی دریایی» را از رده خارج کرد. این عبارت را ابتدا رئیس‌جمهور ریگان عنوان کرد و سپس دادگاه بخش کلمبیا، که قرار بازداشت ابوالعباس را که هنوز در ژم بود صادر کرد، همین تعبیر را به کار برد. بنابر این فرضیه، فلسطینی‌هایی که یک کشتی را در دریای آزاد به زور تصاحب می‌کنند و گروگان می‌گیرند «دزد دریایی» هستند و باید تمام نتایج اعمالشان را ببینند. چون حقوق بین‌الملل عمومی به هر کشوری اجازه می‌دهد که دزدان دریایی را دستگیر کند، پس ایالات متحد حق داشت برای دستگیری متهمان جلو هواپیمایی را که آنها در آن بودند سدّ نماید و آن را به زور وادار به نشستن کند. این استدلال به دو علت اساسی نادرست است. اول اینکه فلسطینی‌ها را نمی‌توان مشابه «دزدان دریایی» دانست، زیرا سه عنصر فرضیه دزدی دریایی در مورد آنها جمع نشده است: فلسطینی‌ها «به‌منظور دستیابی به اهداف شخصی»، مبادرت به این کار نکرده بودند، انگیزه آنها سیاسی بود؛ آنها از روی کشتی دیگری به آشیل لورو حمله نکرده بودند بلکه قبلاً سوار کشتی ایتالیایی شده بودند؛ گروگان‌گیری در آب‌های آزاد رخ نداده بود بلکه در آب‌های ساحلی مصر به‌وقوع پیوسته بود. علت دوم هنوز مهم‌تر است: حتی اگر فرض شود که بتوان چهار فلسطینی را «دزد دریایی» به حساب آورد، باز هم این امر به هیچ‌وجه به ایالات متحد اجازه نمی‌داد که جلو هواپیمای مصری را بگیرد. در واقع، طبق حقوق بین‌الملل، یک کشور فقط می‌تواند جلو یک کشتی یا وسیله نقلیه هوایی راهزن را بگیرد، یعنی کشتی یا وسیله نقلیه

هوایی که برای ارتکاب اعمال راهزنی مورد استفاده قرار می‌گیرد و در دست راهزنان است. در حالیکه هواپیمای مورد بحث ما به یک کشور مستقل تعلق داشت و در اختیار آن بود (که از جمله، به هیچ وجه در امر دزدی دریایی مداخله نداشت).^۱

همچنین فرض اقدام تلافی جویانه یا دفاع مشروع را نیز باید منتفی دانست. اقدام تلافی جویانه نظامی را بی‌بربرگرد حقوق بین‌الملل ممنوع کرده است. نسبت به عمل غیرقانونی دولت مصر (نقض کنوانسیون سال ۱۹۷۹)، ایالات متحد آمریکا نمی‌توانست به زور متوسل شود و فقط می‌توانست دست به اقدامات مسالمت‌آمیز بزند. دفاع مشروع هم نمی‌توانست عنوان شود، زیرا در برابر حمله نظامی باید صورت گیرد (بعضی هم عقیده به دفاع مشروع بازدارنده دارند). در موضوع مورد بحث مصر مسئول یک حمله نظامی نبود و قصد چنین حمله‌ای را هم نداشت.

۱. کنوانسیون حقوق دریاها، مورخ ۱۰ دسامبر ۱۹۸۲، که بی‌تردید حقوق عرفی در زمینه دزدی دریایی را مژون کرده است، در ماده ۱۰۳ مقرر می‌دارد که «کشتی‌ها و وسیله‌های نقلیه هوایی که اشخاصی که آنها را تحت اختیار دارند عملاً می‌خواهند از آنها برای ارتکاب یکی از اعمال مذکور در ماده ۱۰۱ (دزدی دریایی) استفاده کنند کشتی‌ها یا هواپیماهای راهزن به حساب می‌آیند. به همین نحو کشتی‌ها و هواپیماهایی که برای ارتکاب چنین اعمالی به کار گرفته شده‌اند مادام که در اختیار اشخاصی قرار دارند که متهم به ارتکاب این اعمال شده‌اند کشتی‌ها یا هواپیماهای راهزن محسوب می‌شوند». ماده ۱۰۵ از جمله مقرر می‌دارد که «هر کشور می‌تواند در دریای آزاد یا در هر دریای دیگری که در حاکمیت قضایی هیچ کشور دیگر نیست یک کشتی یا هواپیمای راهزن را توقیف کند یا یک کشتی یا هواپیمای توقیف شده به دنبال یک دزدی دریایی و در دست دزدهای دریایی را توقیف کند و افرادی که در کشتی هستند دستگیر و اموال موجود در کشتی را ضبط نماید». روشن است اگر این آخرین بند هم می‌توانست در مورد توقیف آشیل لورو توسط مقامات آمریکایی قابل اعمال باشد (البته با این فرض که بتوان فلسطینی‌ها را دزد دریایی به حساب آورد، که به عقیده من بی‌اساس است)، به هیچ وجه نمی‌توانست نسبت به وادار کردن به فرود اجباری هواپیمای مصری قابل اعمال باشد.

امریکایی‌ها می‌توانستند به توجیه چهارمی که کمتر بی‌پایه بود توسل جویند. بند ۴ ماده ۲ «منشور» ملل متحد هرگونه تهدید یا توسل به زور را «در روابط بین‌المللی» «خواه برضد تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی یک کشور، خواه به هر نوعی که با اهداف ملل متحد ناسازگار باشد» منع کرده است. می‌توان چنین استدلال کرد: هواپیماهای امریکایی تمامیت ارضی و استقلال سیاسی مصر را نقض نکرده بودند؛ این هواپیماها طبق قواعد ملل متحد رفتار کرده بودند: تأمین احترام حقوق بین‌الملل و همین‌طور حقوق بشر (یک دادرسی منصفانه برای مرتکبان اعمال جنایتکارانه). بنابراین اقدام امریکا به‌طور ضمنی، به‌درستی، از سوی این قاعده‌ای که مسئله ممنوعیت مطلق توسل به زور را مطرح می‌سازد، اجازه داده شده بود. دو دلیل این استدلال را غیرقابل قبول می‌کند. اولاً، از بررسی مقاصد انشاکندگان بند ۴ ماده ۲ به‌روشنی مشخص می‌شود که در انشاء جملات نقل شده، نه‌تنها غرض این نبود که راه‌گریزی باقی بماند، بلکه نظر این بود تا آنجا که ممکن است دامنه ممنوعیت گسترده‌تر شود. ثانیاً، اگر تصادفاً تفسیری که من به آن اشاره کردم پذیرفته شود، چنین تفسیری ممنوعیت را از هرگونه مفهومی تهی می‌سازد، زیرا قدرتهای بزرگ هر وقت که دلشان بخواهد خواهند توانست به زور متوسل شوند - مخصوصاً اینکه، همچنانکه می‌دانیم، حق و تو نیز آنها را از هرگونه محکومیت یا مجازات احتمالی محفوظ می‌دارد.

درواقع، امریکایی‌ها به هیچ‌یک از این توجیحات متوسل نشدند، و آن‌قدر خودشان را محق فرض می‌کردند که حتی رئیس‌جمهور ریگان درخواست آقای مبارک را، که امریکا از مصر معذرت بخواهد، رد کرد (معذرت خواهی کمترین کاری بود که امریکا می‌توانست صورت دهد!) با وجود این، «در شورای امنیت» سازمان ملل متحد، حتی قبل از اینکه مسئله وادار کردن هواپیما به فرود اجباری پیش بیاید، در حالیکه مسئله همیشگی خاور نزدیک مورد بررسی بود، نماینده امریکا توجیهی پیشنهاد

کرد که شایان بررسی است. استدلال نماینده آمریکا چنین بود: در طول قرن‌ها به دزدان دریایی به چشم «دشمن نوع بشر» نگاه می‌شد، زیرا دریانوردی را به خطر می‌انداختند و برضد اشخاص و اموال به زور متوسل می‌شدند. در طول قرن‌ها، جامعه جهانی به هر کشوری اجازه می‌داد - حتی به کشوری که مورد حمله یک کشتی خاص دزدان دریایی قرار نمی‌گرفت - که این جنایتکاران را دستگیر و مجازات کند. در حال حاضر تروریسم معادل جدید دزدی دریایی است: تروریسم «دشمن مشترک ماست». «تروریست، به دست خود، خود را از جامعه طرد کرده است و همه ما باید او را طرد کنیم. اگر تقاضای پناهندگی کند باید از پذیرش درخواستش سر باز زنیم. اگر تقاضای کمک کند، باید او را لو بدهیم و معرفی کنیم. اگر دستگیر شد، باید او را به پیشگاه عدالت ببریم. هر حمله تروریست، حمله‌ای به جامعه جهانی است. هرگونه کوششی برای توجیه تروریسم تجاوزی است به حریم قانون. هرگونه سازش با تروریست نوعی عقب‌نشینی برای بشریت است»^۱.

طبق این گفته‌ها و اعلامیه‌ای که بعد از فرود اجباری هواپیمای مصری از سوی وابسته مطبوعاتی آقای ریگان خوانده شد، می‌توان، حتی اگر به قصد صریحاً عنوان نشد، دیدگاه تفسیری بسیار روشنی را بیرون کشید: تروریست در روزگار ما همان دزد دریایی است، بنابراین همان وسایلی که در روزگاران گذشته استفاده از آنها در برابر دزدان دریایی، که به کشتی‌ها حمله می‌کردند، مجاز بود، امروز باید در برابر او به کار برده شود. بنابراین ایالات متحد به نفع استقرار عدالت، به منظور تضمین دستگیری و مجازات مرتکبان جنایات وحشتناکی که به کل بشریت ضرر می‌زند اقدام کرده است.

اشکال در این است که این توجیه نیز قابل دفاع نیست (و شاید دقیقاً به همین علت بود که وزارت خارجه آمریکا هرگز صریحاً آن را عنوان

نکرد). اولاً برای اینکه این مقایسه با دزدان دریایی مجاز باشد، به «اجازه» صریح و روشن جامعه جهانی، آن هم به صورت قاعده بین‌الملل عمومی نیاز است؛ در حالی که چنین قاعده‌ای علی‌رغم محکوم کردن عمومی تروریسم، به طور قطع ایجاد نشده است. برای اینکه بتوان گفت چنین قاعده‌ای ایجاد شده، به دلیل اینکه استثنایی به بند ۴ ماده ۲ «منشور» مذکور در بالا وارد می‌کند، به دلایلی روشن و قطعی نیاز است: مسئله وارد کردن استثنا به اصل منع توسل به زور در بین است، استثنایی موازی با تنها استثنایی که تاکنون پذیرفته شده، یعنی استثنای دفاع مشروع (ماده ۵۱ منشور ملل متحد).

ثانیاً، حتی اگر قاعده مورد بحث در حقوق بین‌الملل شکل گرفته باشد، باید ثابت شود که محتوایی به غیر از محتوای قواعد مربوط به دزدی دریایی دارد (که، همچنانکه قبلاً گفتیم، تنها توقیف و ضبط کشتی‌ها و هواپیماهای راهزن را اجازه داده است). قاعده جدید باید صریحاً هم اجازه توقیف یک کشتی یا هواپیمای در اختیار تروریست‌ها را بدهد و هم اجازه توقیف یک کشتی یا هواپیمای در اختیار دولت مستقلی را که تروریست‌ها در آن جا گرفته‌اند. در حالیکه به دشواری می‌توان ثابت کرد که چنین قاعده‌ای بدین کیفیت در جامعه جهانی به تصویب رسیده باشد. سومین دلیلی که به سبب آن باید «تز» امریکایی مردود شود مربوط به آثار و عوارض سیاسی-دیپلماتیک چنین «اجازه» احتمالی است: آشکاراست که جای هرج و مرج نسبی فعلی حاکم بر جامعه جهانی را هرج و مرج کاملی خواهد گرفت، زیرا کشورهای بزرگ، و شاید هم نیمه‌بزرگ، فکر خواهند کرد که نسبت به اتباع خارجی - که به نظرشان تروریست می‌آیند - در هرکجا که یافت شوند مجاز به توسل به زور هستند، کشمکش و مناقشات روز به روز سنگین‌تر میان کشور - ژاندارم از یکسو و کشورهای که این افراد شهروندان آنها به حساب می‌آیند از سوی دیگر. به علاوه، توسل به زور از سوی کشور - ژاندارم باعث

افزایش خشونت خواهد شد، زیرا مبارزان سیاسی مخالف را وادار خواهد کرد که بر میزان این‌گونه اعمال بیفزایند و به این ترتیب روزبه‌روز بر قربانیان بی‌گناه این اعمال نیز افزوده شود. خلاصه، باید پند حکیمانه بسیار معروفی را که غالباً همه از یاد می‌برند تکرار کرد: تروریسم، مثل سایر بلایای دوران ما، نه با زور، بلکه با از بین بردن علل و ریشه‌هایی که موجب ازدیاد و گسترش آن می‌شود از بین می‌رود؛ و این کار با توسل به همکاری بین‌المللی در مواردی که توسل به زور برای مجازات فاعلان کاملاً ضرورت داشته باشد میسر خواهد بود.

عمل زورمدارانه آمریکا بیشتر از آن جهت درخور سرزنش است که راه‌های معقول و مسالمت‌آمیز دیگری هم وجود داشت که به همان نتیجه منجر می‌شد. اولاً، امریکایی‌ها، قبل از اینکه دست به کار شوند، توسط آقای کراکسی از قصد ایتالیا مبنی بر درخواست استرداد چهار متهم گروگان‌گیری از مصر برای تسلیم آنها به دستگاه عدالت ایتالیا مطلع شده بودند. همچنین می‌دانستند که «در حالت تردید در مورد اینکه ممکن است، فاعلان گروگان‌گیری در آن فاصله به پی. ال. او تسلیم شوند»، دولت ایتالیا تصمیم گرفته بود استرداد آنها را از این سازمان نیز تقاضا کند. در حالی که وزیر امور خارجه به سفیر ایتالیا در تونس دستورات لازم را در این خصوص می‌داد، کراکسی «درخواست تحویل متهمان را به ایتالیا به اطلاع یاسر عرفات رسانده بود». بنابراین امریکایی‌ها در حالی هوایماهای مصری را توقیف کردند که از پیش می‌دانستند که تمام اقدامات لازم برای تسلیم فلسطینی‌ها به دستگاه عدالت صورت گرفته است. خطای سنگین‌تر این است که سد کردن راه هوایمای مصری و فرود اجباری آن وقتی صورت گرفت که (بعد از اینکه تونس و یونان به آن اجازه نشستن ندادند) در مسیر بازگشت به مصر بوده است؛ و همچنانکه قبلاً توضیح داده شد، این کشور همراه بسیاری از کشورها از جمله آمریکا، تعهدی رسمی و تشریفاتی بر عهده گرفته بود: مجازات یا استرداد افراد

گروگان‌گیر. اگر هواپیما در خاک مصر به زمین می‌نشست، دولت مصر دیگر نمی‌توانست وانمود کند که از قتل لئون کلینگ‌هوفر مطلع نشده است؛ ناگزیر می‌شد حیلۀ سیاسی را به کناری نهد و با وظایف حقوقی اش روبرو شود. امریکا می‌توانست برای رسیدن به هدفش، بی‌آنکه قواعد بین‌المللی را زیر پا بگذارد و بی‌آنکه حیثیت یک متحد سیاسی خود را در خاور نزدیک لکه‌دار کند، برگ برنده فوق‌العاده‌ای در دست داشته باشد.

در این حالت حقوق بین‌الملل راههای معتبر دیگری به جای توسل به زور ارائه می‌داد: فلسطینی‌ها ممکن بود یا توسط ایتالیا، بر پایه تضمین‌هایی که آقای کراکسی به آقای ریگان داده بود، یا توسط مصر، بر پایه تعهدات حقوقی ناشی از کنوانسیون سال ۱۹۷۹، مجازات شوند. در فرضی که فلسطینی‌ها تحویل یا سرعرفات می‌شدند ممکن بود نسبت به سرنوشت استرداد یا مجازات آنها شک و تردید ایجاد شود: آیا ممکن بود تقاضای استرداد ایتالیا را بپذیرد؟ واقعاً پیش‌بینی عکس‌العمل رهبر پی. ال. او. دشوار است: قطعاً بین قبول درخواست کشوری مثل ایتالیا که این امر می‌توانست مشروعیت بین‌المللی سازمان مذکور را افزایش دهد و ضرورت به حساب آوردن فشارهای درون سازمانی گروهی که از ابوالعباس اطاعت می‌کردند دچار تردید می‌شد. اما حصول راه حل منطبق با حقوق را به لطف دخالت تونس نمی‌شد منتفی دانست. در هر حال، در موقع توقیف هواپیما، همانطوری که چندبار تکرار کردم، تونس اجازه نشستن را به آن نداده بود. بنابراین، فرضی که در آن اعمال حقوق ممکن بود قطعی نباشد دیگر وجود نداشت.

ایالات متحد زور را بر حق ترجیح داد و با این کار زیان فراوانی هم از نظر حقوقی و هم از نظر سیاسی - دیپلماتیک وارد کرد: سابقه بسیار خطرناکی برای آینده ایجاد کرد (دیر یا زود قدرتهای بزرگ دیگری نیز

همین کار را خواهند کرد)^۱، حق حاکمیت و حیثیت دو متحد مطمئن را بیهوده زیر پا گذاشت. «احساس» بر «عقل» با نتایج منفی برای همه، چیره شد. ترازنامه سود-زیان برای امریکا فاجعه آمیز بود.

۶. عمل ایتالیا

رفتار مقامات ایتالیایی در طول بحران موجب برانگیختن انتقادات متعددی در داخل و خارج ایتالیا شد. من در اینجا، با توجه به اطلاعاتی که در اختیار دارم، تنها به مهمترین جنبه‌هایی که به نظر من از دیدگاه تجزیه و تحلیل حقوقی و سیاسی توجه به آنها ضرورت دارد خواهم پرداخت.

بی‌تردید تصمیم سیاسی انصراف از تعقیب جزائی فلسطینی‌ها یا استرداد آنها با امضای توافقنامه قاهره، از لحاظ حقوقی مشروع و ملهم از محاسبه‌های سیاسی بود. دولت ایتالیا، بر این فرض که فلسطینی‌ها مرتکب جنایاتی نشده‌اند و به امید آنکه ۵۴۵ گروگان به نحو مسالمت‌آمیزی آزاد شوند، به طور قطع می‌توانست - با یک اقدام سیاسی مبتنی بر صلاح دید خود - از اعمال قواعد جزایی ایتالیا راجع به مجازات کسانی که به گروگان گرفتن کشتی‌های ایتالیایی متهم می‌شوند صرف نظر کند. هیچ تردیدی - بعد از توضیحاتی که مشاور دیپلماتیک آقای کراکسی داد - وجود ندارد که در موقع امضای موافقتنامه در قاهره سفیر ایتالیایی بی‌خبر بود که کلینگ هوفر به قتل رسیده است.

۱. درحقیقت در ۴ فوریه ۱۹۸۶ دو شکاری اسرائیل یک هواپیمای لیبیایی را در فضای بین‌المللی به زور وادار به تغییر مسیر و فرود اجباری نمودند (اسرائیلی‌ها خیال می‌کردند که مبارزان سوریه‌ای در داخل هواپیما هستند). در پایان مباحثات «شورای امنیت» قطعنامه‌ای دائر بر محکومیت اسرائیل صادر شد که ایالات متحد آن را تو کرد. (Nation Unies S / PV. 2655, P.112 - 113).

یادآوری می‌شود که هم اسرائیل و هم امریکا به فرضیه «دفاع مشروع» برای توجیه اقدام نظامی اسرائیل استناد کردند. بدیهی است که مرادشان در اینجا دفاع مشروع بازدارنده بود، یعنی قصدشان این بود که از سوءقصد‌های تروریستی از سوی کسانی که در هواپیمای ربوده‌شده بودند جلوگیری کنند.

بعد از اینکه دولت ایتالیا از قتل مسافر امریکایی مطلع شد، تصمیم او دائر بر تقاضای استرداد فلسطینی‌ها از مصر و از پی. ال. او. (در فرضی که ممکن بود مصر آنها را تحویل این سازمان داده باشد) منطبق با قواعد حقوقی و همین‌طور منطبق با فضای حاکم بر مذاکرات بود (تا آخرین لحظه آقای کراکسی فکر می‌کرد «که باید باز هم راه‌حلی بی‌آنکه خونی بریزد جستجو شود»).

سومین اقدام مقامات ایتالیایی نیز به‌نظرم کاملاً مشروع بود: تصمیم عدم‌استرداد چهار فلسطینی به ایالات متحد امریکا، پس از فرود آمدن هواپیمای مصری به فرودگاه سیگونلا. معاهده دو جانبه مورخ ۱۳ اکتبر ۱۹۸۳ در زمینه استرداد مجرمین در ماده ۳ مقرر می‌دارد که نسبت به جنایات ارتكابی در خارج از سرزمین یکی از کشورهای طرف قرارداد، استرداد اختیاری است. با توجه به اینکه جنایت در دریای آزاد و در یک کشتی ایتالیایی اتفاق افتاده بود، بنابراین دولت ایتالیا حق داشت از استرداد، به‌علت اینکه دلایل جمع‌آوری شده برضد چهار «دزد دریایی» برای محاکمه آنها به‌وسیله مراجع قضایی ایتالیا کفایت می‌کرد، امتناع کند. اما نقطه حساس در جایی دیگر است: برای همین هم امریکایی‌ها به‌شدت مقامات ایتالیایی را مورد انتقاد قرار دادند و آنها را متهم کردند که با بزدلی در برابر مصالح عالیّه مملکتی سرفروود آوردند. امریکایی‌ها ادعا می‌کردند که به حدّ کافی دلیل برضد ابوالعباس دارند^۱: به‌عقیده آنها مغز متفکرّ عملیات او بود، در هر صورت این او بود که عملیات را از ابتدا رهبری کرده بود. ایتالیایی‌ها سه دلیل برای ردّ تقاضای استرداد ابوالعباس عنوان کردند. اولاً، ادعا کردند که دلایل امریکایی‌ها در مورد فعالیت‌های جنایتکارانه رهبر فلسطینی چندان محکم نیست. در این خصوص می‌توان

۱. کنگره امریکا در اواخر سال ۱۹۹۵ میلادی مبلغ دو میلیون دلار جایزه برای دستگیری ابوالعباس یا دادن اطلاعاتی در خصوص محل اقامت او اختصاص داده است - م.

به قضاوت داخل در حوزه مصالح کشوری مقامات ایتالیایی تسلیم شد و آنها را در ارزیابی دلایل مختار دانست. اما خطاست اگر در خصوص این موضوع سکوت اختیار شود که معاهده استرداد مجرمین منعقد شده میان ایالات متحد و ایتالیا، در سال ۱۹۸۳، ملزم نمی‌کرد که در جریان درخواست «توقیف احتیاطی» شخصی که در خاک طرف قرارداد است دلایل بی‌چون و چرایی ارائه شود. درحقیقت ماده ۱۲ معاهده، شرایط بسیار کلی‌ای مقرر کرده و در مورد دلایل جنایتی که شخص متهم به ارتکاب آن است ماده مذکور مقرر می‌دارد که کشور درخواست‌کننده «در صورت امکان» دلایلی ارائه خواهد کرد. بنابراین روشن است که مقامات ایتالیا معاهده استرداد را به‌نحوی کاملاً خلاف لفظ و محتوای معاهده تفسیر و اعمال کرده بودند.

دومین دلیلی که دولت ایتالیا برای امتناع از استرداد عنوان کرد این بود که چون هواپیمای مصری «در مأموریت ویژه برای دولت مصر بود» بنابراین از مصونیتی که به آن مصونیت فراسرزمینی می‌گویند برخوردار بود (ایتالیایی‌ها نمی‌توانستند بی‌اجازه خلبان مسؤل هواپیما در داخل هواپیما به زور متوسل شوند). از لحاظ فنی این استدلال معتبر است. حقوق بین‌الملل هرگونه اقدام مبتنی بر اجبار را در داخل کشتی‌ها یا هواپیماهای نظامی یا اختصاص داده شده به خدمات عمومی متعلق به کشور دیگر را منع می‌کند. این قاعده را مقامات مصری به شدت گوشزد کردند، و حتی تهدید کرده بودند در صورتی که مقامات ایتالیایی بخواهند قاعده مذکور را نقض کنند ده افسری که در هواپیما بودند به اسلحه متوسل خواهند شد. با وجود این، این واقعیت باقی می‌ماند که اگر مقامات ایتالیایی جداً قصد داشتند که دست کم قضاتشان از ابوالعباس بازجویی کنند می‌توانستند مذاکراتی در این خصوص با مقامات مصری انجام دهند. البته این کار نوعی زورآزمایی بود. واقعیت این است که ایتالیایی‌ها نمی‌توانستند ابوالعباس را بازداشت کنند، اما همین‌طور

واقعیت این است که هوآپیمای مصری هم بی‌اجازه ایتالیا نمی‌توانست از زمین بلند شود. این امر هم قطعی است که در آن فاصله کشتی آشیل لورو هم نمی‌توانست از پورت سعید خارج شود؛ ولی کارکنان و مسافران کشتی می‌توانستند خیالشان از بابت کشوری که رابطه خصمانه‌ای با ایتالیا نداشت و با این کشور مذاکرات دیپلماتیکی را آغاز کرده بود کاملاً جمع باشد. نمی‌توان این امر را متفی کرد که مذاکرات میان دو کشور، با وجود دشواری و پیچیدگی، ممکن بود به این منجر شود که دست‌کم قضات ایتالیایی اظهارات ابوالعباس را بشنوند. حتی اگر هم - با کمال تأسف - ایتالیا از تصویب‌کنندگان کنوانسیون سال ۱۹۷۹ در خصوص گروگان‌گیری نبود (این کشور در سال ۱۹۸۰ فقط آن را امضا کرده، اما هنوز آن را تصویب نکرده بود) باز هم می‌توانست در برابر مصر به قواعد جزایی ایتالیا استناد کند که به موجب آنها شرکا و معاونان یک جنایت وقوع یافته در یک کشتی ایتالیایی در دریای آزاد، مانند فاعلان اصلی آن، مستوجب مجازات هستند. در مجموع، به نظر می‌آید رفتاری که با ابوالعباس شد بیشتر برای این بود که ایتالیایی‌ها می‌خواستند از ایجاد دردسرهای آتی با فلسطینی‌ها اجتناب شود و هرچه زودتر آشیل لورو را که مصری‌ها هم نمی‌گذاشتند از پورت سعید خارج شود «پس بگیرند»، و نه اینکه واقعاً میل داشتند بررسی کنند که آیا رهبر فلسطینی طراح و کارگردان گروگان‌گیری کشتی بود یا در هر صورت در آن دخالتی داشت یا نداشت. این احساس از این حیث تقویت می‌شود - و در اینجا ما به دلیل سوم استنادی ایتالیایی‌ها می‌رسیم - که ایتالیایی‌ها به شدت بر مصونیت دیپلماتیک ابوالعباس به علت اینکه گذرنامه دیپلماتیک عراق را در دست داشت تکیه کرده بودند. این استدلال پایه چندان محکمی ندارد. هیچ چیز ثابت نمی‌کرد که ابوالعباس به عنوان نماینده کشور عراق اقدام کرده یا می‌کند و بنابراین حق برخورداری از مصونیت دیپلماتیک را دارا می‌باشد. داشتن یک گذرنامه دیپلماتیک «دوستانه» به هیچ وجه نمی‌توانست یک

مانع جدی بر سر راه اقدام ایتالیایی‌ها ایجاد کند.

به عنوان نتیجه‌گیری می‌توان گفت ایتالیا که عملش با فراست سیاسی همراه بود و خود را آماده برای بدترین وضعیت کرده بود، به نحوی استوار از توسل به زور احتراز کرد، اما در آخرین لحظه در برابر ملاحظات سیاسی عقب نشست و الزامات عدالت را که دست‌کم تحقیق و بررسی قضایی فعالیت‌های ابوالعباس را ایجاب می‌کرد فدای این ملاحظات نمود. محکومیت حبس ابد، که یک سال بعد برای ابوالعباس صادر شد، نشان داد که چه اندازه این تحقیق ضروری بوده است. در آخرین ساعات، ملاحظات سیاسی بر تعقل و عدالت چیره شد.

۷. «درس‌های» قضیه اشیل لورو

پس از آنچه گفته شد به نظر می‌آید که اشاره به چهار نکته کلی ضرورت دارد. اولاً، باز هم یک بار دیگر، از میان دو راه ممکن قابل انتخاب در اوضاع و احوال مشابه، راه زور یا راه حق، یک کشور (ایالات متحد) راه اول را برگزید در حالی که کشورهای دیگر (ایتالیا و مصر) مذاکره را، علی‌رغم دشواری و خستگی آوردن، ترجیح دادند. ایالات متحد - که از همان ابتدا به آقای کراکسی گفته بود «که به هیچ قیمتی حاضر به مذاکره نیست» - نه تنها حق حاکمیت ایتالیا و مصر را نقض کرد، بلکه - و این هنوز خطای سنگین‌تری است - برضد مصر به زور متوسل شد بی آنکه قواعد حاکم بر روابط بین‌المللی کمترین دست‌آویزی به او بدهد. مصر و ایتالیا راه مذاکره را برگزیدند. این بدان معنا نیست که این دو کشور با وسواس طبق قواعد حقوقی رفتار کرده باشند. مصر، همچنانکه دیدیم، کنوانسیون سال ۱۹۷۹ در خصوص گروگان‌گیری را زیر پا گذاشت. ایتالیا، که در مرحله اول طبق قواعد حاکم بر رفتار بین‌المللی رفتار کرده بود، در مرحله بعدی رفتاری نادرست و غیرمتعهد داشت و حتی معاهده دوجانبه‌ای را زیر پا گذاشت.

حال به دومین نکته می‌پردازیم. پس از احراز رعایت و عدم رعایت حقوق، بهتر است این سؤال را مطرح کنم، رعایت قواعد حقوقی بیشتر «پرداخت» کرد یا نقض این قواعد؟ به عقیده من، نقض سنگین قواعد حقوق بین‌الملل از سوی ایالات متحد به یک شکست سیاسی و دیپلماتیک منجر شد. ابرقدرت به هدفش نرسید (دستگیری فلسطینی‌ها و تسلیم آنها به دستگاه عدالت)، و همزمان، دو متحد را که یکی از آنها عضو سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (NATO) است سخت جریحه‌دار و حتی خشمگین کرد. واکنش کشورهای ثالث هم منفی بود، جز واکنش مثبت اسرائیل، که آن هم البته قابل‌پیش‌بینی بود. این کشورها، همین‌طور ایتالیا و مصر، متوجه سابقه‌ای که امریکا به وجود می‌آورد شده بودند. امریکا، با «گروگان‌گرفتن» هواپیمای مصری، خود در منطق منحنی توصل به زور غلتیده بود. اظهارات نماینده پی. ال. او. را در جلسه ۱۱ اکتبر ۱۹۸۵ «شورای امنیت» به خوبی می‌توان درک کرد که گفته بود جلوگیری هواپیما در آسمان و وادار کردن آن به فرود اجباری نوعی «تروریسم رسمی»، یک «عمل راهزنی علیه هواپیمای کشوری» است.^۱ ایالات متحد با این کار، در ظرف چند ساعت، سرمایه‌گرانهایی را بر باد داد: محکومیت عمومی فلسطینی‌ها، که بعد از گروگان‌گیری کشتی ایتالیایی به دست آمده بود و در اعلامیه رسمی رئیس «شورای امنیت» به نام ۱۵ عضو آن منعکس شده بود. خلاصه اینکه، نقض حقوق هم برای ایالات متحد، مثل مورد نرسیدن به هدفش، به زیان سیاسی-دیپلماتیک، «باصرفه» نبود. می‌توان به این نظر اعتراض کرد و گفت امریکا می‌خواست به بعضی از کشورها (لیبی، سوریه، ایران) و سازمانهای دیگر «علامتی» به عنوان اخطار بنمایاند و به آنها بفهماند که اگر اعمال مشابهی صورت گیرد، ابرقدرت برای دخالت نظامی آماده خواهد بود. البته امریکا می‌خواست این «علامت» جنبه منصرف‌کننده داشته باشد. اما آیا از حیث

1. Nation Unies, S / PV. 2619, P. 12.

سیاسی-دیپلماتیک باصرفه بود؟ بی تردید به تمام آنهایی که این گونه عملیات را هدایت می کنند، از آن پشتیبانی می نمایند یا آن را انجام می دهند «اخطار» شده بود. به عقیده من «قیمت» چنین نتیجه ای بسیار گزاف بود: کشورهای ثالث (در درجه اول ابرقدرت دیگر) می دانند که زین پس آنها نیز اگر در شرایط مشابه به زور متوسل شوند، به استناد سابقه ای که امریکا ایجاد کرد، از لحاظ سیاسی در مشروعیت قرار دارند. «مین شناور»ی که در نظام حقوقی جامعه جهانی رها شد می تواند آثار انفجاری بسیار زیادتری از نتایج «مثبت» به دست آمده از عمل امریکا به وجود آورد.^۱

اما ایتالیا و مصر به طور کلی گرایشی از خود نشان دادند که یادآور پند مشهور ماکیاوول است («باید یا تملق دشمن را گفت یا او را خفه کرد»); آنها تملق گفتن را ترجیح دادند. وقتی که راه فاصله گرفتن از حقوق را پیش گرفتند، دیدند که این خط سیر تنها در کوتاه مدت ممکن است برایشان «باصرفه» باشد. به ویژه توسط به حیل‌های سیاسی از سوی ایتالیا، به طور قطع با پیش‌گیری از عملیات تروریستی انتقامی (همچنین با پس گرفتن فوری آشیل لورو) «بی‌مزد» نبود. اما اقدام ایتالیا در این زمینه با کشمکش‌هایی در داخل دولت ایتالیا و به ویژه کشمکش‌هایی با ایالات متحد و سایر کشورهای غربی همراه بوده است. به طور کلی، عملکرد ایتالیاسایه‌ای از تردید نسبت به تمایل جدی این کشور در مجازات فلسطینی‌ها در تمام سطوح به وجود آورده است.

سومین نکته‌ای که باید به آن اشاره کنیم این است که این گونه عملیات اثری عمیقاً منفی بر جامعه جهانی دارد. این امر نه فقط به دلیل آشکارترین جنبه آن، یعنی به خطر انداختن زندگی افراد بی‌گناه است بلکه به جهت اینکه «قواعدبازی» برقرار شده از سوی کشورها را نیز بر هم می‌زند. کشورها عادت کرده‌اند که با خشونت سایر کشورها، یا شورشیان

۱. به آنچه پانوشت صفحه ۱۰۳ آمده توجه شود.

در داخل کشورهای دیگر روبرو شوند و، به لطف قواعد مربوطه، آمادگی دارند با احتمالات مشابهی برخورد کنند. برای مواردی که دیگر به گذشته تعلق دارد، و افراد در آن موارد انتظام بین‌المللی را بر هم می‌زدند، کشورهای مستقل تصمیم گرفته بودند به هر کشور اجازه دهند که نسبت به این ناپدیدکنندگان نظام ایجاد شده به زور متوسل شوند. در این چارچوب کلی، تروریسم یک عامل انفجاری وارد کرد. با وجود اینکه کشورهای مستقل به ابزارهای حقوقی بین‌المللی متوسل شدند (معاهدات مختلف چندجانبه برای دستگیری، مجازات یا استرداد تروریست‌ها)، ولی واقعیت این است که موفق نشدند با این ابزارهای حقوقی تروریسم را مهار کنند. تروریسم قواعدبازی را بدین جهت خراب می‌کند که بعضی از کشورها را (در قضیهٔ مورد بحث ما، امریکا، مصر، ایتالیا) وادار می‌سازد که این قواعد را کم‌وبیش به نحوی آشکار نقض کنند. در برابر تروریسم، راه‌های مذاکره، که همیشه مرجح هستند، ممکن است به شکست منتهی شوند، و حتی کشورهای بی‌بی که بیش از همه تمایل به حل مسالمت‌آمیز قضایا دارند ناچار به دادن امتیازات محل تردید و سازش‌های بحث‌انگیز بشوند. اگر بعضی اوقات کشورها بر سر دوراهی قرار می‌گیرند که یا «تملق» تروریست‌ها را بگویند یا آنها را «خفه» کنند، این ناشی از قدرت تخریبی این پدیدهٔ منفور است که کشورهای مستقل باید هر چه زودتر علل و ریشه‌های آن را از بین ببرند.

به عنوان نتیجه‌گیری، چهارمین نکتهٔ کلی را ارائه می‌دهم. سعی کنیم روابط بین‌المللی را با چشمان یک نزدیک‌بین بررسی نکنیم، بلکه بانگاهی موشکافانه به ترکیب جامعهٔ جهانی در چشم‌اندازی - امیدواریم - نه فاجعه‌آمیز که بازگشتی به دوران بربریت نباشد، بنگریم. آن وقت به روشنی معلوم می‌شود که درکل این تنها کشورهای مستقل نیستند که به دلیل تروریسم «بازنده» می‌شوند، بلکه این گروه‌های تازه هم بی‌نصیب نمی‌مانند؛ مقصودم نهضت‌های آزادی‌بخش ملی است که در پی آن

هستند که خودشان را در نزد تابعان سنتی جامعه جهانی معتبر معرفی کنند. قضیه آشیل لورو ثابت کرد که پی. ال. او. به همان اندازه کشورهای دیگر درگیر حادثه بودند دچار بحران شده بود. این امر واقعیت دارد که بعضی از این کشورها، به ویژه مصر و ایتالیا، تماس دائم خود را با سازمان مذکور حفظ کردند و با آن به صورت مساوی با خود رفتار کردند (ایتالیا حتی آماده شده بود که استرداد چهار فلسطینی را از این سازمان بخواهد). اما این هم واقعیت دارد که پی. ال. او. از همان ابتدا چهره‌های متفاوتی را از خود نشان داده بود، و رفتار مشکوکی در پیش گرفته بود که هیچ چیز نتوانست سوءظن نسبت به آن را از بین ببرد: ابتدا منکر دخالت در گروگان‌گیری کشتی شده و شدیداً آن را محکوم کرده بود؛ در این صورت چرا ابوالعباس را برای «مذاکره» با فلسطینی‌ها «فرستاده» بود، یعنی همان کسی که گروگان‌گیری را طراحی و اداره کرده بود؟ قضیه آشیل لورو ثابت کرد که بارزترین نمونه نهضت‌های آزادی‌بخش ملی که در قلمرو روابط بین‌المللی «شناخته شده»ترین آن نیز هست، در واقع موفق نمی‌شود - در بعضی موارد - خود را به عنوان مخاطب معتبر کشورهای مستقل تحمیل نماید. این امر، به خاطر شکاف عمیق داخلی، ابهامات بعضی از رهبران آن و ضعف ناشی از فقدان سرزمین و دولتی منسجم است. تروریسم نشان داد که برای «هنرپیشه»ی بین‌المللی «قبول شده»تر از همه در میان تابعان بی‌کشور نیز برگ بازنده‌ای است.

امیدوارم این قضیه نه تنها دولت‌مردان و دیپلمات‌های کشورهای مستقل، بلکه همین‌طور رهبران سیاسی و نظامی نهضت‌های آزادی‌بخش را به تفکر وادارد. در غیراین صورت قضیه آشیل لورو تنها به درد این خورده است که نام صاحب شرکت کشتی‌سازی ایتالیایی آقای آشیل لورو را در جهان نامدار سازد، شخصی که وقتی زنده بود در امر تجارت ابتکار زیادی از خود نشان داده بود، اما در امر سیاست کم‌و بیش کمیتش لنگ بود.

جنایتِ بی‌مکافات قضیهٔ سروان آستیز

۱. «حقوق»: ژانوسی^۱ با دو چهره

بیشتر اوقات مسائلی که عقل سلیم و بعضی از اصول بنیادین منطق و عدالت به راحتی راه حل آنها را نشان می‌دهند، بدبختانه، در قواعد و نهادهای حقوقی با مانع روبرو می‌شوند. به همین جهت خشم و همین‌طور تمسخر «آدم کوچه و بازار» در برابر این ساختمان عظیم قواعد و ممنوعیت‌ها که «دنیای حقوق» نام دارد به نظر موجه می‌آید. اما با نگاهی از نزدیک مسئله پیچیده‌تر به نظر خواهد آمد. اولاً، در این موارد حقوق اگر «کر» است تنها به این دلیل است که منافع اقتصادی یا سیاسی دیگری را که در تضاد با آن چیزی است که در حال حاضر می‌خواهند مقدم بدانند تأیید می‌کند. بدین خاطر است که، باز هم یک‌بار دیگر، نباید «حقوق» را به صورت انتزاعی متهم کرد، بلکه به کسانی تاخت (مردان سیاسی،

۱. ژانوس Janus یکی از ارباب انواع رومی با دو چهره پشت به هم. - م.

دیپلمات‌ها و غیره) که در موقع لازم الزامات حقوق را که فعلاً به‌نظر می‌رسد فدا شده‌اند نادیده گرفته‌اند. همان‌طوری که سردقتر اسناد رسمی شهر کوچکی در ساردنی با خردمندی متذکر شده است (اینها عین کلمات یک حقوقدان - نویسنده مشهور است) «این زندگی است که بی‌رحم است، حقوق فقط بی‌رحمی زندگی را منعکس می‌کند».*

ثانیاً، «حقوق» هرگز راه‌حلهای دقیق و صریح ارائه نمی‌دهد. همان‌طوری که همه می‌دانند - و این مطلب را وکلای جنایی بهتر از دیگران می‌دانند - حقوق ماهیتاً، اگر نگویم مبهم‌گو، چندپهلوگوست، و هرگز پاسخ واحد و قطعی به جامعه نمی‌دهد. بنابراین، حتی در مواردی که قواعد حقوقی بر سر راه راه‌حلهای منطقی مانع ایجاد می‌کنند، در واقع شاید امکان دستیابی به این راه‌حلها میسر باشد؛ کافیهست که صبورانه در قواعد «حقوقی» شود. آن «عاملان حقوقی» که این کار «حقوقی» را صورت نداده‌اند از عدالت و منطق دقیقاً بدین علت بی‌خبر بوده‌اند که نمی‌خواستند از «قرائت» ظاهر قانون پا فراتر بگذارند.

به‌منظور ارائه مابه‌ازایی در عالم واقع برای این مطالب کمی انتزاعی - ولی به حد کافی بدیهی - قضیه‌ای که جدید است و باید ما را به تفکر وادارد به‌اختصار مطرح خواهیم کرد.

۲. جنایات سروان آستیز

نام آلفردو آستیز (Alfredo Astiz) سروان ارتش آرژانتین نه به دلیل مزایای اخلاقی بی‌نظیر یا اوصاف بی‌همتای او، بلکه به‌علت استعدادش در شکنجه و آزار دیگران از مرزهای آرژانتین گذشت و شهره آفاق شد. در دوران تاریک تاریخ سیاسی اخیر آرژانتین، آستیز، افسر نیروی دریایی، که بیش از بیست سال ندارد، خیلی زود خود را از دیگران، با «ناپدید کردن»، شکنجه دادن و کشتن شهروندان بی‌دفاع آرژانتینی و خارجی، مشخص

*. S. Satta, il giorno del giudizio, 2° éd. Milano, Adelphi, 1979, P. 147.

کرد. یک دختر سوئدی ۱۷ ساله به نام داگمار هاگلین (Hagelin Dagmar) و دو راهبۀ فرانسوی (آلیس دومون Alice Domon و ژنه-لثونی دوکه Renée-Léonie Duquet) از این گروه ستمدیدگان بودند که در سال ۱۹۷۷ «ناپدید» شده بودند. آستیز فرمانده واحد ویژه نیروی دریایی را سازمانهای مختلف آرژانتینی و بین‌المللی متهم کردند که دستور شکنجه این سه زن را داده و شخصاً در شکنجه و سپس کشتن آنها و افراد دیگری شرکت داشته است. دولت‌های فرانسه و سوئد برای روشن شدن سرنوشت قربانیان مذکور به دولت آرژانتین رجوع کردند ولی نتیجه نگرفتند (آستیز چرخ کوچک مکانیسم وحشتناکی بود که رهبران سیاسی-نظامی آرژانتین می‌چرخانیدند).^۱

شاید جنایاتی که آستیز مرتکب شده بود چنین انعکاسی جهانی نمی‌یافت اگر دولت آرژانتین در آوریل سال ۱۹۸۲ او را فرمانده پادگان جزیره کوچک جرجیای جنوبی نمی‌کرد (که بریتانیای کبیر آن را نیز مثل جزایر فالکلند/مالونی جزء مستملکات خود فرض می‌کرد).

در جریان جنگ میان انگلستان و آرژانتین، انگلیسی‌ها جزیره را تصرف کردند و آستیز و سربازانش را به اسارت گرفتند. عکس آستیز در حال امضای سند تسلیم و متارکه جنگ در سراسر جهان منتشر شد و شهرت متعاقبی برایش ایجاد کرد. دولت‌های سوئد و فرانسه بلافاصله دست به کار شدند و از دولت انگلستان درخواست کردند دست‌کم اجازه بدهد تا از آستیز درباره جنایاتی که متهم به ارتکاب آنهاست بازجویی شود. دولت انگلیس، که آشکارا ناراحت شده بود، از صلیب سرخ در ژنو سؤال کرد که در این مورد با توجه به اینکه افسر آرژانتینی اسیر جنگی بود چه رفتاری باید در پیش گیرد. ظاهراً به نظر می‌رسد که صلیب سرخ،

1. M. A. Meyer, "Liability of prisoners of war for offences committed prior to capture", *International and Comparative Law Quarterly*, 32, 1983, P. 948, 954.

ضامن بین‌المللی احترام به کنوانسیون سال ۱۹۴۹ ژنو در خصوص قربانیان جنگ، پاسخ داد که سروان آستیز را، مثل هر اسیر جنگی دیگر، نمی‌توان از بابت جنایاتی که قبل از جنگ مرتکب شده و هیچ ارتباطی با این جنگ ندارد محاکمه کرد، مگر اینکه قوانین کشور بازداشت‌کننده (انگلستان) چنین اجازه‌ای بدهد. اما انگلستان تردید داشت، و برای اینکه مجالی برای فکر کردن داشته باشد، به جای اینکه آستیز را همراه سایر اسیران جنگی آرژانتینی تحویل کشور مذکور دهد، او را به انگلستان می‌فرستد. آستیز پنج روز در زندان انگلیس نگاه‌داری می‌شود و پلیس انگلیس از او بازجویی می‌کند؛ بدین ترتیب به بخشی از درخواست دولت‌های سوئد و فرانسه پاسخ داده می‌شود. آستیز از پاسخ دادن امتناع می‌کند. در این فاصله، مقامات آرژانتینی برای جمع‌وجور کردن خود و برای منصرف کردن دولت انگلستان از محاکمه یا استرداد هم‌وطن آنها به مقامات انگلیسی حالی کردند که سه روزنامه‌نگار انگلیسی را که به اتهام جاسوسی توقیف کرده‌اند می‌توانند در ازای آزادی آستیز آزاد کنند.

در ۱۰ ژوئن ۱۹۸۲، دولت بریتانیا تصمیم گرفت، «طبق رویه سیاسی همیشگی خود که مبتنی بر رفتاری شایسته و درست (gentlemanly treatment) در مورد تمام اسیران آرژانتینی است»، زندانی را به مقامات آرژانتینی تسلیم کند. در اعلامیه دولت بریتانیا اضافه شده است که این دولت قصد نداشته است از آستیز به‌عنوان وسیله‌ای برای آزادی سه روزنامه‌نگار استفاده کند و اینکه، «عیب و ایراد نظام قضایی آرژانتین هرچه باشد، بریتانیای کبیر باید نشان دهد که به مَرّ قانون احترام می‌گذارد».

بنابراین، آستیز به آرژانتین بازگشت (سه روزنامه‌نگار انگلیسی در ۲۸ ژوئن آزاد شدند). چند روز بعد از این ماجرا، مادران تعدادی از «ناپدیدشدگان» از دادگاه فدرال آرژانتین تقاضا کردند تا درباره نقشی که آستیز در «ناپدیدشدن» ۱۲ نفر، از جمله سه نفری که من به آنها اشاره

کردم، داشته است تحقیق و بررسی کند. به نظر می‌آید که هیچ‌گونه ترتیب اثری به این تقاضا داده نشد. آستیز قبل از سقوط رژیم دیکتاتوری‌های نظامی مجدداً در صفحات روزنامه‌ها ظاهر شد؛ دقیقاً در دسامبر ۱۹۸۲، وقتی که تصمیم گرفت به آفریقای جنوبی برود (کشوری که قبلاً به‌عنوان دیپلمات به آنجا رفته بود)، که کشور مذکور در مارس ۱۹۸۳ از دادن روادید به او امتناع کرد. اخیراً، پس از استقرار دموکراسی در آرژانتین، مطبوعات بین‌المللی دوباره به سرنوشت آستیز علاقه‌مند شدند. آستیز در برابر دادگاه صحرایی آرژانتین متهم شد که جزیره جرجیای جنوبی را بی‌کمترین مقاومتی تسلیم انگلیسی‌ها کرده است. بعد هم به اتهام شکنجه‌گر دعوایی علیه او طرح شد، که باز هم بی‌نتیجه بود؛ به همان علتی که سایر افسران آرژانتین متهم به شکنجه و آزار و کشتن افراد بی‌دفاع فعلاً آزادند و راست‌راست می‌گردند (ترس حکومت آلفونسین از تزلزل دستگاه نظامی به دلیل طرح هزاران شکایت برضد نظامیان رده میانی. در این مورد رجوع شود به «ابراهیم و آنتیگون» در همین کتاب). در پرتو قانون جدید آرژانتین درخصوص «اطاعت لازم»، آستیز در سال ۱۹۸۷ از سوی شورای عالی نیروهای نظامی و دادگاه استیناف تبرئه شد، و همزمان به درجه سروانی ارتقا یافت.

۳. ارزیابی واکنش دولت انگلیس

روشن است که بریتانیای کبیر ترجیح داد، برای اجتناب از عمل «مقابله به مثل» آرژانتین نسبت به سه روزنامه‌نگار انگلیسی، آستیز را تحویل دهد. اما انگلیسی‌ها، برای توجیه رفتار خود به «مُرّ قانون» هم استناد کردند. پس ببینیم آیا واقعاً حقوق انگلستان را مجبور به تسلیم آستیز به آرژانتین می‌کرد و اگر چنین نمی‌کرد چه اقدامی در استقرار مسئولیت‌های افسر آرژانتینی در چارچوب یک نظام دمواتیک، نظامی که در آن تمام شرایط یک محاکمه منصفانه تضمین شده است، این کشور می‌توانست انجام دهد.

اولین مستند انگلستان سومین کنوانسیون سال ۱۹۴۹ ژنو در خصوص اسیران جنگی است. در نگاه اول، این معاهده این امکان را منتفی نکرده است که یکی از کشورهای شرکت‌کننده در جنگ محاکمه‌ای جزایی برای یک اسیر جنگی به سبب جنایاتی که قبل از جنگ مرتکب شده و ارتباطی با جنگ ندارد ترتیب دهد (ماده ۸۵ مقرر می‌دارد که «آن دسته از اسیران جنگی که به استناد قوانین کشور بازداشت‌کننده برای اعمالی تحت تعقیب قرار می‌گیرند که قبل از اینکه اسیر شوند مرتکب شده‌اند، حتی اگر محکوم شوند، تحت حاکمیت کنوانسیون حاضر باقی خواهند ماند»). و تفسیری که کمیته بین‌المللی صلیب سرخ از این ماده ارائه می‌دهد، و سندیت دارد، این امکان را پذیرفته است.^۱ با وجود این، به نظر می‌رسد که شیوه عمل و تفسیر غالب در مورد این قاعده کنوانسیون و دیگر قواعد آن در این جهت است که اسیران جنگی را فقط در مورد جنایاتی که با جنگ رابطه دارند می‌توان محاکمه نمود. دلیل مقبولیت این تفسیر در این است که در غیر این صورت طرفین مخاصمه ممکن است سوءاستفاده زیادی بکنند و محاکمه جزایی اسیران جنگی به اتهام جنایات عادی ارتكابی قبل از شروع جنگ بر پا دارند، که در حقیقت چیز دیگری جز این نیست که می‌خواهند آنها را به علت شرکت در جنگ «مجازات» کنند. این امر طبیعتاً طرف مقابل را به عمل مقابله به مثل وادار خواهد کرد و وضعیت خطرناکی برای اسیران جنگی به وجود خواهد آورد. اما استدلال بریتانیای کبیر تنها متکی به کنوانسیون سال ۱۹۴۹ ژنو نبود. یک حقوقدان انگلیسی در مجله‌ای علمی استدلال احتمالی دولت انگلستان را تشریح کرده است.^۲ به نظر او استدلال دولت انگلستان باید به کیفیت زیر باشد: فرض کنیم که کنوانسیون ژنو به ما اجازه می‌دهد که

1. III^e convention de Genève de 1949, commentaire, sous la direction de J. pictet. 1958, P.442 – 444.

2. M. A. Meyer, "Liability of prisoners of war" cit., P. 955.

آستیز را محاکمه کنیم یا بگذاریم دیگران او را محاکمه کنند؛ در این صورت دو راه در پیش پای ما قرار می‌گیرد: یا خودمان او را محاکمه می‌کنیم، یا او را به سوئد یا فرانسه مسترد می‌کنیم. دومین راه حل بی‌درنگ باید نادیده گرفته شود: در انگلستان استرداد وقتی ممکن است که با کشور ذی‌نفع قرارداد ویژه استرداد وجود داشته باشد، و به موجب معاهدات منعقدۀ با سوئد و فرانسه استرداد مجرم در صورتی ممکن است که جنایت در خاک کشوری که تقاضای استرداد می‌کند اتفاق افتاده باشد (در قضیه مورد بحث سوئد یا فرانسه)؛ اما جنایات آستیز در آرژانتین اتفاق افتاده است. امکان دیگر هم باتوجه به نحوه عمل سنتی حقوق انگلیس متفی است. در واقع، مرجع کیفری بریتانیا در صورتی صلاحیت رسیدگی به جرایم خارجی‌ها پیدا می‌کند که جرم در انگلستان یا برضد اتباع انگلیس اتفاق افتاده باشد. در حالیکه جرایم منتسبه به آستیز در آرژانتین و علیه آرژانتینی‌ها و یک سوئدی و دو فرانسوی به وقوع پیوسته بود. بنابراین مبانی حقوقی اساسی لازم برای محاکمه افسر آرژانتینی وجود نداشت. به علاوه آستیز به عنوان عضو نظامی دولت خود عمل کرده بود. بنابراین مانع بسیار عمده دیگری بر سر تعقیب کیفری احتمالی وجود داشت: «دکترین اعمال حاکمیت»، که مانع قضات انگلیسی می‌شود که ارگان‌های خارجی را هنگامی که وظیفه‌شان را انجام می‌دهند از لحاظ شخصی مسئول بدانند.

۴. با نگاهی موشکافانه به قواعد حقوقی امکان دستیابی به «پاسخ»

دیگر میسر بود

آیا می‌توان به این تفسیر محتاطانه و سنتی حقوق بین‌الملل و حقوق بریتانیا دل خوش کرد؟ به نظر من، پاسخ منفی است. به اختصار علل آن را بررسی کنیم:

اولاً، کنوانسیون ژنو تعقیب و محاکمه اسیران جنگی را از بابت

جنایاتی که قبل از شروع جنگ مرتکب شده‌اند منع نکرده است. به‌طور قطع، برای احتراز از سوءاستفاده‌هایی که من در سطور قبل به آن اشاره کرده‌ام، این قاعده باید با احتیاط تفسیر شود؛ به‌نحوی که دست‌آویزی برای عمل «مقابله به مثل» ایجاد نکند و فقط محاکمه‌اسیر را در مواردی اجازه دهد که جنایات متناسب به او فوق‌العاده سنگین باشد؛ وقتی که مسئله مربوط به کشتن یک فرد از خانواده‌ای یا کشتن همسنگری، دزدی یا سرقت مسلحانه‌ای نباشد بلکه جنایت برضد بشریت باشد، مثل کشتار عام و شکنجه. سنگینی جنایت و طبع اختصاصاً اهانت‌آمیز آن نسبت به حیثیت بشری باید اقدام جزایی علیه مجرم را توجیه کند.

اما چگونه می‌توان از مانع قانون داخلی که به‌نحوی که در سطور قبل تشریح کرده‌ام، صلاحیت رسیدگی محاکم بریتانیا را محدود می‌کند عبور کرد؟ به عقیده من، راه در رو را حقوق بین‌الملل پیش پا می‌گذارد. برای رعایت جانب اختصار می‌گویم که در حال حاضر یک قاعده بین‌المللی شکنجه را به‌عنوان جنایتی برضد بشریت منع کرده است؛ به استناد این قاعده و خصوصیت «بین‌المللی» جنایت (یعنی شکنجه نه فقط به قربانی و خانواده او صدمه وارد می‌کند بلکه به علت جریحه‌دار کردن حیثیت انسانی، به کل بشریت یعنی تمام کشورهای روی زمین و از جمله کشورهای «صدمه‌دیده» مربوط می‌شود)، هر کشوری حق دارد (با اینکه فعلاً هنوز مجبور به چنین اقدامی نیست) محاکمه‌ای برای اشخاصی که متهم به اعمال شکنجه هستند بر پا دارد، حتی اگر جنایت در خارج و در مورد خارجیان ارتکاب یافته باشد. این قاعده بین‌المللی، به‌نحوی که تشریح کرده‌ام، می‌توانست از سوی قضات انگلیسی اعمال شود (قضات انگلیسی مکلف هستند که حقوق بین‌الملل عمومی را مثل «حقوق داخلی» اعمال نمایند). حقیقت این است که در بریتانیای کبیر، در روابط با قواعد بین‌المللی، رفتاری بیشتر ملی‌گرایانه در پیش گرفته می‌شود، به نحوی که اگر تعارضی بین یک قاعده بین‌المللی و یک قانون انگلیسی

به وجود آید، برای قضات انگلیسی قانون انگلیس مقدم است. اما در قضیه مورد بحث، به نظر نمی‌آید که تعارضی بین دو قاعده آمره وجود داشته باشد؛ برعکس قاعده بین‌المللی به قاعده انگلیس اضافه می‌شود و با گسترش حوزه صلاحیت قضات انگلیسی آن را تکمیل می‌کند.

دکترین «اعمال حاکمیت» نیز رنگ می‌بازد و از اعتبار می‌افتد. در برابر «جنایت برضد بشریت» چتر محافظ پناهگاه حاکمیت ملی خود به خود برداشته می‌شود، فرد مجرم در مقابل قضات خود تنها می‌ماند (اعم از اینکه قضات کشور خودش باشد یا قضات کشورهای دیگر). تنهای تنها باید جواب بدهد، بی‌هرگونه حمایت و کمک از سوی مقامات کشوری که به حساب و به نام آن او چنان وحشیانه و سنگدلانه با انسان‌های بی‌دفاع رفتار کرده بود.

۵. «سوابقی» چند برضد استیض

در اینجا، خواننده‌ای ممکن است بگوید که گفتار ما جنبه انتزاعی دارد و خیلی آسان است، بی‌آنکه تهدید خطری در بین باشد، در کمال آسودگی کنار میزکاری نشست و «قضاوت» کرد و «حکم» خود را صادر نمود، در حالیکه آنهایی که به نحو مشخص و ملموسی برای کشوری کار می‌کنند - مردان سیاسی، دیپلمات‌ها، قضات - ناگزیر هستند با مسائل دشوار گوناگونی روبرو شوند و مجبور هستند، با رعایت حداکثر احتیاط‌های لازم، از ملاحظات «بشر دوستانه» ی شتاب‌زده صرف نظر کنند. اما گویا مطالب بیان‌شده از سوی من چندان هم بی‌پایه نباشد، زیرا سوابقی که اعتبار زیادی دارند برای ارائه موجود هستند. من به اختصار دو سابقه را ذکر می‌کنم: یکی غیرمستقیم و دیگری در ارتباط مستقیم با مسئله‌ای است که مورد نظر ماست.

اولین سابقه رأی سال ۱۹۵۰ دادگاه عالی نظامی ایتالیا در قضیه واگنر است: پرونده مربوط به اتهام چند نظامی آلمانی در تیرباران غیرقانونی ده

ایتالیایی به «تلافی» قتل یک سرباز آلمانی بوده است. دادگاه با استناد به قواعد قانون کیفر ارتش ایتالیا در خصوص جنگ، که، مثل قواعد حقوق بین‌الملل عمومی، دشمن متهم به ارتکاب جنایات جنگی را حتی اگر طبق قواعد نهادهای خود رفتار کرده باشد مستوجب مجازت می‌داند چنین رأی داد:

در اینجا مسئله قواعدی در میان است که به سبب محتوای بسیار بالای اخلاقی و انسانی، خصوصیتی نه تنها سرزمینی بلکه جهانشمول دارند. در حقوق بین‌الملل جنگ، اصل قبول عام یافته‌ای وجود دارد... که کشوری می‌تواند سربازان دشمن را مجازات کند که به اسارتش درآمده‌اند و مرتکب اعمالی شده‌اند که نقض قواعد بین‌المللی جنگ است و وجدان عمومی ملت‌های متمدن در اثر بعضی از اعمال وحشیانه و غیرانسانی ارتكابی آنها جریحه‌دار شده است. از همبستگی ملت‌های مختلف، که هدفش تخفیف وحشیگریهای جنگ تا سرحد امکان است، ضرورت وضع مقرراتی احساس می‌شود که بتواند هرکس را که مرتکب جنایتی شود و در هر جا که باشد به کیفر برساند...

چند سطر پایین‌تر دادگاه، با مردود شناختن این امر که بتوان جنایات جنگی مورد بحث را جرایم سیاسی محسوب کرد، چنین اظهار نظر کرد:

متهمان به منافع سیاسی یک کشور معین یا حقوق سیاسی شهروندان آن لطمه نزده‌اند. برعکس، آنها مرتکب جنایت برضد بشریت شده‌اند و، همچنانکه قبلاً تشریح شد، قواعد نقض شده نه فقط جنبه سرزمینی بلکه جنبه‌ای جهانشمول و فراسرزمینی دارند. در نتیجه، این جنایات، به سبب موضوع حقوقی‌شان و به سبب طبع خاص‌شان، از نوعی دیگر و خلاف

جرایم سیاسی هستند. جرایم اخیر، علی‌الاصول، فقط مربوط به کشوری می‌شود که به ضرر آن این جرایم ارتکاب یافته‌اند؛ در حالیکه جنایات ارتكابی متهمان این پرونده به تمام کشورهای متمدن مربوط می‌شود و باید، همچنانکه جنایت دزدی دریایی، خرید و فروش زنان و اطفال و برده‌فروشی در هرکجا که ارتکاب یافته باشد سرکوب و مجازات می‌شود، به کیفر برسد.

به طوری که ملاحظه می‌شود، نکاتی که به آنها اشاره کردم به جنایات ارتكابی آستیز ارتباطی ندارند، اما یک ویژگی «سستی» دارند: ویژگی «جنایات جنگی». علی‌رغم تفاوت موضوع، این نکات به‌نظم بسیار مهم هستند، زیرا اهمیت فرضیه «جنایت برضد بشریت» را برجسته می‌سازند و همین‌طور چگونگی اینکه بعضی از تجاوزات قهراً به همه کشورهای، صرف‌نظر از تابعیت قربانی و محلی که این تجاوزات به‌وقوع پیوسته، مربوط می‌شوند.

حال به سابقه‌ای که با مسئله مورد بحث ارتباط مستقیمی دارد می‌رسیم. قضیه قضیه آیشن است. می‌دانیم که سرهنگ نازی در سال ۱۹۶۰ در اورشلیم به استناد قانون سال ۱۹۵۰ اسرائیل محاکمه شد. وکلای آیشن از جمله استناد کردند که قانون سال ۱۹۵۰ مغایر با حقوق بین‌الملل است زیرا اجازه مجازات خارجیان را (آیشن آلمانی بود) برای جنایاتی داده است که در خارج (در آلمان و سرزمین‌های اشغالی از سوی ارتش نازی) برضد خارجیان (قربانیان آیشن وقتی که «راه‌حل نهایی» به مرحله اجرا گذاشته شد، البته نمی‌توانستند تابعیت اسرائیل را دارا باشند) ارتکاب یافته است. دادگاه بدوی اورشلیم و سپس دادگاه عالی اسرائیل این ایراد را مردود دانستند. دادگاه دومی اعلام کرد که جنایات برضد بشریت، یعنی کشتار عام ارتكابی به دست آیشن، جنبه «جهانشمول»

دارند: این جنایات به منافع حیاتی بین‌الملل آسیب می‌رسانند؛... اساس واقعیت و امنیت جامعه جهانی را نابود می‌کنند... ارزشهای اخلاقی بنیادین و اصول انسانی تکیه‌گاه نظام‌های حقوقی جزای ملتهای متمدن را نقض می‌کنند. دادگاه سپس تأکید کرد که این «جنبه آفاقی جنایات مورد بحث است که به هر کشوری اقتدار محاکمه و مجازات کسانی را می‌دهد که در ارتکاب آن شرکت داشته‌اند». یعنی دادگاه اصل آفاقی مرجع قضایی را برای رسیدگی به جنایات برضد بشریت اعلام داشت و برپایه این ضابطه آئشمن را محاکمه و مجازات کرد.

این تأکید لازم است که پرونده آئشمن به‌عنوان سابقه بسیار درخور اهمیت است، زیرا دستگاه قضایی اسرائیل از روی دستگاه قضایی بریتانیا الگوبرداری شده است. البته، دادگاههای اسرائیلی می‌توانستند تصمیمات خود را برپایه حقوق نوشته شده (قانون سال ۱۹۵۰) اتخاذ کنند که از جمله به‌نحوی صریح به آنها صلاحیت رسیدگی در امور، مانند قضیه آئشمن، را می‌داد. اما دادگاه عالی اسرائیل، هنگامی که قانون ۱۹۵۰ را اعمال کرد، تأکید نمود که دادگاههای اسرائیلی حتی بافقدان این قانون می‌توانستند صلاحیت رسیدگی به جنایات منتسب به آئشمن را به دلیل ماهیت این جنایات داشته باشند؛ زیرا مسئله جنایاتی در میان بود که کل بشریت را جریحه‌دار می‌کرد. همچنان که دادگاه متذکر می‌شود، «این خصوصیت جهان‌شمول جنایات مورد بحث است که به هر کشور صلاحیت محاکمه و مجازات کسانی را می‌دهد که در ارتکاب آن شرکت داشته‌اند».^۱

به عقیده من، در قضیه آستیز می‌بایستی از همین ضابطه پیروی شود. با توجه به اینکه زین پس شکنجه به‌نحو جهانشمولی جنایت برضد بشریت به حساب آمده است و اینکه، علاوه بر این، انگلستان - همزمان با

1. International Law Reports, vol. 36, London Butter Worths, 1968, P. 296, P.

سایر کشورها - مدتهاست که در سازمان ملل متحد به نفع قاعدهٔ آفاقی بودن مرجع رسیدگی مذکور در کنوانسیون مربوط به شکنجه اظهار نظر کرده است (که در سال ۱۹۸۴، وقتی «مقاومت‌های» آرژانتین در اثر استقرار دموکراسی در این کشور پایان گرفت، در سازمان ملل به تصویب رسید).

قضیهٔ آیشمن و اطلاعات بسیاری از کشورهای جهان، از جمله انگلستان، در سازمان ملل متحد، می‌بایستی قضات انگلیسی را وادار می‌کرد که، با محاکمهٔ آستیز در انگلستان، عدالت را اجرا کنند. به‌ویژه اینکه به‌طور قطع کسی نمی‌توانست اعتراض کند که قضات انگلیسی در قضاوتشان از بی‌طرفی، به‌علت اینکه آستیز یک دشمن بود، خارج شده‌اند. میزان بلوغ و توازن دستگاه قضایی انگلیس شهرهٔ خاص و عام است، به‌علاوه دلیل دیگری هم - قربانیان جنایات آستیز انگلیسی نبودند - به نفع بی‌طرفی و درستی قضات انگلیسی حکم می‌داد.

باید اضافه کنم که اگر مقامات انگلیسی نمی‌خواستند تا آنجا جلو بروند که افسر آرژانتینی را محاکمه کنند، دست‌کم می‌توانستند از همان راهی بروند که همکاران امریکایی آنها در قضیهٔ فیلارتیگا (Filartiga) پیموده بودند (در این مورد رجوع شود به مقالهٔ دیگری در همین کتاب) و به این اکتفا کنند که قضیهٔ آستیز را برحسب تقاضای نمایندگان قانونی قربانیان به عدالت مدنی واگذار نمایند. یک دعوای مدنی جبران خسارت برای زیان وارده از سوی شکنجه‌گر آرژانتینی دست‌کم این حسن را می‌توانست داشته باشد - مثل مورد فیلارتیگا - که توجه جهان را به جنایات آستیز جلب کند.

۶. به‌عنوان نتیجه‌گیری

سعی کنیم خلاصه کنیم. یک‌بار دیگر پیکار میان الزامات عدالت و منافع خاص کشورهای مستقل به مقیاس وسیعی به نفع این آخری‌ها پایان پذیرفت. مقامات انگلیسی البته نمی‌توانستند نسبت به سرنوشت سه

روزنامه‌نگار انگلیسی بی‌اعتنا باقی بمانند. اما آیا راه‌های دیگری وجود نداشت که اگر دعوی جزایی یا مدنی علیه آستیز در انگلستان مطرح می‌شد، بتوان جلو آرژانتین را در توسل به اعمال زشت «مقابل به مثل» گرفت؟ البته انگلستان نمی‌توانست نسبت به اسرای آرژانتینی دست به اقدام تلافی‌جویانه بزند - سومین کنوانسیون سال ۱۹۴۹ ژنو این کار را منع کرده بود. اما انگلیسی‌ها می‌توانستند راه‌های دیگری برای مجازات آرژانتین در پیش گیرند که از نظر قواعد بین‌المللی مشروع بوده است.

آشکار است که این راه‌ها پُرسنگ‌لاخ بود و خالی از دردسر نبود و اینکه به طور قطع بهتر بود - از نظر مصالح عالی‌کشوری - آستیز به مقامات آرژانتینی تحویل داده شود. اما آیا عادلانه است که به این راحتی جنایات غیرانسانی هولناکی که همه متفقاً به افسر آرژانتینی نسبت می‌دادند بی‌مجازات باقی بماند.* حقوق، در این مورد برای خروج از یک وضعیت سیاسی - دیپلماتیکی که می‌توانست برای دولت مردان دردسرهای جدیدی ایجاد کند، راه فرار بی‌دردسری را فراهم کرد؛ اما نباید فراموش کرد که حقوق راه‌های دیگری هم ارائه داده بود، راه‌هایی البته دشوار ولی منطبق با قواعد بشردوستانه.

*. در ۱۶ مارس ۱۹۹۰، دیوان جنایی پاریس سروان آستیز را به اتهام توقیف غیرقانونی، شکنجه و قتل دو راهب فرانسوی در بوئنوس آیرس به طور غیابی به حبس ابد محکوم کرد (لوموند ۱۹-۱۸ مارس ۱۹۹۰). اما متأسفانه هیچ‌گونه معاهده استرداد میان فرانسه و آرژانتین وجود ندارد و غیرمحمّل است که آستیز این حبس را در فرانسه تحمل کند. اما این امر البته به هیچ‌وجه از اعتبار اخلاقی و روانی حکم دیوان جنایی پاریس کم نمی‌کند. [در هنگام غلط‌گیری این سطور - در خرداد ۱۳۷۵ - طبق اعلام رادیوی بین‌المللی فرانسه، به علت امتناع دولت آرژانتین از استرداد آستیز به فرانسه روابط میان دو کشور به شدت تیره شده است - م.].

تقدیم به دو سرباز آلمانی که در سال ۱۹۴۴ در مارزابوتو^۱ از شرکت در قتل عام غیرنظامیان امتناع کردند و طبق دستور فرماندهانشان تیرباران شدند.^۲

۵

ابراهیم، آنتیگون و تعارض ضرورت‌ها

۱. ابراهیم و آنتیگون: دو نمونه اصیل

در «سفر پیدایش» آمده است که خداوند ابراهیم را فرامی‌خواند و به او دستور می‌دهد پسرش اسحاق^۳ را به سرزمین موریآ^۴ ببرد و او را در آنجا قربانی کند. ابراهیم اطاعت می‌کند، الاغش را پالان می‌کند، اسحاق و دو نفر از غلامانش را فرامی‌خواند، برای مراسم قربانی هیزم تهیه می‌کند و به محلی که خداوند امر فرموده می‌رود. ابراهیم و همراهان بعد از سه روز

1. Marzabotto

۲. در سال ۱۹۴۴ سربازان آلمانی به دستور سرهنگ والتر ردر (*Walter Reder*) ساکنان دهکده ایتالیایی مارزابوتو (در ایالت بولونی *Bologna*) را در مقام انتقامجویی نسبت به عملیات پارتیزان‌ها قتل عام کردند. اغلب قربانیان این قتل عام (۱۸۳۶ تن) زن و کودک بودند. طبق اظهارات شهود عینی، دو سرباز آلمانی از شرکت در این کشتار غیر نظامیان امتناع کردند و به سبب این کار به دستور ردر تیرباران شدند.

۳. در قرآن کریم اسماعیل (سوره صافات، آیات ۱۰۰-۱۱۰).

4. Moria

طی طریق، به دامنه کوهی می‌رسند. ابراهیم به دو غلامش دستور می‌دهد همان‌جا بمانند، و به اسحاق هیزم لازم برای افروختن آتش را می‌دهد تا حمل کند، و خود مشعل و کاردی به دست می‌گیرد، و هر دو به طرف محلی که تعیین شده بود به راه می‌افتند. اسحاق از ابراهیم سؤال می‌کند که بره قربانی کجاست؟ ابراهیم جواب می‌دهد که خداوند خود فراهم خواهد کرد. چون به محل تعیین شده می‌رسند ابراهیم مذبح بر پا می‌کند، هیزمها را برای افروختن روی مذبح می‌گذارد، بعد دست و پای اسحاق را می‌بندد و او را برای قربانی کردن بر روی سگوی محراب قرار می‌دهد و کاردش را به دست می‌گیرد. درست در آن لحظه است که فرشته آسمانی او را متوقف می‌کند («حال می‌دانستم که تو از خدا می‌ترسی، چون که یگانه پسر خود را از من دریغ نداشتی»).

این روایت سفر پیدایش است.^۱ بعضی از مفسران بر ارزش نمادین آزمایشی که خداوند از ابراهیم به عمل آورد تا از ایمان او مطمئن شود تکیه کرده‌اند. سورن کی‌یرکه‌گارد^۲ نویسنده عمیق‌ترین و موشکافانه‌ترین تحلیلها درخصوص روایت کتاب مقدس، ابراهیم را سمبل «ایمان» می‌داند: ابراهیم مجسمه ایمان است، زیرا با اطاعت از پروردگار از اخلاق (که به او حکم می‌کرد که پسرش را نکشد) از برای عشق مطلق به پروردگار می‌گذرد: «او به عنوان فرد خود را در رابطه مطلق با مطلق قرار می‌دهد»، زیرا «خداوند مطلق است که خواستار عشق مطلق است».^۳

۱. سفر پیدایش، باب بیست و دوم، آیات ۱-۱۲.

2. Søren Kierkegaard

3. S. Kierkegaard: *Crainte et tremblement* (1843), dans *Œuvres Complètes*, VOL. 5, Ed de lorante, paris, 1972, P. 161 et 163.

می‌دانیم که فیلسوف دانمارکی سه موضع را در «مراحل راه زندگی» تشخیص می‌دهد: موضع زیباشناسی (ارائه شده در اغواگر، که نمونه خاص آن «دون ژوان» مونتسارت است)، موضع اخلاقی (بناشده بر محور کار و وفاداری، که نماینده آن

دسته دیگری از مفسران بر «پیام مردم شناختی» روایت کتاب مقدس تأکید کرده‌اند: این روایت به نحوی نمادین معرف گذار از قربانی کردن انسانها به قربانی کردن حیوانات است (طبق روایت کتاب مقدس، ابراهیم وقتی که توسط فرشته‌ای الهی از کارش بازداشته شد، «قوچی را که در پشت سرش شاخهای آن به بوته‌ای بسته شده بود»، «برای قربانی»، به جای

← قاضی ویلهلم است)، و موضع دینی (که تبلور آن در شخصیت ابراهیم است) که از دو موضع دیگر فراتر می‌رود (دو موضع اول در *Ou bien... Ou bien* سال ۱۸۴۳ و مرحله مذهبی در *Crainte et tremblement* در همان سال توصیف شده است). در *Crainte et tremblement*، کی‌یرکه‌گارد تابلوی روان‌شناختی عمیقی از حالات روحی ابراهیم و به‌ویژه از تنهایی و نگرانی او در آزمایش وحشتناک درخواستی خداوند ترسیم می‌کند. به نظر او، ابراهیم همان طور رفتار می‌کند که خداوند از او خواسته است، زیرا «محال را باور کرد. اگر تردید پیدا کرده بود، به نحو دیگری رفتار می‌کرد (...). کارد را در قلب خود فرو می‌کرد» (همان مأخذ، ص ۱۱۶). از نظر فیلسوف دانمارکی، «هیچ قربانی اگر خداوند فرمان دهد سنگین نیست» (ص ۱۱۷)، زیرا باید «از ایمان ارزش مطلق ساخت» (ص ۱۲۴). کی‌یرکه‌گارد سپس نشان می‌دهد به چه نحو حوزه مذهب، ایمان، از حوزه اخلاق فراتر می‌رود. برخلاف «قهرمان تراژدی»، که احساسات شخصی را فدای مصالح عمومی می‌کند (که آگاممنون *Agamemnon* را به یاد انسان می‌آورد، که دخترش ایفی ژنی *Iphigénie* را برای دفاع از کشور قربانی می‌کند) و بنابراین تنها نمی‌ماند زیرا «ملت» پشتیبان اوست، «شهباز ایمان» که در ابراهیم تبلور یافته — آماده است هم احساسات شخصی (مثل احساسات پدری) و هم وظایف اخلاقی خود (مثل وظیفه نکشتن دیگری) را فدا کند، بدون اینکه در عملی که انجام می‌دهد کسی پشتیبانش باشد. «او (ابراهیم) به منظور نجات ملتی، دفاع از کشوری یا فرونشاندن آتش خشم خدایان اقدام نمی‌کند (...). در زندگی ابراهیم، اخلاق تعبیری والاتر از این ندارد: پدر باید پسرش را دوست بدارد (...). پس چرا ابراهیم چنان کاری می‌کند؟ برای عشق به خداوند، و همین‌طور به نحوی عیناً مشابه، برای عشق به خود. برای عشق به خداوند زیرا خداوند این آزمایش ایمان را به او فرمان داده است، و برای عشق به خود برای ارائه این دلیل» (ص ۱۵۱).

برای مطالعه بهترین تلخیص *Crainte et tremblement* (که مثل هر تلخیصی نمی‌تواند زیبایی کامل اصل را انتقال دهد)، رک. به:

پسرش تقدیم کرد). عده‌ای دیگر نیز در این امر اشاره‌ای به آموزش نوباوگان می‌بینند. مشهورتر از همه تفسیری است که می‌گوید باید از روایت تعبیری که دقیقاً خلاف «منطوق» ساده و مستقیم آن است بشود. هدف داستان ابراهیم و اسحاق رساندن این پیام است: وقتی ایمان واقعی به پروردگار ایجاد شد، کشتن دیگری ممنوع است، حتی اگر خود خداوند چنین فرمانی دهد.

بی‌آنکه قصد اعتراض به همه این تفاسیر در میان باشد، باید تأکید کرد که در روایت کتاب مقدس چیزی که برای خواننده معمولی تعجب آور است این است که ابراهیم با دریافت فرمان خداوند، در اجرای آن تردیدی به خرج نمی‌دهد: این بی‌رحمانه‌ترین فرمانی است که می‌توان تصور کرد، خلاف تمام قوانین بشری و اخلاقی: کشتن پسر خود، «یگانه پسر» خود. با این همه، ابراهیم از خود نمی‌پرسد که آیا این فرمان عادلانه است یا خیر، نافرمانی نمی‌کند، نسبت به خداوندی که چنین عمل مذمومی را به او تحمیل می‌کند کلمات پرخاشگرانه‌ای ادا نمی‌کند. فقط جرأت ندارد به اسحاق بگوید که قربانی مراسم اوست، و با لفاظی از پاسخ گفتن طفره می‌رود. البته، اگر ابراهیم آماده فرمانبرداری است، این امر به سبب خودخواهی یا به دلیل نفع شخصی، حتی «نجات جان خود» نیست. برعکس، او آماده اطاعت از خداوند است، علی‌رغم اینکه این امر مستلزم قربانی کردن عزیزترین کس اوست. بنابراین، اطاعت او نشانه تسلیم کامل او به امر آمر مذهبی است: تسلیمی بی‌حد و مرز، به کیفیتی که در برابر تعارضی اساسی با ابتدایی‌ترین احساسات بشری (عشق پدری)، بر این احساسات پیشی می‌گیرد. علی‌رغم پیچیدگی شخصیت و ویژگی چندگانه بودن و چند بُعدی روایت، ظاهر الفاظ معمولی روایت تورات اجازه می‌دهد که خصوصیت اصلی ابراهیم آشکار شود (لااقل در این روایت، که طبق سنت مسیحی «قربانی کردن اسحاق» و طبق سنت یهودی «بستن دست و پای اسحاق» نامیده شده است). ابراهیم شاخص اصیل

کسی است «که کورکورانه از امر اطاعت می‌کند». همچنانکه می‌گویند: کسی است که یک لحظه محتوای دستور دریافتی را محلّ تردید قرار نمی‌دهد.^۱

اما شخصیت آنتیگون^۲، در حدّ نهایی مقابل داستان ابراهیم قرار داده شده است. دو برادر او یکدیگر را کشته‌اند: یکی، پولینیس^۳، به تب^۴ لشکر کشیده است؛ دیگری، اتئوکل^۵ برعکس، از شهر دفاع کرده است. کرئون^۶ پادشاه تب دستور می‌دهد که اولی دفن نشود، به دلیل اینکه کوشش کرده است «سرزمین پدرانش را ویران سازد»؛ بر قدرتی طغیان کرده است که بر شهری که او در آن چشم به جهان گشود فرمان می‌راند. کرئون می‌خواهد مجازاتی مقرر دارد تا برای کسانی که در شهر

۱. من نظریاتی را که در متون انگلیسی و ایتالیایی مقاله‌ام آورده بودم متعاقب انتقاداتی که توسط

S. Caruso (*Intellettuali e mondi Possibili. Itinerari e Problemi del pensiero Politico moderno e contemporaneo, Firenze CUSL, 1989, P. 517 - 529*)

و نیز

J. Weiler (*The Patriarch Abraham. Law and Violence in the Modern Age, dans Rechtstaat und Menschenwürde. Festschrift für W. Maijfer, Frankfurt/Main, V. Klostermamm. 1988, P. 603 s.*)

عنوان شد تغییر دادم. اما، با وجود تجدیدنظر در نظریاتم و دقیق‌تر نشان دادن آنها نمی‌توانم تفاسیری را که به ترتیب از ناحیه کاروزو و ویلر عنوان شده است بپذیرم، زیرا به عقیده من این دو به ناحق بر روایت تورات پیرایه می‌بندند و مفاهیم و ارزشهایی را که در آن وجود ندارد وارد آن می‌کنند. از دیدگاه مفسر اولی، این روایت بیان‌کننده عبارات عرفانی و مذهبی است که کانت بعدها به عنوان «امر مطلق» آن را تعریف کرده است. اما ویلر نیز نتیجه می‌گیرد که «ابراهیم Lord of Justice را باور دارد. به دلیل این اعتقاد، او مصمم است چیزی را که عزیزتر از حیات است قربانی کند. در بستن دست و پای اسحاق ما این درس را فرامی‌گیریم. در اینجا ابراهیم به ما می‌آموزد که در تعقیب یک آرمان، شخص باید آماده باشد حتی عزیزترین چیزش را فدا کند». (ص ۶۱۴).

«هرج و مرج» به وجود می‌آورند و «خانه‌ها را ویران می‌سازند»، سرمشقی باشد. وظیفه او دفاع «از نظم و قوانینی است که نظم را حفظ می‌کند». آنتیگون، خواهر دو مقتول، تصمیم می‌گیرد از دستور کرئون سرپیچی کند: برای او محبت برادری، رعایت قوانین «غیر قابل تغییر» و «ازلی» که دفن هر موجود بشری را مقرر می‌دارد، مقدم بر فرمانهای دنیوی است. در نتیجه، کرئون دستور می‌دهد آنتیگون را در غاری زنده به گور سازند. در آن مکان، آنتیگون لب فرو می‌بندد. این خلاصه‌ی یکی از زیباترین تراژدی‌های سوفوکل^۱ است که در نمایشنامه آنتیگون شخصیت کسی را نشان می‌دهد که دستورهای حکومت دنیوی را به دلیل اطاعت از الزامات انسانی‌تر زیر پا می‌گذارد. همچنانکه قبلاً هگل در درس‌هایی در زمینه فلسفه تاریخ^۲ خاطر نشان کرده است، آنتیگون نمونه اصیل کسی است که بین دستور از جانب آنهایی که فرمان می‌رانند و احترام به ارزشهای والاتر، راه دوم را انتخاب می‌کند و کاملاً آگاه است که باید بهای این کار را با جان خود بپردازد. این تصادفی نیست که آنتیگون زن است.^۳

در ابتدای تراژدی، خواهرش ایسمنه^۴ از مشارکت در تجاوز به «قوانین فرمانروا» امتناع می‌ورزد و گوشزد می‌کند که هر دو زن هستند و «به سبب طبیعت زنانه ناتوان از پیکار با مردان» و «مجبور به تحمل چیزهایی از این دست و چیزهای باز هم سهمگین‌تر از این دست از ناحیه

1. Sophocle

2. G. W. F. Hegel: *Vorlesungen über die philosophie der Geschichte* (1840), mit einer Einleitung herausgegeben von F. Brunstäd, Pl. Reclam. Leipzig, s. d., P. 77.

۳. در مورد آنتیگون رجوع شود به:

M. Yourcenar: *Antigone ou le choix*, dans *Feux*, paris. Gallimard, 1974, p. 76 s.

J. Lacan: *le séminaire, Livre VII. L'Éthique de la Psychanalyse*, Paris, Ed. Seuil, 1986, p. 290 s; G. Rimbault et C. Éliacheff: *Les Indomptables*, Paris, ed. Odile Jacob, 1989, chap. IV. 4. Ismène

قوی ترها». ولی آنتیگون بر تصمیمش به ارتکاب «جرمی مقدس» اصرار می‌ورزد. کسی که مدام فشار را تحمل می‌کند ولی از قدرت روحی عظیم و روحیهٔ مقاومی برخوردار است خیلی آسان‌تر می‌تواند در برابر عمل غیر عادلانه‌ای که به اقیانوسی از خشونت افزوده شده است قدامت کند.

ابراهیم و آنتیگون نمونه‌های اسطوره‌ای دو «پاسخ» ممکن به دستور مافوق هستند. مذهب و شعر، در برابر قواعد و اوامر اقتدار موجود، دو عکس‌العمل واجد جنبه‌های متعالی و دراماتیک ارائه می‌دهند که هر دو عکس‌العمل انسانی هستند. مذهب و شعر راه‌حلی را نشان می‌دهند که به دست بشر، در برابر وضعیت ستیزه برانگیزی که پایان آن در هر دو حالت حزن‌انگیز است، «ابداع» شده است.

اما آیا این دو پاسخ تنها «پاسخهای» ممکن است، یا اینکه در واقعیت روزمره، انسانها راه‌حلهای دیگری «ابتکار» کرده‌اند؟ آیا برای ارائه راههایی که بتوانند این معمای شوم را حل کنند، حقوق وارد میدان شده است؟ درگیر و در آخرین جنگ جهانی فرمانهایی صادر شد که خلاف ابتدایی‌ترین احترام شایستهٔ شئون بشری بود. بعد بعضی از کسانی که این فرمانها را اجرا کرده بودند به هنگام پاسخگویی در برابر دادگاههای فاتحان در قبال اعمالی که انجام داده بودند، برای تبرئهٔ خود به دستور مقامات مافوق استناد کردند. رأی دادگاهها چه بود؟ آیا آنها حق را به ابراهیم دادند (حتی اگر، برخلاف ابراهیم، کسانی که دستور مافوق را اجرا کرده بودند برای نجات جان یا شغل خود، نه مثل مورد ابراهیم تحت تأثیر علل مذهبی واجد ارزش متعالی، این کار را کرده بودند)؟ یا اینکه حق را به آنتیگون دادند؟ چگونه باید دربارهٔ آنها قضاوت شود؟ به‌ویژه اگر در برابر دستوری قرار بگیریم (که از ناحیهٔ مقام سیاسی یا فرماندهان صادر شده است) که آن را خلاف قواعد اخلاقی یا الزامات حقوقی والاثر تشخیص می‌دهیم، چگونه باید رفتار کنیم؟

۲. واقعیت اطاعت از دستور مافوق در یک کشور دموکراتیک: آزمایشهای اس. میلگرام^۱

قبل از اینکه بینیم «حقوق» به پرسشهایی که در بالا طرح کرده‌ایم چگونه پاسخ می‌دهد، بهتر این است که به نحوی سریع به این مطلب پردازیم که در زندگی روزمره واقعیت امور چگونه است. از این جهت، آزمایشها و مطالعات روان‌شناس آمریکایی استانلی میلگرام درخصوص افراد بالغ منطقه نیوهاون (کانکتیکت)^۲ در بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳ برای ما کمک پرارزشی محسوب می‌شود. میلگرام که عمیقاً متأثر از آزارها و قتل‌عامهایی بود که در جریان جنگ جهانی دوم از ناحیه جمع‌کثیری از نازی‌ها طبق دستور مافوق صورت گرفته بود مصمم گردید یک رشته آزمایشهای بسیار جدی انجام دهد تا بفهمد چه مکانیسم‌هایی افراد را وامی‌دارند که افراد دیگر را آزار و شکنجه دهند و تا چه پایه ما تحت تأثیر «دستورهای» مقام مافوق قرار داریم.^۳

تکنیک آزمایش او ساده بود: از افراد بالغ متعلق به طبقات مختلف و در سطح فرهنگی متفاوت دعوت شده بود که در آزمایشگاه روان‌شناسی دانشگاه ییل^۴ درخصوص مطالعه‌ای در زمینه «حافظه و کارآموزی» شرکت جویند. توضیح می‌دادند که موضوع دراصل راجع به ارزیابی آثار مجازات بر کارآموزی است. یک «محصل» (درواقع، «محصل» یک هنرپیشه بود، ولی شخصی که دعوت شده بود در آزمایش شرکت جوید از این موضوع خبر نداشت) را می‌نشانند، دستهای او را می‌بستند و یک الکتروود به مچهای او وصل می‌کردند. کار او این بود که ترکیباتی لفظی را حفظ کند. کسی را که آزمایش می‌بایستی واقعاً روی او صورت گیرد و «معلم» نامیده می‌شد در برابر مولد برقی که دارای دکمه‌ای بود

1. Stanley Milgram

2. New Haven (Connecticut)

3. S. Milgram: *Obedience to Authority*, New Haven, Yale Univ. Press, 1974.

4. Yale

می‌نشانند. کار «معلم» این بود که ببیند «محصل» به پرسشهای او درخصوص ترکیباتی لفظی درست پاسخ می‌دهد یا خیر. برای هر پاسخ بد، «معلم» بایستی یک شوک الکتریکی ایجاد کند که ابتدا از خفیف‌ترین دردها شروع می‌شد و رفته‌رفته افزایش می‌یافت. «مربی» (یکی از روان‌شناسان متصدی آزمایش)، با لباسی سفید، می‌بایستی مراقب باشد تا اگر «معلم» از فشار دادن دکمه برای وارد کردن شوک به «محصل» در مواردی که به سؤالات او جواب نادرست داده می‌شد امتناع ورزد، به او دستور بدهد. بدیهی است ارزیابی توانایی کارآموزی «محصل» بهانه‌ای بیش نبود، زیرا هدف اصلی آزمایش این بود که مشخص شود تا چه حد «معلم» می‌تواند وفق دستورهای «مربی» شکنجه بدهد. آزمایشهای میلگرام به نحوی گویا نشان داد که علی‌رغم درد وحشتناکی که «محصل» متحمل می‌شد (درواقع وانمود می‌کرد که متحمل می‌شود)، در بیش از نیمی از موارد، فرد موضوع آزمایش همچنان به افزایش شکنجه از طریق وارد کردن شوکهای الکتریکی ادامه می‌داد. همان‌گونه که میلگرام می‌گوید «نتایج این آزمایشها ما را متعجب و مبهوت ساخت... بیشتر افراد شوکهای الکتریکی را نه به دلیل گرایشهای پرخاشگرانه نسبت به قربانی بلکه در پاسخ به احساس وظیفه نسبت به «مربی» وارد می‌کردند»^۱.

نتایج آزمایشها ما را دچار حیرت می‌سازد، بخصوص که این آزمایشها در کشوری دموکراتیک صورت گرفته است. چگونه می‌توان آن را توجیه کرد؟ میلگرام و دیگر روان‌شناسان بر نقش استبدادی خانواده، مدرسه، کلیسا، ساختار کار، یعنی محیطی که فرد بالغ در آن قرار دارد و فعالیت می‌کند تأکید کرده‌اند. تمام این «واحدها» احساس مرجعیت و تعهد اطاعت از دستورهای «ما فوق» را وارد ضمیر فرد می‌کنند و وجدان او را از هرگونه مسئولیتی تهی می‌سازند. از همان‌وقت که پدر به پسرش

1. S. Milgram: Some Conditions of Obedience and Disobedience to Authority, in *Human Relations*, vol. 18, 1965, p. 75.

دستور می‌دهد که بچه‌های همسن و سالش را نزنند، به او اعلام می‌دارد که نه تنها باید دیگران را محترم بشمارد بلکه پیام دیگری را که «پنهانی» است به او می‌رساند: این پیام که پسر باید از پدرش اطاعت کند. این پیام وقتی که پدر پسرش را به دلیل اینکه بچه‌های دیگری را زده است کتک می‌زند، باز هم قدرت بیشتری پیدا می‌کند. بنابراین، «ورود» ساختار واجد سلسله مراتب واحدهای اجتماعی‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم در ضمیر ما، امر پذیرش اطاعت از دستور را، حتی وقتی که اجرای آن موجب شکنجه و آزار اشخاص ثالث می‌شود، تسهیل می‌کند.

این وضعیت روانشناسی اجتماعی که سرچشمه آثار ناگوار در کشورهایی است که اغلبشان نیز دموکراتیک هستند، هم در ساختارهای خصوصاً استبدادی موجود در کشورهای دموکراتیک (قوای نظامی) و هم در کشورهای خودکامه (که فعلاً روزه‌روز تعدادشان رو به افزایش است) تشدید می‌گردد و حادث می‌شود.

وقتی پاسخ «حقوق» مورد بررسی قرار می‌گیرد باید برای قضاوت درباره‌اینکه تا چه حد این «پاسخ» واقع‌بینانه است، و بنابراین می‌تواند واقعاً راهنمای رفتار بشری گردد، این ملاحظات اختصاری کاملاً مد نظر باشد.

۳. تشکیلات نظامی و مسئله «افراد مادون»

در جامعه بین‌المللی، مسئله «دستور مافوق» بارها مطرح شده است، اما فقط یا تقریباً «به‌طور انحصاری» در قلمرو دستگاههای نظامی و در جریان جنگها بوده است: فرماندهان نظامی به افراد تحت فرمان خود دستور اجرای اعمالی را داده بودند که درواقع مجرمانه بوده است. زیردستان می‌بایستی چه بکنند؟ آنها بر سر دوراهی سهمگینی قرار می‌گرفتند: انضباط نظامی برپایه اطاعت بی‌چون وچرا از دستوره‌های مقام مافوق استوار است. اگر زیردستی بحث و اعتراضی را نسبت به دستور دریافتی

آغاز کند، دیگر نه انضباطی می ماند نه سلسله مراتبی و نه دستگاه نظامی. از سوی دیگر، آیا امکان دارد که سربازی به صورت منفعل دستوری را اجرا کند که نه تنها خلاف ابتدایی ترین اصول اخلاقی است، بلکه همچنین خلاف قواعد حقوقی جامعه ای است که او بدان تعلق دارد؟ بنابراین، زبردست دچار سرگردانی می شود: بر سر دوراهی دردناکی قرار می گیرد که بیشتر از آن جهت سهمگین و خطرناک است که اجرای دستوری که آشکارا مجرمانه بوده و از او خواسته شده می تواند از جانب دشمن مورد مجازات قرار گیرد.

دیسى^۱، حقوقدان انگلیسی و کارشناس بزرگ حقوق اساسی، به حق خاطر نشان کرده است که سرباز خود را با موقعیت ضد و نقیض تشویش آوری روبرو می بیند: «اگر دستور را زیر پا بگذارد ممکن است توسط دادگاه صحرایی تیرباران شود، و اگر آن را اجرا کند ممکن است به موجب رأی محکمه یا هیئت منصفه دشمن به دار مجازات آویخته شود»^۲.

مسئله باز هم پیچیده تر می شود اگر به دستور مجرمانه شرایط دیگری هم اضافه شود: مثلاً وقتی که افسری به سربازی دستور تیرباران اسیران جنگی را می دهد و، در برابر تردید زبردست، هفت تیر خود را بیرون می آورد و تهدید می کند که اگر اطاعت نکند او را خواهد کشت، چه باید کرد؟ به این موارد فشار جسمی و «روحی» موارد دیگری اضافه می شود که همانا غفلت زبردست از مسئله ای موضوعی است. به عنوان مثال، افسری به سربازی دستور تیرباران یک غیر نظامی دشمن را می دهد و، در برابر تردید زبردست برای او توضیح می دهد که این غیر نظامی در عملیات جنگی با سربازان شرکت جسته و بنابراین مرتکب جنایت جنگی

1. Dicey

2. A. V. Dicey: *Introduction to the Study of the Constitution*, 10e éd., London, Macmillan, 1959, p. 303.

شده که برای آن طبق مقررات محاکمه شده است. اما بعد از تیرباران روشن می‌شود که افسر دروغ گفته است. آیا در چنین شرایطی می‌توان گفت که باز هم سرباز مجرم است؟

به این موارد (که ما آنها را ابداع نکرده‌ایم بلکه در عالم خارج اتفاق افتاده است) موارد دیگری اضافه می‌شود که دشواری مسئله را باز هم بیشتر می‌کند. بهتر است خیلی در این باره اصرار نوزیم. حال بینیم که حقوق چگونه «پاسخ» داده و چه شیوه‌ای را بر شیوه دیگر ترجیح داده است.

۴. حقوق «قدیم» و نخستین شکافها

طی قرون متمادی اصل اطاعت از سلسله مراتب حاکم بود؛ همان اطاعتی که آیشمن^۱ در برابر دادگاه اورشلیم در سال ۱۹۶۰ آن را «اطاعت کورکورانه»^۲ نامید، بیانی که تعریف مشهور یسوعیان را به خاطر انسان می‌آورد. دلیل آن بداهتی اشراقی است: طی قرن‌ها تصور می‌شد که انضباط نظامی و اطاعت محض، ضرورت‌های ذاتی هر تشکیلات نظامی است. هنوز اسید سوزان دکترین حقوق بشر سوزاندن این اصول را آغاز نکرده و فضیلت نافرمانی را در برابر دستورهای صادرشده از بالا، که خلاف حیثیت انسانی به نظر می‌رسد، به‌عنوان اصل مطرح نساخته بود. بنابراین، طی قرن‌ها اگر در پی مجازات مسئولان اعمال جنایتکارانه بودند، همیشه پای «فرماندهان» در میان بود که دستور جنایتکارانه را داده بودند: مجریان امر در پناه سپر اصل «دستوردهنده مسئول است»^۳ در امان بودند.

با خوشه‌چینی از میان تصمیمات قضایی و عملکرد کشورها در اینجا و آنجا، در ایالات متحد آمریکا نخستین شکاف را در اصل اطاعت محض

1. Eichmann

2. Kadavergehorsam

3. Respondeat superior

می‌یابیم. در دوران جنگهای داخلی (۱۸۶۰-۱۸۶۵) سروان هنری ویرتز^۱، طبیب سوئسی که به لوئیزیانا مهاجرت کرده بود، «تحت تأثیر هیجانات» (به طوری که بعداً خود او می‌نویسد) به ارتش کنفدراسیون ایالات جنوبی می‌پیوندد و در رأس اردوگاه اسیران جنگی آندرسن ویل (جورجیا)^۲ قرار می‌گیرد. او در این مقام، برخلاف قواعد جنگی حاکم، چندین هزار سرباز ارتش فدرال (شمالیها) را در شرایطی غیرانسانی نگه می‌دارد و با آنها بدرفتاری می‌کند. بعضی از این اسیران شکنجه و کشته می‌شوند. وقتی امروز صورت جلسات شهادتهایی را می‌خوانیم که در جریان محاکمه بعضی از نجات‌یافتگان ادا کردند، احساس دهشت‌زای وجود یک رودلف هس^۳ به ما دست می‌دهد؛ البته با این تفاوت که هس در آشویتز^۴ و سایل «ظریف» تر و دستگاه طبی-اداری و نظامی مؤثرتری در اختیار داشت. بعد از جنگ، در سال ۱۸۶۵، ویرتز در برابر کمیسیون نظامی در واشنگتن حاضر شد و برای برائت خود اظهار داشت که به دستور مقامات مافوق خود اقدام کرده است. او گفت که چیزی «جز واسطه (medium)، یا بهتر گفته شود، ابزار (tool) دستهای مقامات مافوق خود نبوده است»، که در جواب او دادستان نظامی اعتراض کرد و گفت وقتی دستور غیرقانونی است مافوق و مادون هر دو مقصرند.

این قاضی مطلب خود را بدین‌گونه بیان کرد:

من می‌دانم که وکلای متهم گفته‌اند که در تمام آن مدت او (سروان «ویرتز») طبق دستور ژنرال ویندر^۵ اقدام می‌کرده است. فرض کنیم که چنین بوده است، اما افسر مافوق نمی‌تواند به افسر مادون دستور ارتکاب عمل خلاف قانون را بدهد. اگر زیردست چنین دستوری را اجرا کرد و عواقب آن مصیبت‌بار بود، مافوق و زیردست هر دو مسئول‌اند. ژنرال

1. Henry Wirz 2. Andersonville (Géorgie) 3. Rudolf Hess
4. Auschwitz 5. Winder

ویندر نمی‌توانست به متهم دستور دهد که قوانین جنگی را زیر پا گذارد، همچنانکه متهم هم بدون دستور وی نمی‌توانست چنین کاری بکند. نتیجه بدیهی است: در مواردی که این دستورها داده شد هر دو مسئول‌اند. محققاً متهم مسئول ارتکاب اعمال خود است.^۱

کمیسیون این استدلال را پذیرفت و ویرتز را به مرگ محکوم کرد. حکم را آندرو جانسون^۲ رئیس‌جمهور ایالات متحد تأیید کرد و حکم در ۱۱ نوامبر ۱۸۶۵ اجرا شد.

برای درک بهتر علل بروز این اولین شکاف در بنای ضرورت‌های نظامی، که تا آن زمان مستحکم بود، باید یادآور شد که این محاکمه‌ای بود که فاتحان بر مغلوبان تحمیل کرده بودند و نیز باید به طبع جنایتی که ویرتز به آن متهم بود توجه کرد. در این خصوص به‌نظم بی‌فایده نخواهد بود اگر تفکیکی را که چند سال پیش ب. و. ا. رولینگ^۳، حقوقدان بلندپایه هلندی، بین دو مقوله جنایات جنگی قائل شده است یادآور شویم^۴. به عقیده این حقوقدان، مقوله‌ای از جنایات «فردی» هستند، یعنی جنایاتی که از خصوصیت مجرمانه فرد حکایت می‌کند (قتل سالخورده‌گان و اطفال، تجاوز به زنان، غارت و غیره). مقوله دیگری از جنایات «جمعی» یا جنایات «سازمانی» هستند، و آن تجاوزاتی است که سربازان یا افسران به تحریک یا دستور کل ساختار یا طبقه سیاسی حاکم یا به‌طور کلی حمایت کامل دستگاه فشار دولتی صورت می‌دهند: کاربرد سلاح‌های

-
1. La décision dans l'affaire Wirz est reproduite dans L. Fridman: *The Law of War*, I (Random House), New York, 1972, p. 783 s. Le passage cité par moi est à la p.796.
 2. Andrew Johnson
 3. B. V. A. Röling
 4. B. V. A. Röling: *The Significance of the Laws of War*, in *Current Problems of international Law* (sous la direction de A. Cassese), Milano, Giuffrè. 1975, p. 137-139.

ممنوع، بمبارانهای سیستماتیک تجمع غیرنظامی، بدرفتاری با اسیران جنگی در سطحی وسیع و از این قبیل. در مورد اول، عمل مجرمانه تظاهر غرایز خشن فرد است. حتی ارتشی که چنین فردی عضو آن است این عمل را هتک حیثیتی می‌داند که کل ارتش را بدنام می‌کند. به همین دلیل است که غالباً حتی دادگاههای کشوری که چنین سربازی به آن تعلق دارد، در مجازات چنین افرادی تعلل نمی‌ورزند. برعکس، در مورد «جنایات سازمانی» عمل هر فرد، خواه ناشی از دستور و خواه مورد حمایت رفتار مجرمانه جمعی باشد، واقعاً مجازات نمی‌شود (البته اگر قصد مجازات در بین باشد)، مگر به دست دشمن، و آن هم فقط در صورتی که دشمن در جنگ فاتح شود.

به مدد این تفکیک مهم، و در پرتو داده‌های تاریخی موجود، به نظر می‌آید که مورد سروان ویرتز یکی از جلوه‌های «جنایت سازمانی» بوده باشد. دلیل اینکه کمیسیون نظامی واشنگتن از سنت و اصل «دستوردهنده مسئول است» بریده بود، این بود که ویرتز فقط به دلیل اوضاع و احوالی - که قبلاً تشریح شد - دشمن سابق شناخته می‌شد.

برای یافتن شکاف دیگری در قاعده سنتی، باید تا جنگ جهانی اول منتظر می‌بود. در سال ۱۹۱۵، یک تبعه انگلیس به نام فریات^۱، فرمانده کشتی بازرگانی بروسلز^۲ که پرچم بریتانیا را داشت، با یک زیردریایی آلمانی روبرو شد. زیردریایی آلمانی به او دستور داد توقف و هویت خود را اعلام کند. اما فریات، به جای اطاعت از دستور، رهنمودهایی را اجرا کرد که وزارت دریاداری انگلیس به تمام کشتی‌های بازرگانی که ممکن بود در وضعیت او قرار گیرند داده بود. او با تمام سرعت به طرف زیردریایی دشمن راند و سعی کرد با دماغه کشتی خود با آن برخورد کند. زیردریایی برای احتراز از تصادم فرار کرد و بروسلز بی‌اشکال از مهلکه گریخت. اما در جریان سفر بعدی، یک کشتی جنگی آلمانی بروسلز را

توقیف کرد و فریات با اینکه دستور مقام مافوق خود را اجرا کرده بود، برای جنایات جنگی محاکمه و محکوم گردید (زیرا به صورت پارتیزان، یعنی جنگجوی نامنظم، اقدام کرده بود). در این مورد نیز عمل مجرمانه فرمانده انگلیسی داخل در محدوده مقوله «جنایات سازمانی» می‌شد. تجاوز عمده به قواعد حقوق جنگ (که شرکت در عملیات جنگی را فقط به قوای نظامی و دسته‌هایی از جنگجویان کاملاً مشخص شده اجازه می‌داد) و این واقعیت که فریات را دشمن محاکمه کرد، نشان می‌دهد که چرا آلمانی‌ها اعتنایی نکردند که او طبق دستور مقامات بریتانیا رفتار کرده بود.^۱ بعد از جنگ، در یک سلسله محاکماتی که برای نظامیان آلمانی در دیوان عالی لایپزیگ برپا گردید، آلمانی‌ها همین سیاست را تعقیب کردند و دستورهای خلاف قانون مقامات مافوق را مورد قبول قرار ندادند. متفقین می‌خواستند آلمانی‌های متهم به تجاوزات به حقوق جنگ را محاکمه کنند، اما اوضاع و احوال مهم سیاسی بالاخره توانست اهمیت این محاکمات را کاهش دهد، و سرانجام فقط یک دادگاه آلمانی، دقیقاً همین دیوان عالی لایپزیگ، بود که مأموریت محاکمه متهمان به آن محول شد. بین محاکمات لایپزیگ، به اختصار تنها به ذکر آنهایی می‌پردازیم که از جهتی که مورد توجه ما در اینجا است بازتاب بیشتری داشته‌اند: محاکمه داور کاسل^۲ و محاکمه لاندووری کاسل^{۳-۴}.

مبنای هر دو دادرسی این بود که متفقین از کشتی‌های بهداری، برخلاف قوانین جنگی، استفاده‌های نظامی می‌کردند (یعنی سرباز و ساز و برگ نظامی حمل می‌کردند). وزارت دریاداری آلمان، برای پایان دادن

1. Sur l'affaire du Brussels, voir J. W. Garner: *International Law and the World War*, I, London, Longmans & Green, 1920, p. 407-413.

2. Dover Castle 3. Llandovery Castle

4. Pour la traduction anglaise du texte des deux arrêts, voir *American Journal of International Law*, vol. 16, 1922, respectivement p. 704-708 et 708-724.

به این کار، در سال ۱۹۱۷، رسماً از فرماندهان کشتی‌های بهداری متفقین خواست که اگر می‌خواهند آلمانی‌ها مصونیت آنها را محترم بشمارند، طبق بعضی رهنمودها رفتار کنند. کشتی بهداری انگلیسی داورکاسل که از مقررات آلمانی تبعیت نکرده بود مورد حمله یک زیردریایی آلمانی قرار گرفت و غرق شد. فرمانده زیردریایی به نام کارل نیومان^۱ در برابر دیوان لایپزیگ اعلام کرد که طبق دستورهای وزارت دریاداری آلمان اقدام کرده است. دیوان (به‌درستی) نتیجه گرفت که نیومان کاملاً حق داشته فرض کند که این دستورها قانونی است و به‌ویژه عملیاتی را که او هدایت می‌کند اقدام تلافی‌جویانه برضد انگلیسی‌هاست. دیوان اعلام کرد که نیومان را نمی‌توان به‌موجب ماده ۴۷ قانون کیفر ارتش آلمان محکوم کرد، زیرا این ماده زیردستی را مستحق مجازات می‌داند که دستور خلاف قانونی را اجرا کرده یا از محدوده دستور صادره‌ای فراتر رفته باشد.

دیوان با بکار بردن همین قاعده داخلی در مورد لاندوری کاسل به نتیجه متفاوتی رسید. باز هم کشتی غرق شده یک کشتی بهداری انگلیسی بود، اما به‌طور غیرقانونی غرق شده بود، زیرا در منطقه‌ای قرار نداشت که رهنمودهای وزارت دریاداری آلمان متضمن آن بود. درواقع، فرمانده زیردریایی آلمانی به نام پاتزیگ^۲ پس از غرق کردن کشتی انگلیسی به سه نفر از افسران خود دستور داده بود که به سوی سه قایق نجاتی که انگلیسی‌ها به آب انداخته بودند تیراندازی کنند تا تمام آثار اژدرافکنی غیرقانونی زیردریایی آلمانی محو شود. بعد از جنگ پاتزیگ ناپدید شد، اما دو تن از افسران (دیتمار^۳ و بولدت^۴) دستگیر و محاکمه شدند. بدیهی است در برابر دیوان لایپزیگ آنها ادعا کردند که طبق دستور پاتزیگ رفتار کرده‌اند، اما دیوان ادعای آنها را به دلیل آنکه آشکارا غیرقانونی بود، چون خلاف قوانین جنگی بود، رد کرد. بعلاوه، پاتزیگ قبل از آنکه کشتار غرق شدگان را آغاز کند، برای اینکه شاهدهی باقی

1. Karl Neuman

2. Patzig

3. Ditmar

4. Boldt

نماند، به تمام افراد زیردریایی دستور داده بود که به داخل زیردریایی بروند. علاوه بر این، در فردای اژدر زدن به کشتی انگلیسی، پاتزیگ افراد زیردریایی را جمع کرده و از آنها خواسته بود که در مورد غرق کردن قایقهای نجات گزارشی ندهند، زیرا این عملی بود که «فقط او می‌بایستی حساب آن را به خدا و وجدان خود پس بدهد». جریان واقعه را نیز در دفتر ثبت وقایع کشتی درج نکرده بود. ولی از اقبال بد [پاتزیگ] غرق‌شدگان یکی از سه قایق نجات توانستند نجات یابند و به ضد او شهادت دهند.

اما اهمیت این تصمیم اخیر (برای اولین بار یک دادگاه داخلی هموطنان خود را که از دستوری غیرقانونی اطاعت کرده بودند محکوم می‌کرد) به دو جهت کاهش یافت. یکی اینکه جرایم دیتمار و بولدت بی‌هیچ‌گونه تردیدی نمونه «جنایت فردی» بود؛ دیگر اینکه محاکمات لاپیزیک (در کل) نمی‌توانست سرمشقی به حساب آید: متهمان معدودی که مقصر شناخته شدند به حبسهای کوتاه‌مدت محکوم شدند و تقریباً تمام آنها احتمالاً با همدستی یا دست‌کم با اغماض مقامات آلمانی پس از محکومیت از زندانهای خود گریختند. اما این واقعیت (در مسئله مورد بحث) باقی می‌ماند که به هر تقدیر حکمی صادر شد که اصل «دستوردهنده مسئول است» را رد کرد.

برای درک اهمیت این تصمیم، کافی است فکر کنیم که در آن دوران، قواعد قابل‌اعمال در نیروهای نظامی ایالات متحد و بریتانیا فقط مافوقهایی را که دستورهای مجرمانه داده بودند مجازات می‌کرد و زیردستان را از هرگونه مسئولیتی معاف می‌داشت. بنابراین، در دو کشور متمدنی که از آنها نام بردم، ضرورت‌های انضباط نظامی مقدم بود.

۵. تغییر جهتی اساسی: نورنبرگ

در گیرودار دومین جنگ جهانی قضایا به‌نحو چشمگیری تغییر پیدا کرد. قتل‌عام غیرنظامیان و اسیران جنگی، شکنجه و آزار کولی‌ها و مخالفان

سیاسی به وسعتی رسیده بود که تا آن زمان سابقه نداشت. این «سیاستی» بود که مصرّانه و با عزمی راسخ رهبران نازی (و، به نحوی کمتر سازمان یافته، همکاران فاشیست آنها) تعقیب می کردند و کلّ دستگاه اداری و نظامی به اجرا در می آورد، همچنانکه هانس فرانک^۱ یکی از شقی ترین جنایتکاران نازی، - با سایه ای از احساس گناه - در برابر دادگاه بین المللی نورنبرگ گفت و متعاقب آن به دلیل مسئولیتش در شکنجه و قتل عام هزاران تن در لهستان اشغالی محکوم به مرگ شد: «ما با یهودیان جنگیدیم، سال ها مبارزه کردیم و به خودمان اجازه دادیم بیانیه های وحشتناکی صادر کنیم (که از این حیث دفتر خاطرات خود من برای محکومیت کفایت می کند)... هزار سال خواهد گذشت و این گناه آلمان باز هم پاک نخواهد شد»^۲.

به علت وجود دستگاه اداری مؤثری که بر مبنای رعایت دقیق «تعلیمات مافوق»، یعنی برپایه دستور و انضباط، استوار بود، ارتکاب جنایات جمعی ممکن گردید. وجود این ماشین اداری مدرن بود که «بی اهمیت جلوه دادن جنایت» (ارندت)^۳ و اجرای منظم و اکید غیرانسانی ترین رهنمودها را ممکن ساخت: برپایی سریع و «از هر جهت حساب شده» اردوگاه های مرگ، روانه کردن بی نهایت دقیق غیرنظامیان و اسیران جنگی به اردوگاه های کار اجباری از طریق راه آهن، قتل عام دقیق و طبق برنامه هزاران هزار بیگناه امری بود که نه تنها دستگاه اداری و نظامی بلکه مردم نیز کورکورانه از آن اطاعت می کردند و لب به سخن نمی گشودند (خوشبختانه استثناهایی وجود داشت، و بشریت باید به دلیل

1. Hans Frank

2. *Procés des grands criminels de guerre devant le Tribunal militaire international, Nuremberg 14 novembre 1945-1er octobre 1946*, Nuremberg, 1974, vol. 1, p. 261.

3. Arendt

4. H. Arendt: *Eichmann in Jerusalem: a Report on the Banality of Evil*, London, Penguin Books, 1976, p. 253 s.

وجود آنها بر خود بی‌الد). تمام رهنمودها از بالا می‌آمد و همه به آن استناد می‌کردند. این ساختار هرم‌گونه دولت خودکامه و نابودکردن منظم هرگونه هسته مقاومت سیاسی و اخلاقی بود که موجب استقرار «اصل فوهرر»^۱ یعنی گسترش خارج از تصوّر ابعاد اصل «دستوردهنده مسئول است» گردید. جنایاتی که از رهنمودهای دیکتاتور و گروه رهبری نازی ناشی می‌شد، نمونه‌های بارز جلوه‌های «جنایات جمعی» یا «جنایات سازمانی» بود: بدیهی است که طبع این جنایات مجازات مرتکبان را به دست دولتی که به آن تعلق داشتند غیرممکن می‌ساخت. طرف مقابل اگر در جنگ فاتح می‌شد، می‌توانست عدالت را اجرا کند.

بنابراین، متفقین لزوم اتخاذ اقدامات فوری را احساس کردند: با فراتر رفتن اعمال جنایتکارانه از محدوده‌های قدیمی جنایات سنتی (جنایات جنگی) و گذشتن از مرزهای قلمروی که سابقاً با قواعد اخلاقی و قواعد مربوط به حفظ حیثیت انسانی محافظت می‌شد (لااقل به لحاظ مآل‌اندیشی دیپلماتیک)، وظیفه تأسف‌بار «ابداع» مقوله‌های جدید «حقوقی» بوجود آمد: «جنایات برضد بشریت» (اذیت و آزار نژادی، مذهبی و سیاسی، نابودی اتباع غیرنظامی کشورهای که دشمن نیستند) و «جنایات برضد صلح» (جنگ تجاوزکارانه، تهیه مقدمات جنایتکارانه برای حمله به کشورهای صلح‌جو).

اما این کفایت نمی‌کند: اصل فوهرر و قاعده‌ای که طبق آن هر دستوری باید بی‌چون و چرا اجرا شود («دستور دستور است»)^۲ تکرار مکرری مشثوم) می‌توانست جان‌پناهی دست‌نیافتنی برای حفاظت هزاران دولتمرد سیاسی، اداری، نظامی و صاحب‌صنایعی ایجاد کند که در سطوح بسیار گوناگون، به‌صور مختلف اما تقریباً همیشه باتعصب، غیرانسانی‌ترین رهنمودهای «فوهرر» را اجرا می‌کردند. پس باید این

۱. Führerprinzip یعنی اطاعت از رهبر، و در اینجا منظور هیتلر است.

2. Befehl ist befehl

حصار درهم شکسته شود. ابعاد بیش از اندازه وسیع اجرای منفعلانه رهنمودهای سیاسی سراپا جنایتکارانه، نیاز به اقدامات بنیادین متفقین داشت: اقداماتی متناسب با عظمت فاجعه‌ای که رخ داده بود. بریتانیا و آمریکا با شتاب به فکر زدودن هرگونه مقرارتی در کتابهای نظامی خود افتادند که ممکن بود در محاکمات بعد از جنگ برضد آنها به کار رود. بدین ترتیب بود که ابتدا انگلیسی‌ها و بعد امریکایی‌ها در سال ۱۹۴۴ قواعد نظامی خود را تغییر دادند و به جای قاعدهٔ «دستوردهنده مسئول است» قاعده‌ای را قرار دادند که به موجب آن در مورد دستور غیرقانونی نه تنها کسی که دستور داده بلکه کسی هم که آن را اجرا کرده مسئول است. ولی اقدام اساسی می‌بایستی در سطح بین‌المللی صورت می‌گرفت. به همین جهت، بین سالهای ۱۹۴۳ و ۱۹۴۵ «کمیسیون ملل متحد درخصوص جنایات جنگی» مرکب از ۱۷ کشور متفق، از جمله بر مبنای پیشنهادهای آمریکا و شوروی، قاعدهٔ بین‌المللی ویژه‌ای تدوین کرد. این قاعده بعداً (۱۹۴۵) تبدیل به مادهٔ ۸ مشهور اساسنامهٔ دادگاه نظامی بین‌المللی نورنبرگ شد که بدین شرح است:

این موضوع که متهم طبق دستورهای دولت یا مافوق خود رفتار کرده است او را از مسئولیت مبرا نمی‌سازد. ولی در صورتی که دادگاه معتقد باشد که ضرورت اجرای عدالت ایجاب می‌کند، می‌تواند در حدّ دلیلی برای تخفیف مجازات مورد توجه قرار گیرد.

همچنانکه قابل‌پیش‌بینی بود در نورنبرگ، در برابر دادگاه بین‌المللی، وکلای مدافع نازی‌ها باستناد به اصل فوهرر اعلام کردند که متهمان همیشه طبق دستورهایی که از طرف رهبر کل [ایشوا] می‌آمد رفتار می‌کردند. همان‌گونه که نلت^۱ یکی از وکلای مدافع عنوان نمود، متهمان

«تنها سخنگو یا آلت فعل اراده‌ای خردکننده» بودند^۱. ولی دادگاه این استدلالها را رد کرد و در مورد اصل فوهرر اعلام داشت:

هیتلر به تنهایی نمی‌توانست جنگ تجاوزکارانه را هدایت کند. او در این مورد نیاز به همکاری مردان سیاسی، فرماندهان نظامی، دیپلمات‌ها و محافل مالی داشت. وقتی که این افراد با اطلاع کامل از موضوع کمکهای خود را در اختیار او گذاشتند، جزء توطئه‌ای شدند که او چیده بود. اگر هم آنها آلت دست او بودند، علم و اطلاعاتشان مانع می‌شود که آنها را بیگناه بشناسیم. آنها علی‌رغم اینکه از جانب دیکتاتور تعیین شده و فرمانبردار او بودند، مسئول اعمال خود هستند. نه در حقوق بین‌الملل و نه در حقوق داخلی، روابط مافوق و مادون موجب منع مجازات نمی‌شود.^۲

دادگاه ایراد دیگری را نیز مبنی بر اینکه متهمان از دستورهایی اطاعت می‌کردند که با قواعد دستگاه اداری و نظامی آلمان مطابقت داشت (به عبارت دیگر، کلّ نظام حقوقی آلمان تکالیفی مقرر می‌کرد و آنها دقیقاً طبق این تکالیف رفتار کرده بودند) رد کرد. در این خصوص، دادگاه متذکر شد:

مفهوم بنیادین «اساسنامه» [دادگاه] این است که تعهدات بین‌المللی‌ای که بر افراد واجب است مقدم بر وظیفه اطاعت نسبت به دولتی است که اتباع آن به حساب می‌آیند. شخصی که حقوق جنگ را زیر پا گذاشته است نمی‌تواند (برای توجیه خود) به مأموریتی استناد کند که دولت او، با خروج از محدوده

1. *Trial of the Major War Criminals*, vol. 18, p. 6.

2. *Procès des grands criminels*, cit. p. 237-238.

اختیاراتی که حقوق بین‌الملل برایش شناخته، به وی محوّل کرده است.^۱

به‌ویژه در مورد مفهوم دستور مافوق، دادگاه مقررات بسیار محکم مادهٔ ۸ «اساسنامه» را با جهات مخفّفه تعدیل کرد: در مواردی که زیردست «آزادی معنوی یعنی اختیار انتخاب» نداشته باشد.^۲

موجه‌ترین تفسیری که به نظر می‌رسد این است که دادگاه، با وضع این اصل کلی، خواست تأکید کند که قضات باید، علاوه بر دستور مافوق، دیگر اوضاع و احوال را نیز در نظر بگیرند: به‌عنوان مثال اجبار معنوی (فرماندهی که هفت‌تیر به دست، فرد زیردست را مجبور به اجرای حکمی می‌کند)، یا اشتباه موضوعی (همچنانکه در بالا اشاره شد، کشتن یک غیرنظامی به دست سربازی که افسری با فریب‌دادن سرباز به او گفته که غیرنظامی طبق مقررات محاکمه و محکوم شده است).

مسئلهٔ مهم این است که دادگاه بین‌المللی در مورد تمام متهمان، از جمله کایتل^۳ و یودل^۴ (که در مورد آنها درخصوص امر توجیه‌کننده یا معاف‌کننده به‌علت دستور مافوق اعلام‌نظر نمود)، ایرادهای وکلای مدافع را مطلقاً رد و صریحاً اعلام کرد که زیردست می‌بایستی از اجرای دستورهای جنایتکارانه، جز در اوضاع و احوال خاص - مثل مواردی که در بالا ذکر کردیم - امتناع می‌ورزید.

بدین ترتیب، تصمیم دادگاه بین‌المللی نورنبرگ - که دادگاه بین‌المللی توکیو نیز از آن تبعیت کرد - یکی از والاترین نکات وجدان حقوقی جدید را نشان می‌دهد. تا آن زمان، افراد می‌بایستی از فرمانهای قانونگذار ملی به‌ویژه از دستورهای مافوقهای نظامی، حتی اگر این دستورها خلاف ابتدایی‌ترین قواعد اخلاقی و اصول انسانی متبلور در حقوق بین‌الملل بود، اطاعت می‌کردند. دادگاه بین‌المللی نورنبرگ نه‌تنها اعلام کرد که کسی

1. Ibid., p. 235.

2. Ibid., p. 236.

3. Keitel

4. Jodl

نباید از دستور غیرقانونی که خلاف قوانین ملی است تبعیت کند بلکه همچنین مقرر داشت (و این در تاریخ اولین مرتبه بود) که در برابر تعارض بین قواعد بین‌المللی که حافظ ارزشهای انسانی است و قواعد کشوری خلاف این ارزشها، هر فردی مکلف است که قوانین کشوری را زیر پا گذارد (طبعاً جز در مواردی که «انتخاب اخلاقی»، به مفهومی که در بالا بیان شد، ممکن نباشد).

این یک انقلاب واقعی در قلمرو حقوقی و اخلاقی بود. ولی چه نتیجه‌ای داشت؟ نظر به اینکه حکم را فاتحان برضد مغلوبان صادر کرده بودند، اثر آن به کجا محدود می‌شد؟ چه تعداد از کشورهای و ملتها این مشعل را فروزان نگه داشتند، و چه تعداد برعکس به اصول قدیمی حق حاکمیت کشورها وفادار ماندند؟

۶. تصمیمات قضات داخلی

در اینجا به احکام دادگاه امریکایی نورنبرگ (با دادگاه بین‌المللی نورنبرگ نباید اشتباه شود) که در منطقه اشغالی امریکا در فواصل سالهای ۱۹۴۶-۱۹۴۹ صادر شده است و تصمیمات دادگاههای کشورهای مختلف فاتح (یا تقریباً فاتح) در جنگ مثل انگلستان، فرانسه، هلند، نروژ، ایتالیا و همچنین تصمیمات بعضی از کشورهای اروپای شرقی (مثل شوروی و لهستان) اجمالاً نگاهی می‌اندازیم. فوراً متوجه می‌شویم که اصولی که دادگاه بین‌المللی در نورنبرگ ایجاد کرد نه تنها نادیده گرفته نشده بلکه مورد تأیید قرار گرفته و گسترش یافته است. در مجموع، قضات به وضوح تأیید کردند که مادون مکلف به امتناع از اجرای دستور خلاف قانون است، و اجرای چنین دستوری قابل توجیه نیست مگر در صورتی که به زور به رعایت آن مجبور شده باشد (یا دچار اشتباه شده باشد). اما قضات در عین تکیه بر «عقل سلیم»^۱، یعنی تأیید مسئولیت مادون، بین دو

برداشت متفاوت در نوسان بودند. برای ارزیابی این مسئولیت در بعضی موارد، به دنبال ضابطه «عینی» جنبه آشکارا جنایت آمیز دستور مافوق بودند. در مواردی دیگر، ضابطه «ذهنی» را ترجیح می دادند و می گفتند که مادون گناهکار است چون از جنبه جنایت آمیز بودن دستور مافوق آگاه بوده یا می بایستی آگاه باشد. اما این نوسانها اثر چندانی نداشت و از اعتبار اصل بنیادین چیزی کم نکرد. با توجه به موارد زیادی که موجود است ما فقط به آنهایی که به نظر مهمتر جلوه کرده اشاره می کنیم.

از بین محاکماتی که در دادگاه امریکایی نورنبرگ جریان یافت، محاکمه "Einsatzgruppen" را انتخاب کرده ایم. این محاکمه مربوط به «گروههای عملیاتی» است که از دو واحد از تبهکارترین سازمانهای نازی، یعنی «بخش امنیتی»^۱ و «پلیس امنیتی»^۲ در سال ۱۹۴۱ ایجاد شد و در سرزمینهایی که به دست ارتش آلمان اشغال شده بود وظیفه دوگانه ای به عهده داشت: کار پلیس را انجام می داد (از جمله در مبارزه با پارتیزانها)، و یهودیان و کولیها و سایر مخالفان سیاسی را از میان برمی داشت. افراد گروه مذکور به خصوص در اجرای این وظیفه اخیر است که شهرت شومی کسب کردند. در برابر دادگاه نورنبرگ، متهمان (جملگی از اعضای «گروهها») گستاخی را به جایی رساندند که به «دستور مافوق» استناد کردند.

دادگاه اعلام کرد برای آنکه تشکیلات نظامی مؤثر داشته باشد باید بی تردید انضباط در آن حاکم باشد، و انضباط نیاز به این دارد که سرباز همیشه تکلیف اطاعت از مافوق را رعایت کند. اما این اطاعت نباید کورکورانه باشد:

این یک اشتباه رایج است که گمان می کنند سرباز باید از هر دستوری که مافوقش می دهد اطاعت کند. یک مثال بسیار ساده می تواند نشان دهد که چنین نظریه ای چگونه می تواند به

نتایج فوق‌العاده نامعقولی بینجامد. اگر از هر نظامی خواسته شود که بی‌چون و چرا از هر دستوری صرف‌نظر از ماهیت آن اطاعت کند، یک گروه‌بان می‌تواند به سر جوخه‌اش دستور دهد ستوانی را بکشد، ستوان می‌تواند به گروه‌بانی دستور دهد که سرهنگ را بکشد، و در تمام این موارد کسی که دستور را اجرا می‌کند بیگناه اعلام شود. این قضیه خود گویاست و نیازی به تفسیر ندارد... اطاعت یک سرباز اطاعت یک آدم آهنی نیست. سرباز انسانی است که با تعقل عمل می‌کند. او مانند قطعات یک ماشین عمل نمی‌کند و از او انتظار ندارند که به چنین شیوه‌ای رفتار کند.^۱

ما در اینجا فقط مورد مربوط به «سرفرماندهی» را ذکر می‌کنیم. بین متهمان افسران عالی رتبه آلمانی وجود داشتند که به جهات گوناگونی به جنایات جنگی، جنایات برضد بشریت یا صلح متهم بودند: فرماندهی عملیات جنایتکارانه را به عهده داشتند، یا فعالانه در آماده‌کردن سازمان‌دادن این جنایات سهیم بودند، یا اینکه بدون دم‌برآوردن دستورهای هیتلر و سایر رهبران نازی را اجرا یا منتقل می‌کردند. از جمله اعتراضات متهمان این بود که هیتلر از ۱۹۳۸ به بعد فرمانده کل قوای نظامی بود و بنابراین دستورهای او را می‌بایستی زیردستانش، و در درجه اول عالی‌رتبه‌ترین فرماندهان نظامی که متهمان از زمره آنها بودند، اطاعت می‌کردند. از جمله این دستورهای هیتلر یا همکاران نزدیک او، رهنمود ۱۹۴۱ در خصوص اعدام بدون محاکمه کمیسرهای سیاسی شوروی بود: دستور وحشتناک «ریش قرمزی»^۲ که کایتل (در همان سال ۱۹۴۱) صادر کرده بود که طبق آن بایستی پارتیزان‌ها و غیرنظامیان دشمن را، که در برابر

1. Voir *Annual Digest and Reports of Public International Law Cases*, vol. 15 (1948), London, 1953, p. 656-668. 2. Barberousse

هجوم ارتش هیتلری مقاومت می‌کردند، بدون محاکمه به قتل برسانند. متهمان به فرمان متعاقب آن به همان تاریخ ۱۹۴۱ اشاره کردند که هیتلر صادر نموده، ولی کایتل آن را امضا کرده بود: فرمان معروف به «شب و مه»^۱ درخصوص اعدام بدون محاکمه «غیرنظامیان غیرآلمانی» متهم به عملیات مجرمانه برضد قوای اشغالگر آلمانی، دستور سال ۱۹۴۲ هیتلر درخصوص اعدام بدون محاکمه «کوماندوها»ی خرابکار و غیره.

دادگاه ایرادهای وکلای مدافع را رد کرد، البته بعداً به این واقعیت که بعضی از متهمان (از جمله فیلد مارشال ویلم فن لیب)^۲ کوشش کرده بودند با دستوره‌های هیتلر مخالفت کنند یا در مواردی اجرای آن را به تأخیر اندازند یا از شدت آن بکاهند، توجه کرده بود. در زمینه احترام به اصول، دادگاه بسیار سخت‌گیر بود و حتی اصول دیگری نیز بر آنچه وجود داشت افزوده بود. به نظر دادگاه پوچ و مسخره بود که تمام گناهان به گردن هیتلر انداخته شود، و اعلام کرد که دستورها و رهنمودهایی که وکلای مدافع به آنها اشاره می‌کنند خلاف حقوق بین‌الملل است (که از جمله تکلیف می‌کند در مورد غیرنظامیانی که متهم به عملیات مجرمانه برضد قوای اشغالگر می‌شوند همیشه باید محاکمه‌ای صورت گیرد). دادگاه در ادامه استدلالش چنین اعلام داشته بود:

حقوق بین‌الملل عمومی باید اولویت داشته باشد و، در صورت تعارض، باید بر حقوق ملی یا دستوره‌های مقامات دولتی ترجیح داده شود. بنابراین، رهنمودی که هدفش تجاوز به قواعد جزایی حقوق بین‌الملل عمومی باشد باطل است و برای کسی که در اجرای دستوری این قواعد را زیر پا می‌گذارد هیچ‌گونه چتر حمایتی ایجاد نمی‌کند...

البته، متهمان دستورهایی را که آشکارا جنایتکارانه بوده دریافت

کرده و در وضعیت دشواری قرار داده شده بودند، ولی اطاعت بنده‌وار آنها از این دستورها، بی‌آنکه تهدیدی واقعی در بین باشد و فقط به صرف اینکه مبادا خطری برایشان ایجاد کند یا مجازاتی در پی داشته باشد، نمی‌توانست موجب معافیتشان شود. برای اثبات حالت اضطرار یا اجبار در مواجهه با یک خطر، باید چنان اوضاع و احوالی باشد که شخص معقولی احساس کند در معرض خطر جسمی فوری قرار دارد که اجازه نمی‌دهد راه صحیح اجتناب از ارتکاب عمل نامشروع را انتخاب کند. اما متهمان ثابت نکردند که چنین وضعیتی وجود داشته است.^۱

دادگاه سپس در تأیید نظریه خود اعلام داشت که نه تنها ماده ۴۷ قانون کیفر ارتش آلمان اطاعت از دستور غیرقانونی را مستوجب مجازات می‌دانست بلکه حتی در سال ۱۹۴۰ این قاعده در جهت تشدید تکلیف مادون در عدم اجرای دستور جنایتکارانه تغییر یافته بود. بازی تقدیر را ببینید: در ۲۸ مه ۱۹۴۴، گوبلز (وزیر تبلیغات) در [روزنامه] فولکیشر بئوباختر^۲ در خصوص وظایف نظامی نوشت: «در هیچ قانون نظامی پیش‌بینی نشده است که در صورت ارتکاب جنایتی کثیف، سرباز مرتکب آن به دلیل آنکه مسئولیت را به گردن مافوق خود می‌اندازد مجازات نشود، به ویژه وقتی که دستور مافوق در تضاد آشکار با هرگونه اصل اخلاقی بشری و عرف بین‌المللی جنگ باشد» (گوبلز این کلمات را برای این نوشته بود که کشتن خلبانان متفقین را به دست جمعیتی آلمانی توجیه و این نظریه را رد کند که خلبانان، به دلیل آن که نظامی بودند، حق داشتند به دستوری استناد کنند که در مورد حمله به آلمانی‌ها به آنها داده شده بود و آنها از آن دستور اطاعت کرده‌اند.^۳

قضیه پلوس^۴ نیز مشهور است. این محاکمه هم در یک دادگاه نظامی

1. Voir L. Friedman: *The Law of War*, vol. II, p. 1421 s. (le passage que j'ai cité est à la p. 1431). 2. *Völkischer Beobachter*

3. Voir *Trial of the Major war Criminals*, vol. 5, p. 418. 4. *Peleus*

انگلیسی که محل اجلاس آن هامبورگ (منطقه اشغالی انگلیسی‌ها) بود صورت گرفت: اوضاع و احوال مشابه اوضاع و احوال لاندووری کاسل بود. پلوس یک کشتی تجاری یونانی بود که در اجاره انگلیس قرار داشت. کشتی مذکور با زیردریایی آلمانی به فرماندهی سروان ECK با موشک مورد حمله قرار گرفت.

کشتی فوراً غرق نشد، به همین جهت بعضی از کارکنان آن موفق شدند خود را به قایق نجات و تخته پاره‌های کشتی بیاویزند. زیردریایی روی آب آمد و به غرق‌شدگان تیراندازی کرد و بسیاری را کشت. در دادگاه، افسران زیردریایی عنوان کردند که مسئول نیستند زیرا به دستور سروان ECK عمل کرده بودند. دادستان دادگاه انگلیسی این ادعا را به شرح زیر رد کرد:

تردیدی نیست که هیچ ملوان یا سربازی نمی‌تواند کتابخانه حقوق بین‌الملل را با خود حمل کند یا در اسرع وقت با استادی از این رشته حقوق وقت ملاقات بگذارد تا بتواند به او بگوید این یا آن دستور مشروع است یا نه. اگر در این حالت (حالتی که باید مطمئن شد آیا دستور تیراندازی به غرق‌شدگان، که در بین امواج دست و پا می‌زنند، مشروع است) مسئله مربوط به قضیه‌ای بود که نیاز به بررسی عمیق مسائل بین‌المللی داشت، بی‌تردید می‌توانید اطمینان خاطر داشته باشید که متهمان مسئول اعمالی نیستند که به آن متهم‌اند. ولی آیا به نظر شما بدیهی نمی‌آید که اگر پیروی از دستور ECK متضمن کشتن افراد بی‌دفاعی بود که در حال غرق شدن بودند، مسئله دستور غیرمشروع در بین بوده است؟ آیا به نظر شما بدیهی نمی‌آید آنهایی که در این کشتار شرکت کردند دیگر نمی‌توانند در پشت اطاعت از دستور مافوق برای تبری از این تفصیر سنگر بگیرند؟^۱

1. *Law Reports of Trials of War Criminals*, selected and prepared by the UN War Crimes Commission (1947-1949), vol. I, V, p. 34.

دادگاه این استدلال را پذیرفت و پنج متهم را محکوم کرد. این نگاه اجمالی به تصمیمات صادره بعد از جنگ نشان می‌دهد در تمام کشورهایی که در آنها محاکماتی برضد جنایتکاران نازی انجام شد، قضات اصل مسئولیت افراد مادون را پذیرفته‌اند. باید اضافه کنیم که متعاقباً کشورهای مختلفی که دستورالعملهای نظامی (مجموعه قواعد الزام‌آور برای افراد نظامی) را تدوین کردند یا دستورالعملهای موجود خود را مورد تجدیدنظر قرار دادند، آشکارا مسئله دستور مافوق را حل کردند و تمام رهنمودهای رویه قضایی گذشته را در آنها گنجانیدند. دستورالعملهای نظامی انگلیس و امریکا هر دو مورد تجدیدنظر قرار گرفتند: اولی در ۱۹۵۸ و دومی در ۱۹۵۶. به این دو می‌توان دستورالعملهای نظامی آلمان فدرال (۱۹۶۱)، سوئیس (۱۹۶۳)، اتریش (۱۹۶۵) و هلند (۱۹۷۴) را اضافه کرد. از دستورالعملهای نظامی سایر کشورها، یا به دلیل اینکه قانونی در زمینه جنگ یا دستورالعمل نظامی ندارند و یا به جهت آنکه ما نتوانستیم اطلاعاتی درباره آنها کسب کنیم، نمی‌توانیم چیزی بگوییم.

۷. یک مورد جدید: قضیه ستوان کالی^۱

در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم، دادگاهها، قوانین و دستورالعملهای نظامی یکصدا (یا تقریباً یکصد) نظریه آلمانی «اطاعت کورکورانه از دستور مافوق» را مردود اعلام کردند. اما این قضات (و قانونگذاران) به کشورهای فاتح تعلق داشتند - این امر می‌تواند محل ایراد باشد - و نظامیان و رهبران کشورهای مغلوب را محاکمه می‌کردند. این سؤال پیش می‌آید که اصول «حقوق بین‌الملل جدید»، ایجاد شده بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۵۰، متعاقباً تا چه میزان حتی برای کشورهای فاتح الزام‌آور شد؟ این سؤال بجایی است. مخصوصاً همه به خوبی توجه دارند دادگاههایی که به

آنها اشاره کردیم، به جنایات عمده‌ای که متفقین مرتکب شده بودند رسیدگی نکردند (بمبارانهای شهرهای آلمانی و ژاپنی بی آنکه تبعیضی بین هدفهای نظامی و غیرنظامی قائل شوند، کاربرد سلاح اتمی).

وقتی که به دستورالعملهای نظامی کشورهای مختلفی اشاره کردیم که از ۱۹۵۰ به بعد ایجاد شد یا مورد تجدیدنظر قرار گرفت تقریباً جوابی به این سؤال داده‌ایم. اما یک مورد خاص وجود دارد که مربوط به یکی از ابرقدرتها می‌شود و نشان می‌دهد، لااقل برای افکار عمومی و برای بخشی از دستگاههای دولتی این ابرقدرت، اصول نورنبرگ نمرده است: مقصود ما قضیه کالی است. وقایع بر همگان معلوم است: در جریان جنگ ویتنام، در ۱۶ مه ۱۹۶۸، ستوان ویلیام کالی در رأس یک گروه از نظامیان امریکایی وارد می لای^۱ بخشی از روستای سون می^۲ در ویتنام جنوبی می‌شود و حدود ۱۰۰ غیرنظامی را به قتل می‌رساند. اجازه داده نمی‌شود که خبر این کشتار پخش شود. بعداً رونالد رایدن آور^۳ یک سرباز جسور امریکایی که تصادفاً به وسیله کسانی که در «عملیات» شرکت کرده بودند از ماجرا مطلع شده بود، احساس می‌کند که وظیفه دارد وزارت دفاع امریکا را از قضیه آگاه سازد تا تحقیقی در اطراف آن صورت گیرد. کمی بعد از این تاریخ، یک روزنامه‌نگار امریکایی به نام سیمور هرش^۴، که از کشتار آگاه شده بود، به تحقیق در اطراف قضیه پرداخت و دیری نگذشت که تمام روزنامه‌ها از ماجرای می لای پرده برداشتند. نیروهای نظامی امریکایی تصمیم گرفتند ستوان کالی و بعضی از افراد زیردست و همچنین فرمانده او سروان مدینا^۵ را در دادگاه نظامی محاکمه کنند. افراد زیردست ستوان کالی فوراً تبرئه شدند. در جریان دادرسی، ستوان کالی از جمله اظهار داشت که طبق دستور سروان مدینا رفتار کرده است: سروان مذکور به او دستور داده بود هرکسی را که در روستا بیابد دشمن تلقی

1. My Lai 2. Son My 3. Ronald Ridenhour

4. Seymour H. Hersh 5. Medina

کند، یعنی «مردم را نابود کند». مدینا منکر دادن چنین دستوری شد. در پاسخ به پرسش او از مدینا که آیا بایستی زنان و کودکان را هم کشت، مدینا گفته بود که نسبت به زنان و کودکان باید به عقل سلیم رجوع کند؛ اگر در جنگ شرکت کرده یا در هر صورت در فکر اضرار به نظامیان امریکایی بودند این امر مجاز بود. واقعیت هر چه بود دادگاه نظامی، با پیروی از اصول مهم نورنبرگ، ستوان کالی را مقصر شناخت و او را به حبس ابد محکوم کرد^۱.

کالی از حکم استیناف خواست. دادگاه تجدیدنظر نظامی و دادگاه استیناف نظامی حکم صادره را تأیید کردند، هرچند بعد از استیناف حکم به بیست سال حبس جنایی تقلیل یافت. تصمیم دادگاه دومی به ویژه جالب است. وکلای مدافع کالی به حکم دادگاه بدوی نظامی از این جهت ایراد گرفته بودند که چرا برای ارزیابی مسئولیت یک نظامی که دستور را اجرا کرده است، ضابطه‌ای را ملاک قرار داده که طبق آن باید اطمینان حاصل شود که آیا «انسانی واجد عقل سلیم و برخوردار از ذکاوت متعارف» درک خواهد کرد که دستور غیر مشروع است؟ به عقیده وکلای کالی، این ضابطه به ضرر نظامیانی که استعداد عقلانی چندانی ندارند یا بی تجربه هستند تمام خواهد شد. به همین دلیل پیشنهاد کردند ضابطه‌ای ملاک قرار گیرد که طبق آن دستور وقتی غیر مشروع است که به نظر فردی که از حدّ اعلای ذکاوت فکری برخوردار است چنین بیاید. آنها در تأیید استدلالهایشان گفتند که کالی از لحاظ عقلانی در سطح بالایی نبوده و متوجه نشده دستوری که در مورد کشتن افراد غیر نظامی ویتنامی به او داده شده خلاف

1. Pour le texte des déclarations du *Military Judge*, voir L. Friedman: *The Law of War*, vol. II, p. 1703 s., 1274 s. La décision de la Court of Military Appeals est reproduite dans *International Lawyer*, 8 (1974), p. 523 s. Sur le massacre de My Lai, ainsi que sur les règles de droit applicables, voir R. A. Falk: *Son's My: War Crimes and Individual Responsibility in Toledo Law Review*, 1971. p. 21-41.

قواعد حقوقی حاکم است. اما بیشتر اعضای دادگاه این استدلال را رد کردند. دادرسی که نظریه اکثریت را جمع بندی کرد گفت که حتی اگر این ضابطه پذیرفته می شد باز هم نتیجه فرق نمی کرد: حتی یک نظامی در پایین ترین سطح عقلانی و عاری از هرگونه اطلاعات حقوقی و نظامی می تواند تشخیص دهد که کشتن زنان و کودکان بی دفاع خلاف ابتدایی ترین اصول حقوق جنگ است.

بنابراین، قضات امریکایی از بینشهای والای نورنبرگ پیروی کردند. اما این واقعیت که رئیس جمهور نیکسون بی درنگ دستور داد که به جای زندانی کردن کالی او را در خانه اش تحت نظر قرار دهند تا دادرسی مراحل بعدی طی شود و اینکه متعاقباً - بعد از چندین استیناف و تقلیل حبس - خود رئیس جمهور او را خلاف اصولی که در حوزه اقتدار سیاسی آن دوران قرار داشت مورد عفو قرار داد، تغییری در اصل مطلب، که قضات حکم درستی صادر کرده بودند، نمی دهد. باید اضافه شود که احکام صادره در قضیه کالی بیشتر از این جهت مهم است که این کشتار به وضوح متضمن خصوصیت جنایتکارانه جمعی یا منظمی بود که در بالا به آن اشاره شد (امری که سبب شد ارتش امریکا سعی کند بر «وافعه» سرپوش بگذارد). همه می دانند (به این مطلب یک ژنرال صاحب نظر امریکایی به نام تelford تایلور^۱ اشاره کرده است) که ایالات متحد، در ابعادی وسیع، سیاست «سرکوبگرانه ای» را اعمال می کرد که حاصل آن اعمالی بود که کالی به علت ارتکاب اعمالی مشابه آن به حق محکوم گردید. از دلایل متعددی که در این زمینه وجود دارد، به دلیلی اشاره می کنیم که اقدام قانون وکلای نیویورک به طور غیرمستقیم برای ما فراهم ساخته است: وقتی این قانون از نیکسون تقاضا کرد یک «کمیسیون ملی» برگزیند تا این اطمینان به وجود آید که در آینده کشتاری مثل کشتار می لای رخ نخواهد داد، یکی از مشاوران رئیس جمهور از جانب او به این تقاضا پاسخ منفی داد. مشاور

مذکور گفت اگر با چنین تقاضایی موافقت شود، اولاً افکار عمومی امریکا به دو بخش تقسیم خواهد شد، ثانیاً چنین تقاضایی موجب خواهد شد که «قواعد مربوط به طرز ادارهٔ جنگ» در خصوص «عملیات امریکایی در جنگ هندوچین» که جزء اسرار نظامی است و باید هم جزء اسرار نظامی باقی بماند افشا شود. همچنانکه به حق ژنرال تایلور در مورد این دومین توجیه گفته است، دستورها و فرمانهایی که باید رعایت صحیح قواعد جنگی را تضمین کند، وقتی مؤثر خواهد بود که نظامیان آنها را بدانند و بفهمند. و این امر البته با حفظ اسرار نظامی مانعة‌الجمع است که به گفتهٔ رئیس‌جمهور باید این دستورها و فرمانها را پوشاند.^۱

کشتار می لای، که معرف بخشی از «جنایت سازمانی» محسوب می‌شود، به علت آنکه کالی در دادگاه کشوری که به آن تعلق دارد محاکمه و محکوم می‌شود اهمیت پیدا می‌کند. این مطلب نیز شایان ذکر است که بسیاری از نظامیان امریکایی از شرکت در این نوع عملیات جنگی، دقیقاً به دلیل اینکه تصوّر می‌کردند اگر در آن شرکت کنند ممکن است درگیر اقدامات جنایتکارانه شوند، خودداری کردند. کافی است یادآوری شود که از جمله سروان نیروی هوایی دانالد داوسون^۲ چون حاضر نشده بود دستور بمباران کامبوج را با ب - ۵۲ در ۵ ژوئن ۱۹۷۳ اجرا کند (او اعلام کرده بود که اخلاقاً مخالف بمباران کامبوج بعد از امضای موافقتنامه‌های صلح پاریس در خصوص ویتنام است)^۳، دستگیر و زندانی شد. ناگفته نماند که داوسون در ۱۹۷۴ «معترض وجدانی» شناخته شد و از زندان آزاد گردید.

۸. نتیجهٔ رویت قضایی بعد از جنگ

از این تجزیه و تحلیل اجمالی چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ آسان‌ترین راه

1. T. Taylor, in L. Friedman: *The Law of War*, vol. I, p. XXIV.

2. Donald Dawson 3. *International Herald Tribune*, 2-3 February 1974.

همان راهی که بعضی از حقوقدانان رفتند - این است که گفته شود بعد از جنگ جهانی دوم، بر اثر خشم عمیقی که در افکار عمومی کشورهای فاتح به علت عظمت فاجعه‌ای که رخ داده بود ایجاد شد، محاکماتی در این کشورها به جریان افتاد که نتیجه مستقیم آن از لحاظ حقوقی برقراری قاعده‌ای کلی بود، یعنی قاعده‌ای که برای همه کشورها ایجاد تکلیف می‌کند. به موجب این قاعده، افراد مادون وقتی دستورهای آشکارا جنایتکارانه را اجرا می‌کنند، یعنی دستورهایی را که خلاف قواعد اساسی حقوق بین‌الملل است، مثل افراد مافوق خود مسئول هستند.

به این قاعده به دقت توجه کنیم و ببینیم آیا این قاعده واقعاً بیش از حد متعارف «متوقع» و در نتیجه غیرواقعی‌بینانه نیست؟ از زبردست توقع داشتن که در برابر دستور غیرمشروع مقام مافوق ایستادگی کند - یعنی نه تنها از او خواسته شود که نسبت به این دستور داوری کند بلکه اقدامی (عدم اطاعت) نیز بکند که ممکن است برایش بسیار گران تمام شود - به نظر می‌رسد با توجه به واقعیت ساختارهای نظامی، زیاده‌طلبی است. مسائل انسانی قضیه را از یاد نبریم: آیا فرد زبردست مکلف است شغل، منافع و حتی شاید زندگی خود را برای اینکه از دستور غیرمشروعی اطاعت نکند فدا سازد؟ چنین کاری آیا به آنجا منتهی نمی‌شود که از سربازان انتظار داشته باشیم که مثل قهرمانان رفتار کنند؟

«جوابی» که حقوق به این سؤال می‌دهد به نظر ما کمتر از آنچه در بادی امر ممکن است جلوه کند، غیرواقعی‌بینانه است: درحقیقت، قاعده مربوط به دستور مافوق باید به قاعده مربوط به اجبار جسمی و روحی و قاعده مربوط به اشتباه موضوعی پیوند داده شود. اگر افسری اسلحه به دست مرا مجبور کند که یک اسیر جنگی را تیرباران کنم، من جوابگوی آن نخواهم بود، زیرا در این حالت دستور نامشروع همراه با اجبار روحی است: برای من دیگر «امکان انتخاب اخلاقی» که دادگاه بین‌المللی نورنبرگ از آن حرف می‌زد وجود ندارد و دیگر کسی نمی‌تواند از من

بخواهد که زندگی را برای عدم اجرای یک دستور غیر عادلانه فدا کنم. به طوریکه می‌بینیم، حقوق به این مسئله که انسانها همین هستند که هستند توجه دارد و کسی را که ناگزیر شده بین زندگی خود و زندگی دیگری یکی را انتخاب کند و زندگی خود را انتخاب کرده است، مجازات نمی‌کند. حقوق انسانها را ملزم نمی‌سازد که مثل شهدا، قَدِیسان یا قهرمانان رفتار کنند، ولی می‌تواند بخواهد که کسی خطر محاکمه در دادگاه نظامی، به زندان افتادن، و از دست دادن شغل را به دلیل عدم اجرای یک دستور آشکارا جنایتکارانه بپذیرد.

قواعد مورد بحث دگرگونی بسیار مهمی در جامعه جهانی ایجاد کرد. در اصل انضباط نظامی خلی وارد شد. الزامات حقوق بین‌الملل موفق شد به درون ساختار نظامی کشورها نفوذ کند و سربازان را ناگزیر سازد از دستورهایی که به آنها داده می‌شود، اگر این دستورها با حقوق بین‌الملل یا حقوق داخلی «منطبق» با حقوق بین‌الملل مخالف باشد، اطاعت نکنند. بدین ترتیب در زره حاکمیت دولت، و آن هم در یکی از حساس‌ترین نقاط آن، پارگی و شکافی به وجود آمد: یعنی رابطه سلسله مراتب در سازمان نظامی. پس، لااقل در این منطقه - ولی همچنانکه گفته شد، در «قلب» دولت - ارزشهای انسانی و مترقی مُهر تأیید خورده و قواعد بین‌المللی گوناگون موفق شده‌اند بر «نفوذناپذیری» سنتی دستگاههای نظامی در برابر گونه فشار خارجی غلبه کنند. و این خود پیشرفتی بسیار مهم است. با این همه، چیزی ما را متحیر می‌سازد. این امر آنقدرها به دلیل تضاد موجود بین این گام عظیم به جلو به طرف مدنیت از یک سو و ساختار سنتی و بسته‌ای که هنوز بسیاری از کشورها دارند از سوی دیگر نیست. وضعیت دیگری است که ما را به تفکر وامی‌دارد. نگاهی به تمام تصمیمات و به تمام دستورالعملهای نظامی سابق‌الذکر بیندازیم. یک چیز فوراً نظر ما را جلب می‌کند. تمام این تصمیمات و این دستورالعملها به کشورهای غربی و کشورهای اروپای شرقی تعلق دارد و جهان سوم،

به‌عللی بسیار بدیهی، در آن سهمی ندارد: بخش عظیمی از کشورهای آفریقایی و آسیایی که در حال حاضر - لاقلاً از حیث تعداد - ستون فقرات جامعه بین‌المللی را تشکیل می‌دهند، بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم هنوز مستقل نبودند و بنابراین نمی‌توانستند در تصمیم‌گیریها شرکت داشته باشند. کشورهای امریکای لاتین، به‌دلیل یک رشته حوادث تاریخی، امکان نیافتند (یا نخواستند) محاکماتی برای جنایتکاران جنگی برپا دارند. همین که مجموعه‌های تصمیمات و دستورالعملهای نظامی مختلف این کشورها بسته شود دیگر به‌هیچ‌وجه چیزی درباره رفتار این کشورها نمی‌توان گفت. آیا با فقدان اطلاعات و موضع‌گیریهای صریح جهان سوم، می‌توان گفت که کشورهای جهان سوم هم خودشان را در چارچوب این قاعده کلی بین‌الملل مکلف می‌دانند؟ به عبارت دیگر، این ضربه عمیقی که بر اثر جنایات جنگ جهانی دوم بر وجدان تمام انسانهای کشورهای غربی فرود آمده و آنها را وادار ساخته است که رسماً تعهد کنند که دیگر هرگز اجازه تکرار رفتار شقاوت‌آمیز مشابهی را ندهند و در نتیجه پناهگاه راحت «دستور مافوق» را در هم بشکنند، آیا باد این ضربه به رهبران جهان سوم هم خورده است؟

به‌طوری‌که ملاحظه می‌شود، اینجا مسئله یک مسئله فنی و حقوقی نیست بلکه یک مسئله اساسی مطرح است. دوباره آن را از زاویه دیگری مطرح می‌کنیم: آیا می‌توان گفت که کشورهای در حال توسعه نیز از وسواس «اصل مطلق انضباط نظامی» رهایی یافته‌اند؟ آیا به‌جایی رسیده‌اند که این «مداخله» بین‌المللی در جهان بسته کشورهای را، که عبارت از انکار اهمیت دستور مافوق است، بپذیرند؟ بر سر دوراهی انتخاب بین حاکمیت دولت و ارزشهای بین‌المللی و انسانی، آیا آنها شق دوم را برگزیده‌اند؟

انبوهی از دلایل - که می‌توان آنها را از لابلای مباحثاتی بیرون کشید که در موارد متعدد در ۱۹۴۸ در نیویورک، در ۱۹۴۹ در ژنو و بعد در

۱۹۷۲-۱۹۷۷ مجدداً در ژنو، در چارچوب سازمانهای بین‌المللی یا کنفرانس‌های دیپلماتیک جریان یافته است - وجود دارد که متأسفانه کفه را به نفع پاسخ منفی پایین می‌برد. نگاهی به این دلایل بیندازیم.

۹. بحران: جهان سوم حق عدم اطاعت از دستورهای جنایتکارانه را قبول ندارد.

الف. مذاکرات در خصوص کنوانسیون راجع به کشتار جمعی نخستین موقعیتی که برای دولتها پیش آمد تا نظر خود را در خصوص قاعده جدید بیان کنند، به هنگام تدوین کنوانسیون راجع به کشتار جمعی بود که سازمان ملل متحد در ۱۹۴۸ مطرح کرد.^۱ در یک «کمیته اختصاصی» که شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل متحد ایجاد کرده بود و مأموریت تدوین متن اولیه کنوانسیون را به عهده داشت، نماینده شوروی پیشنهاد درج قاعده‌ای را کرد که از متن پیشنهادی دبیرخانه سازمان ملل متحد اقتباس شده بود («حکم قانون یا فرمان مافوق در سلسله مراتب موجب برائت نیست»). بین نمایندگان حاضر، فقط نماینده لهستان بود که بی قید و شرط با پیشنهاد شوروی موافق بود. نماینده چین (چین ملی) و ونزوئلا رسماً با آن مخالفت کردند. علت اصلی مخالفت نماینده ونزوئلا این بود که:

این اصل (مربوط به دستور مافوق) ثبات سازمانهای دولتی را به مخاطره می‌اندازد. منشور دادگاه نظامی نورنبرگ این اصل را در مورد جنایات جنگی پیش‌بینی کرده و پذیرفته بود. پذیرش این اصل برای دوران صلح به معنی دعوت قوای نظامی به نافرمانی است، در حالی که قوای نظامی مجموعه‌ای

1. Voir Ad Hoc Committee on Genocide, *Summary Records*, UN doc. E/AC.25/Sr. 18, Voir aussi general Assembly, *Official Records*, 3rd Session, part I, Vth Committee. p. 302-314.

غیرسیاسی است که مکلف به اطاعت بی چون و چراست.^۱

بحثی از این نمی‌کنیم که استدلالی برپایه تفکیک زمان صلح از زمان جنگ استدلالی کاملاً نادرست است - حقوقدانی چندسال بعد آن را نشان داده است^۲ - زیرا اگر دوران تنشی باشد که طی آن خصوصیت استثنایی زمان ممکن است در محدوده ضرورت، انضباط نظامی را توجیه کند، این دوران دقیقاً دوران جنگ است. در زمان صلح، «برعکس هیچ‌گونه توجیهی برای قربانی کردن حاکمیت حقوقی در مذبح انضباط نظامی وجود ندارد». جز این مسئله آنچه در دخالت نمایندگی ونزوئلا جالب توجه به نظر می‌رسد این است که یک کشور جهان سومی برای نخستین بار تشویشها و تردیدهایی را که اصل مذکور در زمینه ثبات نهادهای کشوری ممکن است به وجود آورد ابراز می‌دارد. به طوری که خواهیم دید، انگیزه‌هایی از این قبیل موجب می‌شود که اغلب کشورهای در حال توسعه با این اصل مخالفت کنند.

در هر صورت، پیشنهاد شوروی ابتدا در کمیته و بعد در «مجمع عمومی» سازمان ملل متحد، به دلیل افزودن یک رشته ایرادهای حاشیه‌ای از طرف کشورهای مختلف غربی (که در صف اول آنها ایالات متحد آمریکا قرار داشت) به ایرادهای کلی و اصولی کشورهای امریکای لاتین، رد شد. کشورهای غربی به عنوان مثال مدعی بودند که قاعده پیشنهادی بسیار «شدید» است و زمان برای زیر سؤال بردن دستور مافوق مساعد نیست، و اینکه احتمال دارد درج قاعده مانعی بر سر تصویب کنوانسیون از سوی بعضی از کشورها ایجاد کند، و از این قبیل بهانه‌ها. روشن است که در اغلب کشورها، به ویژه در کشورهای امریکای لاتین و در بعضی از

1. UN doc. E/AC. 25/SR. 28 (19 mai 1948), p. 9.

2. Y. Dinstein: *The Defense of "Obedience to Superior Orders" in International Law*, Leyden, Sijthoff, 1965, p. 219.

کشورهای غربی، رغبت و تمایل سیاسی چندانی برای قبول اصلی نبود که در واقع از سوی غربیها (به اضافه شوروی) در چند سال قبل پیشنهاد شده بود. کنوانسیون جدید مربوط به کشتار جمعی، که از جنبه‌های متعدد بسیار حایز اهمیت است (اما از پاره‌ای جهات بسیار مبهم و ناکافی است)، بدین کیفیت با فقدان یکی از پایه‌های اساسی آن به وجود آمد: چون عملیات کشتار جمعی معمولاً به دستور مقامات حاکم یا به اجازه یا با همدستی آنها صورت می‌گیرد، بنابراین برای اعمال اصل «ما فوق مسئول است» عرصه بسیار مناسبی به وجود می‌آورد.

بدین ترتیب، مفسران بر سر دوراهی مهمی قرار گرفتند: با توجه به فقدان قاعده‌ای خاص در خصوص دستور مافوق، آیا ممکن بود (اگر اوضاع و احوال اجازه می‌داد) به قاعده‌ای کلی استناد کرد که طبق نظر حقوقدانان مختلف بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم در جامعه جهانی ایجاد شده بود؟ یا اینکه برعکس در نیویورک مایل بودند در زمینه کشتار جمعی مسئولیت افراد زیر دست از بین برده شود؟ مسئله بی‌راه حل باقی مانده است.

ب. مذاکرات در مورد تجدیدنظر در حقوق جنگ

همچنانکه در بالا گفته شد، آنچه در سال ۱۹۴۸ در نیویورک پیش آمد در سال ۱۹۴۹ در ژنو، وقتی که چهار کنوانسیون مشهور راجع به قربانیان جنگ مورد بحث قرار گرفت و به تصویب رسید، و در سالهای ۱۹۷۴-۱۹۷۷ باز هم در ژنو، وقتی که تصویب دو پروتکل الحاقی به کنوانسیون مذکور پیش آمد، تکرار شد. مهمترین این فرصتها به‌نظم فرصت دومی باشد: اولاً به زمان ما نزدیکتر است، ثانیاً کشورهای غیر غربی بسیاری در تدوین این دو پروتکل شرکت داشته‌اند. بنابراین، در اینجا چارچوب روشن‌تری از تلقی کشورها یا گروه‌های متفاوت کشورها و انگیزه‌های سیاسی-دیپلماتیک آنها در دست است. حال، بیایم نگاه

دقیق‌تری به کنفرانس ۱۹۷۴-۱۹۷۷ بیندازیم.^۱

در اینجا نیز کنفرانس مواجه با پیشنهاد مشخصی بود که هدفش درج قاعده‌ای در خصوص دستور مافوق در اولین پروتکل الحاقی (راجع به مناقشات نظامی بین کشورها یا بین کشورها و نهضت‌های آزادی‌بخش ملی) بود. اما پیشنهاد از کشوری نبود بلکه از کمیته بین‌المللی صلیب سرخ عنوان شده بود که مقدمات تشکیل کنفرانس را فراهم و متون اولیه‌ای را که می‌بایستی نسبت به آن نظرخواهی شود تهیه کرده بود. قاعده‌ای که کمیته بین‌المللی نوشته بود (ماده ۷۷) بسیار عقلایی تهیه شده و مسئله دستور مافوق را در چارچوب موضوع اطاعت نظامی از سلسله مراتب قرار داده بود. این قاعده به کیفیت زیر انشا شده بود:

۱. هیچ‌کس را به علت عدم اطاعت از دستور دولت یا مقام مافوق خود، وقتی که اجرای این دستور جرم سنگینی نسبت به مقررات کنوانسیون‌ها یا پروتکل حاضر باشد، نمی‌توان مجازات کرد.

۲. این امر که متهمی طبق دستور دولت یا مافوق خود رفتار کرده است، اگر ثابت شود که با توجه به اوضاع و احوال حاکم می‌بایستی عقلاً متوجه می‌بوده که در ارتکاب جرم سنگینی نسبت به کنوانسیون‌ها یا پروتکل حاضر شرکت می‌کند و اینکه برایش ممکن بوده که با دستور صادره مخالفت کند، او را از مسئولیت جزایی مبرا نمی‌سازد.

البته، قاعده به این اکتفا می‌کرد که به مفهوم دستور مافوق فقط در زمینه «جرمهای سنگین» توجه کند و آن را به جرمهای «عادی» سرایت ندهد. بی‌تردید، این یک محدودیت درخور انتقادی بود و علتش این بود

1. Voir Diplomatic Conference on Humanitarian Law, *Official Records*, vol. IX, p. 27 s.

که اگر حفظ نمی‌شد کشورهای زیادی ممکن بود از قبول قاعده امتناع ورزند. قاعده، با وجود این خلأ عمدی، بسیار خوب تنظیم شده بود، زیرا همان‌گونه که گفتیم - قضایای مقدماتی منطقی «نظریهٔ دستور مافوق»، یعنی حق و تکلیف زیر دست در امتناع از اطاعت، را با عباراتی روشن مطرح می‌کرد. مطلبی که همیشه «غیر صریح» بود حالا به «صورت صریح» مطرح شده بود. ولی دقیقاً همین مقدمه‌ای که بخش جدایی‌ناپذیر دکترین مورد بحث بود موجب برانگیختن مخالفت کشورهای بسیاری شد که برای آنها انضباط نظامی، و در نتیجه وظیفهٔ سرباز در اطاعت بی‌چون و چرا از دستورها، یکی از پایه‌های اساسی بقای کشور به حساب می‌آمد.

پیشنهاد کمیتهٔ جهانی صلیب سرخ پس از مباحثات طولانی و شدید رد شد. بهتر است نگاهی اجمالی به پیشنهاد های دولتهاییندازیم. برای ساده کردن مسئله، از بررسی پیشنهاد های غیر اساسی (به دلیل آنکه دارای جنبهٔ انفرادی بوده یا بازتاب ناچیزی بین سایر نمایندگان داشته است) و پیشنهاد های بینابین خودداری می‌شود. به طور خلاصه دو مقوله پیشنهاد عنوان شد.

گروهی از کشورها از مادهٔ ۷۷ جانبداری و در چند مورد نیز تغییراتی (در جهت گسترش قلمرو آن) پیشنهاد کردند. این کشورها عبارت بودند از کشورهای غربی (استرالیا، فنلاند، ایالات متحد، بلژیک، نروژ، کانادا، هلند، سوئد، فرانسه، ژاپن، ایرلند)؛ واتیکان، بعضی از کشورهای سوسیالیستی (لهستان، اوکراین، یوگسلاوی، کوبا، جمهوری سوسیالیستی ویتنام)، همچنین کشورهای کوچک جهان سوم (تونس، فیلیپین، مکزیک).

در این گروه، ایالات متحد مصمم‌ترین کشور طرفدار مادهٔ ۷۷ بود. در سال ۱۹۷۶، این کشور حتی اصلاحیه‌های مختلفی در جهت اصلاح این ماده، از جمله قابل‌اعمال بودن قاعده علاوه بر «تجاوزات سنگین» نسبت به «جنایات عادی»، پیشنهاد کرد؛ پیشنهاد بسیار مهمی که راه فرار ممکن را می‌بست و به قاعدهٔ انسجام بیشتری می‌بخشید. به طوری که ملاحظه می‌شود، در سال ۱۹۷۶ ایالات متحد رفتارش را تغییر داده و بدل به

مصمم‌ترین مدافع اصل «عقل سلیم» شده بود.

گروه کشورهای کاملاً مخالف مادهٔ پیشنهادی از کشورهای عربی (سوریه، لیبی، عمان، امارات عربی، کویت، یمن) و بعضی از کشورهای در حال توسعه (هندوستان، غنا، جمهوری کره) تشکیل شده بود. به طور خلاصه، این کشورها با تردید و نگرانی بسیاری (به درجات متفاوت و در سطوح مختلف) دست به گریبان بودند و علت آن به ویژه ترس از این بود که مبدا اطاعت نکردن از دستور جنبهٔ قانونی پیدا کند. این احساس را نمایندگان سوریه و هندوستان به نحو گویایی بیان کردند. نمایندهٔ کشور اخیر به ویژه اعلام کرد:

مادهٔ ۷۷ افراد زبردست را تشویق می‌کند تا دستورهایی را که خلاف مقررات کنوانسیون‌های ژنو و پروتکل اول تشخیص می‌دهند اجرا نکنند. می‌توان فرض کرد که در بعضی موارد دولت‌ها یا افسران مافوق آگاهانه مقررات پروتکل اول را زیر پا بگذارند. در چنین مواردی توقع داشتن از یک سرباز ساده که از اجرای دستور امتناع ورزد توقع بیجایی است، در هر صورت هرگونه مقرراتی که وضع شود غیرعملی خواهد بود.^۱

همچنانکه در بالا گفته شد، تضاد بین دو گروه به نفع کشورهای گروه دوم خاتمه یافت، بدان جهت که بعضی از کشورهای گروه اول (مثل ایالات متحد)، به دلیل اینکه کوششهای مکرری که برای اصلاح مادهٔ ۷۷ به عمل آمده بود آن را کم‌رنگ‌تر و ناقص‌تر کرده بود، ترجیح دادند به آن رأی ندهند، زیرا فکر می‌کردند اگر اصلاً قاعده‌ای وجود نداشته باشد خیلی بهتر از این است که قاعدهٔ بدی وجود داشته باشد؛ به ویژه که از نظر آنها پروتکل در هر صورت لطمه‌ای به قاعدهٔ کلی نمی‌توانست وارد کند، همان قاعده‌ای که در بالا به آن اشاره شد که بعد از جنگ جهانی دوم

1. *Official Records*, vol. IX, p. 143 (doc. CDDH/II/SR/ 52, § 38).

ایجاد گردید. چگونه باید نتیجه را ارزیابی کرد؟ بی‌تردید، موفقیت از آن حاکمیت دولت و انضباط نظامی شد، با توجه به اینکه دومی یکی از پایه‌های مهم اولی است. کشورهای که برنده شدند کشورهای بودند که می‌ترسیدند «مختار» بودن افراد زیردست خمیرمایه شومی برای انهدام ماشین نظامی آنها باشد.

بیکن^۱ در سال ۱۶۲۱ نوشت: «مناطق متروک و منزوی همچنانکه در مکان وجود دارند در زمان هم وجود دارند»^۲. از دوران جنگ سرد تاکنون، اصول مهمی که ظرف سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۷ به وجود آمدند «منزوی» باقی ماندند. و این در حالی است که در همان دوران ما شاهد شکوفایی اصولی دیگر درست در جهت «حقوق نورنبرگ» بوده‌ایم، اصول مبتنی بر «دکترین حقوق بشر» از این مقوله‌اند. این دکترین (سرچشمه گرفته از حقوق طبیعی) مفهوم «حیثیت انسانی» را تبدیل به قواعد موضوعه کرده است؛ مفهومی که مبنای «مسئول شمردن» افراد زیردست است. اما اگر دقیق‌تر به مسئله نظر شود، معلوم می‌گردد که قبول حقوق بشر از سوی جهان سوم نیز نه تنها به صورت تدریجی بوده بلکه با اکراه، خودداری، مخالفت و غالباً علی‌رغم میل باطنی صورت گرفته است. ضرورتهای سیاسی-نظامی این کشورها، نیاز به وجود ساختاری متمرکز و قوی-نیازی که از جمله تاریخ اخیرشان بر آنها تحمیل کرده است-اطاعت از ایدئولوژی‌های خودکامه، همچنین نفوذناپذیری زائد از حد آنها در برابر ارزشهایی که در درازمدت سلامت بخش بودنشان حتی برای جوامع عقب مانده آشکار خواهد شد، همه و همه توجیه‌کننده دشمنی کشورهای در حال توسعه با هرگونه رخنه‌ای است که امکان دارد در انضباط نظامی آنها بوجود آید. فاصله موجود بین دو برداشت (از یک سو قبول اصل مسئولیت افراد زیردست در کشورهای غربی و کشورهای

1. Bacon

2. F. Bacon: *Novum Organum*, 1, 78.

سوسیالیستی، و از سوی دیگر حاکمیت اصل «مافوق مسئول است» در کشورهای جهان سوم) و نیز شکاف موجود در سایر موضوعات بین کشورهای هر گروه، می‌تواند یک بدبین را به این نتیجه‌گیری برساند که ما به طرف یک جامعه بین‌المللی «با دو شتاب» پیش می‌رویم.

۱۰. دکترین دستور مافوق در آرژانتین، نیمه‌راه دیکتاتوری و دموکراسی

تأیید مطالب گفته‌شده در بالا را می‌توانیم در وقایعی مشاهده کنیم که اخیراً در آرژانتین اتفاق افتاد. باید در مورد این وقایع و عکس‌العمل‌های مقامات آرژانتینی بیشتر بحث کنیم، زیرا مربوط به حادثه بسیار «آموزنده»‌ای است و گرایشهای اخیر کشورهای در حال توسعه را به خوبی نمایان می‌سازد.

همان‌گونه که همه می‌دانند، بین سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۸۳، چهار «گروه نظامی» قدرت را در این کشور امریکای لاتین در دست داشتند و دیکتاتوری بی‌رحمانه‌ای به وجود آورده بودند. یکی از وحشیانه‌ترین شیوه‌هایی که سه گروه نظامی اولیه (بین سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۸۰) برای مبارزه با «تروریسم» مورد استفاده قرار می‌دادند، ایجاد نیروهای نظامی «مخفی» بود که کارش «ناپدیدکردن قهری» اشخاصی بود که مشکوک بودند به گروههای سیاسی مخالف نظامیان تعلق دارند یا با آنها در ارتباط هستند. در دورانی که این فعالیت‌های سرکوبگرانه بسیار شدید بود (بین سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۷۹) جمعاً ۸۹۶۰ تن «ناپدید» شدند (طبق آماري که کمیسیون ایجادشده از طرف آلفونسین^۱ داده است. ریاست این کمیسیون با نویسنده بزرگ ارنستو ساباتو^۲ بود). ۳۶۵ اردوگاه شکنجه و بازداشت وجود داشت. طبق گزارش کمیسیون ساباتو، شمار افرادی که در سطوح مختلف متهم به شرکت در عملیات مخفی بودند (توقیف، شکنجه،

«ناپدیدکردن» افرادی که مشکوک به مبارزه با رژیم بودند) ۱۳۰۰ تن بود: تقریباً همه آنها به ارتش و پلیس تعلق داشتند.

ولی اگر بدیهی است که نظام سرکوبگرانه مخفی ایجاد شده در آرژانتین بین سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۸۰ ناشی از مقاصد سیاسی و رهنمودهایی بود که سرفرماندهی نظامی می‌داده است، این امر نیز واقعیت دارد که اجرای مورد به مورد این رهنمودها را افسران زیر دست انجام می‌داده‌اند: از سرهنگ گرفته تا سرباز ساده. بنابراین، حکومت دموکراتیکی که در رأس آن آلفونسین قرار داشت، برای اعمال عدالت، می‌بایستی این افراد را هم علاوه بر اعضای گروه نظامی به کیفر برساند. چه چیز مانع این کار بود؟ قبل از هر چیز یک رشته موانع حقوقی وجود داشت. بهتر است این موانع را بررسی کنیم.

قانون حاکم آرژانتین در دوران دیکتاتوری هرگونه مسئولیت ارتکاب جنایاتی را که احتمالاً در اجرای دستوری صورت می‌گیرد به‌عهده دستوردهنده می‌گذارد. این مطلبی است که بند ۵ ماده ۳۴ قانون جزای آرژانتین پیش‌بینی کرده است. ماده ۵۱۴ قانون کیفر ارتش مجدداً این امر را تأیید و فقط اضافه می‌کند که فرد مادون «وقتی که از اجرای دستور فراتر می‌رود»، به‌عنوان شریک جرم، مسئول است. به‌طوری که ملاحظه می‌شود، این قواعد توجهی به پیشرفت اخلاقی زمان حاضر ندارد، به‌ویژه هیچ‌گونه توجهی به اصول مهم اعلام‌شده در لندن در سال ۱۹۴۵ (به‌موجب موافقتنامه بین‌المللی به‌منظور ایجاد دادگاه نظامی بین‌المللی برای محاکمه سران جنایتکار نازی) و تأییدشده در نورنبرگ در سال ۱۹۴۶ ندارد: قانون آرژانتین بین اطاعت کورکورانه از مقام مافوق یا رعایت «آزادی معنوی، اختیار انتخاب» (و در نتیجه رعایت حیثیت شخصیت بشری)، راه‌حل اولی را پذیرفته است.

این وضعیت حقوقی‌ای بود که آلفونسین با آن روبرو شد. چه می‌بایستی بکند؟ قانون را اجرا کند، یعنی تمام نظامیان درجات میانه و

پایین را که مرتکب آن‌همه جنایات وحشتناک شده بودند بی مجازات بگذارد، یا به منظور اعمال عدالت قانون را کلاً تغییر دهد؟

در جریان مبارزات انتخاباتی، آلفونسین بر سر ضرورت تفکیک سه مقوله مسئولیت پافشاری کرده بود: مسئولیت آنهایی که دستور اجرای شیوه‌های سرکوبگرانه را داده بودند، مسئولیت آنهایی که فقط دستور را اجرا کرده بودند، و مسئولیت آنهایی که در اجرای این دستور از حد مقرر فراتر رفته بودند. آلفونسین طرفدار این بود که تنها متهمان مقوله اول و سوم می‌بایستی مجازات شوند (و حساب کرده بود که حدود صد افسر از درجات مختلف ممکن بود به محاکمه کشیده شوند). بعد از رسیدن به قدرت، آلفونسین به برنامه خود وفادار ماند، هرچند ناگزیر به قبول واقعیات شد: امروز پیچیده‌تر از آن بود که او تصور می‌کرد، زیرا بعد از چند سال دعوی علیه ۴۰۰ افسر طرح‌گردید. با این وضعیت چگونه روبرو شد؟

اقدام آلفونسین طی دو مرحله صورت می‌گیرد. در مرحله اول قانون ۲۳۰۴۹ مورخ ۱۴ فوریه ۱۹۸۴ را، که تغییراتی در قانون کیفر ارتش داده بود، به تصویب می‌رساند. یکی از این تغییرات ایجاد «اماره‌ای» در ماده ۱۱ قانون است: باید فرض بر این قرار گیرد که فرد نظامی، که بدون دارا بودن اقتدار تصمیم‌گیری دستوری را اجرا می‌کند و در محدوده دستور دریافتی باقی می‌ماند، ممکن است نسبت به مشروعیت این دستور دچار «اشتباه» شده باشد. بدین نحو، با الهام از بعضی اصول تدوین شده بعد از نورنبرگ، درصدد این بودند که مقررات قانونی آرژانتین را «باب روز» کنند. طبق این اصول، یک فرد زیردست اگر دستوری را که «آشکارا» جنایتکارانه یا غیرمشروع است اجرا کند همیشه مسئول است. اما در آرژانتین، تحت فشار مقامات نظامی، رسماً مقرر کردند که افراد زیردست باید مبرا از مسئولیت محسوب شوند، زیرا باید چنین فرض شود که آنها در مورد خصوصیت جنایتکارانه بودن دستورهای دریافتی دچار «اشتباه» شده‌اند. تا اینجا تغییر سال ۱۹۸۴ کاری جز تأیید قوانین گذشته نکرده

است و این در جهت خواسته‌های نظامیان است. اما این تغییر نکته بسیار مهمی را اضافه کرده است: اگر اعمال ارتكابی در اجرای دستور «وحشتناک» یا «شنیع» بود، «اماره اشتباه» نظامی زیر دست از بین می‌رفت. بنابراین، افراد نظامی درجات بینابین یا پایین برای ارتكاب آزار و شکنجه و قتل مسئول بودند و بایستی عدالت‌کیفری درباره آنها اعمال شود. این قانون در بین نظامیان نارضایتی عظیمی ایجاد کرد. خطرات زیادی که دموکراسی متزلزل آرژانتین را تهدید می‌کرد موجب شد که وزیر دفاع عقب‌نشینی کند: در ۲۴ آوریل ۱۹۸۶ او یک سلسله رهنمود برای قضاتی که وظیفه دادستان را در «شورای عالی قوای نظامی» به عهده داشتند صادر کرد. به موجب این رهنمودها، او از جمله راه هرگونه اقدام کیفری افسران رده میانی و افسران رده پایین را که به ارتكاب اعمال جنایتکارانه متهم بودند، جز در مواردی که مجریان از دستورهای مافوق فراتر رفته بودند، سد می‌کرد. یکی از قضات دادگاه استیناف فدرال به عنوان اعتراض به این رهنمودها استعفا کرد، که البته این امر هیچ تغییری در وضعیت ایجاد نکرد. آلفونسین در ۲۶ دسامبر ۱۹۸۶ برای خاتمه دادن به تعداد زیادی از محاکمات، قانونی از تصویب گذرانید. به موجب این قانون، جز در یک مورد (ماده ۵) هرگونه تعقیب قضایی برای جنایات ارتكابی قبل از ۱۰ دسامبر ۱۹۸۳ در ارتباط با «مبارزه با تروریسم» باید در ظرف ۶۰ روز از تاریخ اجرای این قانون به عمل آید. اما نظامیان باز هم راضی نبودند. پس از تهدید به کودتا، آلفونسین در آوریل ۱۹۸۷ به آخرین اقدام متوسل شد: در ژوئن ۱۹۸۷ قانون «اطاعت قانونی»^۱ را به تصویب پارلمان رسانید.

۱. برای اطلاع از ترجمه انگلیسی این قانون رجوع کنید به:

Human Rights Law Journal, vol. 8, 1987, p. 477. Sur la loi, voir J. Kokott, *Völkerrechtliche Beurteilung des argentinischen Gesetzes Nr. 23521 über*

حال، به بررسی این قانون که موجب برانگیختن انتقاد افکار عمومی و در عین حال باعث فرونشاندن خشم نظامیان شده است بپردازیم. در ابتدا باید بگویم که این قانون نسبت به گذشته معتبر است و به منزله نوعی عفو عمومی است. این مطلبی است که نباید دست کم گرفته شود، زیرا اگر محتوای بسیار واپس‌گرای این قانون - که درباره آن بحث خواهد شد - برای آینده نیز معتبر باشد، بی‌تردید عقب‌گردی کاملاً منفی در تاریخ سراسر نشیب و فراز و دشوار محکومیت جرایم سنگین برضد بشریت به حساب خواهد آمد. ببینیم قانون مذکور چه مقرر کرده است؟ این قانون نظامیان را، از ژنرال دوستاره گرفته تا سرباز ساده، برای ارتکاب جنایاتی که در سالهای سیاه دیکتاتوری در آرژانتین مرتکب شده بودند عفو می‌کند. فقط ژنرال‌های رده‌های بالا، که قبلاً محکوم شده بودند، مستوجب مجازات بودند. جمعاً ۲۵۰ افسر آرژانتینی، که علیه آنها شکایتی در حال رسیدگی بود یا در انتظار محاکمه بودند، به استناد قانون جدید آزاد شدند. در بین این افراد، ژنرال رامون جی. کامپس^۱ رئیس پلیس بوئنوس آیرس در زمان دیکتاتوری قرار داشت که در مرحله اول رسیدگی به بیست سال حبس محکوم شده بود، یا سرگرد سابق ارتش ارنستو باریرو^۲ و ستوان یکم آلفردو آستیز^۳ - که حتی متعاقباً به درجه سروانی ارتقایافت - یا یازده نظامی دیگر که جملگی مثل او متهم بودند و همگی در «مدرسه مکانیک دریانوردی»، که بین تمام محلهای مخفی بازداشت و شکنجه جایی بود که تنفرآورترین جنایات در آنجا صورت می‌گرفت، مرتکب جنایاتی شده بودند.

← dieGehorsampflicht, dans *Zeitschft für ausländisches öffentliches Recht und Völkerrecht*, vol. 47, 1987, p. 506-536; A.M. Garro and H. Dahl: Legal Accountability for Human Rights Violations in Argentina: One Step Forward and Two Steps Backward, dans *Human Rights Law Journal*, vol. 8, 1987, p. 283 s. 1. Ramon J. Camps 2. Ernesto Barreiro

حال، دقیق‌تر به این قانون نگاه کنیم و ببینیم آلفونسین چگونه آن را توجیه کرده است. ماده ۱ می‌گوید که «فرض بر این است، بدون قبول دلیل خلاف آن که کلیه افسران ارشد، افسران رده‌های پایین‌تر، درجه‌داران و سربازان قوای نظامی، نیروهای امنیتی، شهربانی، کارکنان زندانها به علت ارتکاب جنایات در دوران دیکتاتوری مستوجب مجازات نیستند، زیرا این اشخاص دستورهای داده‌شده را بی‌آنکه توانایی یا امکان بررسی آن را داشته باشند یا بتوانند با آن مخالفت کنند یا در برابر آن مقاومت به خرج دهند اجرامی کردند؛ بنابراین فرض می‌شود که در حالت اضطرار بوده‌اند».

ماده ۶ قانون، برای آنکه به معافیت کیفری اعطایی به نظامیان تصریح کرده و هرگونه شک و تردیدی را در این مورد از بین برده باشد، تأکید می‌کند که ماده ۱۱ قانون ۲۳۰۴۹ سال ۱۹۸۴ در مورد این نظامیان قابل‌اعمال نیست (قاعده‌ای که -همچنانکه قبلاً گفته شد- بعد از ایجاد اماره‌ای در مورد افراد زیردست، جرایم «وحشتناک» و «شنیع» را از محدوده این اماره خارج می‌کرد). بدین ترتیب، بدون هرگونه تأملی راهی که به معافیت نظامیان از مجازات منتهی می‌گردید پیموده شد. اماره مطلق به نفع نظامیان، که شامل محاکمات در جریان هم می‌شود («در هر مرحله‌ای که باشد»، ماده ۳)، فقط چند استثنا می‌پذیرد: تجاوز به عنف، فریب دادن صغار، بازداشت صغار یا جعل اوراق هویت آنها، یا تملک اموال غیرمنقول از طریق ارباب و خدعه (ماده ۲).

حال، به اختصار نشان می‌دهیم که آلفونسین، در پیامی که از طریق آن قانون را برای تصویب دو شاخه پارلمان ارسال کرد، چگونه کوشید این قانون را توجیه کند. در این پیام، سه فرضیه معین را می‌توانیم تشخیص دهیم. اولین فرضیه این است: «علی‌رغم نقاط ضعفی که منجر به ایجاد ابهام حاضر در مورد چارچوب حقوقی بررسی مجدد پدیده خرابکاری شده است، تردیدی نیست که جامعه نمی‌تواند برای همیشه گرفتار این مناقشات باشد. از یک سو این امر مانعی بر سر راه اصلاحات عمیق

ساختار نیروهای نظامی و امنیتی ایجاد می‌کند، و از سوی دیگر مانع حصول صلح و وحدت ملی می‌شود، که بدون آنها دموکراسی قوام و دوام نخواهد یافت». تردیدی وجود ندارد که در اینجا علت سیاسی اساسی قانون مطرح است: یعنی فقط از طریق عفو کامل نظامیان روند تحکیم دموکراسی می‌تواند به جریان بیفتد.

بعد در این پیام ریاست جمهوری دو نکته مطرح می‌شود که پیوند نزدیکی با مسئله «دستور مافوق» دارد. آلفونسین ابتدا یادآوری می‌کند که نظام سرکوبگرانه‌ای که در سال ۱۹۷۶ ایجاد شد در کل بر پایه آموزش نظامیان بر طبق اسلوب مستبدانه اطاعت کورکورانه از مافوق استوار بود. نتیجه چنین اطاعتی نوعی «قالب‌بندی فکری» نظامیانی بود که اقتدار فرماندهی نداشتند. آلفونسین، در ادامه استدلال پراعوجاجش، می‌گوید که این «قالب‌بندی فکری» «از طریق آموزشی صورت می‌گرفت که هدف آن انکار خصوصیت بشری دشمن و تأکید بر ضرورت کاربرد شیوه‌هایی بود که بتواند چنان فضای اخلاقی‌ای ایجاد کند که در آن امتناع از قبول این خصوصیت برای دشمن معادل اتحاد با او فرض شود». بنابراین، گناه باید به گردن رهبران نظامی انداخته شود: «آنها با تحمیل قاعده هدف وسیله را توجیه می‌کند، از خودکامه‌ترین عقاید به سود خود بهره‌برداری کردند. در چنین شرایطی، افراد زبردست و ادار به اجرای دستورهایی شدند که معمولاً در وضعی نبودند که مبنای حقوقی و اخلاقی آنها را ارزیابی کنند. برنامه کار بر پایه عدم امکان بررسی مجدد دستورهای مافوق، در چارچوب اطاعت کورکورانه‌ای که تفسیر ماده ۵۱۴ قانون کیفر ارتش اجازه می‌داد، استوار بود». بدین ترتیب، آلفونسین در جستجوی علل اطاعت کورکورانه است و آن را در شرایط سیاسی، اجتماعی و نظامی دیکتاتوری می‌یابد. او نظامیان رده‌های پایین را در پرتو جوئی که در این دوران حاکم بود از مسئولیت مبرا می‌کند: آنها به کیفیتی آموزش یافته و تحت تأثیر قرار داده شده بودند که متوجه نبودند چه اندازه کارهایی که

انجام می‌دهند غیرانسانی است.

بعد از این دومین استدلال، آلفونسین فرضیهٔ سومی را پیش می‌کشد که توجیه حقوقی واقعی قانون پیشنهادی است نه توجیه سیاسی آن. به‌طور خلاصه او می‌گوید که باید پایه‌های اخلاقی «دکترین دستور مافوق» مورد تجدید نظر قرار گیرد و از دیدگاه تازه‌ای که شخصیت بشری را محترم شمارد فرمول‌بندی شود: «این امر اهمیت اساسی دارد که ابهام قاعده (جزایی آرژانتین، یعنی مادهٔ ۵۱۴ مذکور در فوق) به‌نحوی برطرف شود که به‌وضوح دربرگیرندهٔ اصلی باشد که وفق آن اطاعت از مافوق نمی‌تواند ارتکاب جنایت برضد بشریت را توجیه کند». تا اینجا جز تمجید از این تصمیم درخور ستایش سرشار از آینده‌نگری کاری نمی‌توان کرد: «اما - آلفونسین ادامه می‌دهد و ما به نقطهٔ حساس می‌رسیم - اصول و قواعد یک کشور قانونی مقرر می‌دارند که نباید مفهوم اطاعتی را که در نظام دموکراتیکی حاکم است که حیثیت شخصیت بشری را محترم می‌شمارد به حساب آورد، بلکه باید به آن مفهومی از اطاعت توجه کرد که بدبختانه عملاً در دورانی که این اعمال (جنایتکارانه) ارتکاب یافته بود حاکم بوده است. بر پایهٔ این مفهوم اخیر از اطاعت است که باید بین آنهایی که برای طرح نقشهٔ پلید عملیاتی که در بالا تشریح شد دستور داده‌اند و آنهایی که برعکس مسئولیتی جز اجرای این دستورها نداشتند، تفاوت قائل شد». بعد از این مقدمه، آلفونسین بین آنهایی که «حق تصمیم‌گیری» داشتند و آنهایی که «تحت حاکمیت نظامی بودند که خواستار اطاعت مطلق از رهنمودهایی بود که از بالا می‌آمد»، تفکیک روشنی برقرار می‌کند. افراد گروه اول باید مجازات شوند، در حالی که افراد گروه دوم را نمی‌توان به دادرسی فراخواند.

تعلیل آلفونسین در دفاع از قانون، به کیفیتی که اجمالاً بیان شد، ارتباطی به محدودهٔ بحث ما ندارد. ملاحظاتی که مبتنی بر ضرورت‌های سیاسی بود که کاملاً قابل درک است: بین «بخشش» ۲۵۰ جنایتکار از یک

سو و خطر جنگ داخلی از سوی دیگر (که نتیجه آن مرگ دموکراسی آرژانتین بود)، بدیهی است که انتخاب راه اول اقل ضررین بود. اما آنچه کاملاً غیرقابل قبول است توجیه تفکیک - مسئولیت به دلیل جنایات ارتكابی به دستور مقام مافوق - بین افسران در رأس سلسله مراتب از یک سو و تمام «زیردستان» (از ژنرال دوستاره تا سرباز ساده) از سوی دیگر، بر پایه این استدلال است: در کشوری که قانون حاکم است اصول دموکراسی عطف بمراسم نمی شود. در حقیقت، آلفونسین تأیید می کند که اصول حقوقی قانونی بودن جرم و مجازات^۱ (که به موجب آنها هیچ کس را جز در محدوده ای که قواعدی پیش بینی کرده که در لحظه ای که جنایت اتفاق افتاده معتبر بوده است نمی توان مجازات نمود) مانع می شود که اصول جدید دموکراسی - از جمله آنهایی که به دستور مافوق مربوط می شود - در مورد نظامیان آرژانتینی اعمال گردد. این تأیید به دو مانع برخورد می کند. اولاً استدلالی که آلفونسین امروز عنوان می کند، در نورنبرگ، در سال ۱۹۴۶، از سوی دادگاه نظامی بین المللی به حق مردود اعلام شده است: به نظر دادگاه مذکور این دو اصل پندهایی اخلاقی هستند که باید در برابر الزام اخلاقی بی مجازات نگذاشتن جنایات هولناک عقب نشینی کنند. ثانیاً - همچنانکه قبلاً گفته شد - در همان زمانی که این جنایات اتفاق افتاده بود، یعنی بین سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۸۰، بخش عظیمی از جامعه جهانی بر این اعتقاد بود که حقوق بین الملل فرد زبردست را، وقتی که خصوصیت جنایتکارانه دستور داده شده آشکار بوده است، از مسئولیت ارتكاب جرم مبرا نمی دارد. بنابراین، آلفونسین حقوق حاکم بر آرژانتین در دوران دیکتاتوری را، هم بر مفاهیم دموکراسی که دولت او ایجاد کرده بود و هم بر اصول اساسی بین المللی ترجیح داده بود. این یک موضع ملی گرا، محافظه کار، خلاف مهمترین اصول مدنیت حقوقی جدید

۱. Nullum crimen sien lege, nulla poena sine lege (اصل قانونی بودن جرم و مجازات).

و نیز مخالف اصول بنیادین نظام دموکراتیکی است که در سال ۱۹۸۳ در آرژانتین ایجاد شده است. احساس تلخ ما از عدم اجرای عدالت در آرژانتین موجب می شود حداقل این درس را بیاموزیم: وقتی که ضرورت‌های امره سیاست ایجاب می کند که عدالت فدای مصالح عالیّه مملکتی شود، لاقبل باید از ابداع توجیه‌های حقوقی «من‌درآوردی» اجتناب گردد. این توجیه‌ها به عوض اینکه انگیزه‌های سیاسی را تقویت کند، همچنانکه در این مورد صادق است، می تواند به برداشتهای خطرناکی منجر شود. این حقوقدانها هستند - یا هر فردی که علاقه مند به ارزشهای پیشرفت و تمدن باشد - که باید این برداشتها و توجیه‌ها را روشن سازند و تمام آثار و عواقب نامیمون آن را نشان دهند.

قانون «اطاعت قانونی» در ۱۱ ژوئن ۱۹۸۷ از سوی یکی از قضات فدرال مورون^۱ (یکی از حومه‌های بوئنوس آیرس) به نام خوان راموس پادینا^۲ مورد اعتراض قرار گرفت. اعتراض این قاضی به قانون مذکور بدین جهت بود که آن را به دلیل اینکه برابری شهروندان را در برابر قانون زیر پا می گذاشت، خلاف قانون اساسی می دانست. اما نظریه بسیار شجاعانه او، که فقط قابل اعمال نسبت به پنج نظامی ای بود که متهم به زیرپا گذاشتن حقوق بشر در بیمارستان مورون بودند، مثل نظریه قضات دادگاه فدرال باهیا-بلانکا^۳ درخصوص عدم مطابقت قانون با قانون اساسی نتیجه چندانی نداشت: دیوان عالی در ۲۳ ژوئن احراز کرد که قانون مذکور وفق قانون اساسی است. بدین ترتیب قضیه خاتمه یافت.^۴

چگونه می توان با ارنستو ساباتو هم عقیده نبود که به خبرنگار لوموند در ۲۶ ژوئن ۱۹۸۷ گفته بود: «برای من بسیار اندوه بار است که این طور از اصول مهم اخلاقی صرف نظر شود. نتیجه آن چنین امر نامتعارفی است که

1. morón 2. Juna Ramos Padilla 3. Bahia - Blanca

4. Voir la traduction anglaise de cet arrêt dans *Human Rights Law Journal*, vol. 8, 1987, p. 441-471.

کسی را به سبب سرقت یک کیف دستی به زندان بیندازند، اما کسی را که شکنجه داده است آزاد بگذارند»^۱.

۱۱. نتیجه گیری

حال، وضعیت را ارزیابی کنیم و ببینیم چگونه حقوق بین الملل - یعنی جمیع دولتها و دادگاههایی که آنها تأسیس کرده اند - مسئله ای را که ابراهیم و آنتیگون در جهان اساطیر در برابرش قرار گرفته بودند، و در دنیای واقعیت میلیونها انسان قبل از جنگ جهانی دوم، در جریان این جنگ و بعد از آن در مقابلش قرار گرفتند، حل کرده است؛ البته اگر حل کرده باشد.

در صفحات گذشته نشان داده شد که پس از تحولات عظیم ناشی از جنگ جهانی دوم کم کم در جامعه جهانی این اعتقاد شیوع یافت که وظیفه اطاعت از مافوق، در آنجایی که مسئله ارزشهای اساسی مثل احترام به حیات و حیثیت شخصیت انسانی در میان باشد، دیگر نمی تواند موجب برائت نظامیان از جنایاتی شود که مرتکب شده اند. اما وقتی دقیق تر به مسئله پرداختیم متوجه شدیم که بخش مهمی از جامعه جهانی در روند تحقق این اصل دخالت نداشته است. بعداً این کشورها (در کل، یعنی جهان سوم) فرصت یافتند که نظریات خود را بیان دارند؛ در واقع، نه به صورت مستقیم در خصوص قاعده بین الملل عمومی (با این فرض که به وجود آمده باشد) بلکه در خصوص ضرورت مکتوب بودن اصولی در خصوص موضوعات محدودی که این قاعده باید دربر داشته باشد.

برعهده حقوقدانان - شارحان و مفسران - است که معلوم دارند آیا رفتار کشورهای در حال توسعه گواه بر این است که این قاعده عمومی واقعاً تحقق یافته است. آنها هستند که می توانند بگویند این قاعده ابتدا

1. *Le Monde*, 27 juin 1987, p. 5 ("Les militaires coupables de violations des droits de l'homme sont libérés").

به وجود آمد ولی بعداً عیب و ایرادی در آن کشف گردید، یا اینکه به علت دشمنی بخش عظیمی از کشورها تضعیف شد، یا اینکه قاعده عمومی همچنان مستحکم و منسجم باقی مانده است، یا اینکه اعمال آن نسبت به پاره‌ای از قضایای مشخص - لااقل در مورد بعضی از کشورها - محل تردید است. حال، بهتر است جنبه اساسی رفتاری که چندین بار، هم کشورهای «سنتی» و هم کشورهای در حال توسعه، اتخاذ کرده‌اند نشان داده شود. به طور خلاصه، بعد از جنگ دوم جهانی (علی‌رغم «مقاومتهایی» که - همچنانکه در بالا در مورد آزمایشهای میلگرام دیدیم - در کشورهای دموکراتیک وجود دارد که در آنها هم اطاعت از مافوق به همان اندازه ریشه‌دار است که در کشورهای استبدادی) دولتهای فاتح موفق شدند اصل مهمی را مقرر دارند: اصلی که طبق آن سرباز نباید مثل یک خودکار اطاعت کند بلکه می‌تواند و باید دستورهای نامشروع را مورد اعتراض قرار دهد. دولتهای فاتح اصل دیگری نیز به وجود آوردند که با توجه به اهمیتش باید بر آن نیز تأکید شود: سرباز نه تنها باید از دستورهایی اطاعت نکند که با قواعد حقوقی کشورش در تضاد است بلکه باید - وقتی که تمام بافت قاعده‌ساز کشورش فاسد شده باشد - حتی از دستورهایی اطاعت نکند که با الزامات «خارجی» کشورش، یعنی با الزامات ناشی از ارزشهای انسانی مندرج در قواعد بین‌المللی، تضاد دارد. بنابراین، با توجه به واقعیت روانی - اجتماعی موجود در داخل کشورها - حتی کشورهای دموکراتیک - حقوق بین‌الملل موفق شد گام بلندی بردارد. بدین نحو (باید بر این مطلب تأکید شود) حقوق بین‌الملل موفق شد خود را به سطح سنتهای عمده مذهبی و فلسفی گذشته و مهمترین جریانهای اخلاقی معاصر ارتقا دهد.^۱ علی‌رغم پاره‌ای تزلزلها و

۱. در مورد این سنتها و جریانها، رجوع شود به:

تردیدها، تقریباً تمام کشورهای غربی و سوسیالیستی به این اصول وفادار ماندند. برعکس، کشورهایی که تازه به استقلال رسیده‌اند یا درگیر مسائل مربوط به عقب‌ماندگی و عدم توسعه هستند (مثل آرژانتین که در بالا وضعیت آن مورد بررسی قرار گرفت) غالباً مسیر دیگری را تعقیب می‌کنند: این کشورها که مسحور و منقاد الزامات نظامی و امنیتی هستند، از قبول فکر امتناع سرباز از اجرای دستور مافوق خودداری می‌کنند. بدین ترتیب، این کشورها استقلال قضاوت فرد، احساس مسئولیت شخصی او و احساس احترام او به ارزشهای والا را در مذبح اطاعت از مافوق قربانی می‌کنند. برای آنها آنتیگون هرگز وجود نداشته است.

اصول ایجادشده در نورنبرگ - یکی از باشکوه‌ترین لحظات طی طریق به طرف مدنیت حقوقی و وقوف به حیثیت بشری - در خطر این است که به بیراهه کشانده شود. آیا باید صبر کرد تا درهای ساختار خودکامه بیشتر کشورهای امریکای لاتین، آسیا و آفریقا، که بر پایه قدرت نظامی و وفاداری سربازان به فرماندهان نظامی استوار است، به تدریج به روی اصول دموکراسی باز شود؟ احتمال دارد که این فرایند سالهای سال طول بکشد. این برعهده افکار عمومی است که از هم‌اکنون بر بخشهای فهمیده‌تر جهان سوم فشار وارد کند تا به آنان بقبولاند که خودکامگی و سرکوبگری ورقهایی است در نهایت همیشه بازنده. آزادی، برعکس - علی‌رغم آنچه ژان ژاک روسو در گفتگو درخصوص منشأ عدم مساوات نوشت [«آزادی مثل این غذاهای مقوی و لذیذ و یا این مشروبات مغذی است که سرشتهای محکم را تقویت می‌کند ولی طبایع ضعیف و متزلزل

← Kegan Paul, 1984, p. 1-8.

فروم از جمله دو اسطوره بزرگ عدم اطاعت را تشریح می‌کند: عدم اطاعت آدم و حوا، که از بهشت اخراج می‌شوند، و پرومته (اولی مربوط به ادیان الهی و دومی راجع به افسانه‌های ارباب انواع. پرومته برخلاف امر زئوس آتش را در اختیار انسان گذاشت و به غضب زئوس گرفتار شد).

را که مستعد پذیرش آن نیستند نابود می‌سازد»^۱— در همه جا و همه حال ورف برنده است. و شاید حقوق‌دانها، و همین‌طور دیپلمات‌ها، در اجلاسهای بین‌المللی مختلف موفق شوند فرمول‌های متناسبی پیدا کنند که بتواند بدگمانی کشورهای در حال توسعه را کاهش دهد. اما این فرمول‌ها نباید به اساس اصولی تجاوز کند که آنتیگون به بهای پرداخت زندگی خود به دلیل عدم اطاعت از دستور کرئون پرچمدار آن بود.

1. J.-J. Rousseau: *Discours sur l'origine et les fondements de l'inégalité parmi les hommes*, (1755), Paris, Gallimard, 1965, p. 19.

۶

صبرا و شتیلا

۱. «نوظهوری» قتل عام

نفرت قومی، دینی یا سیاسی بارها موجب قتل عام بیگناهان در خاورمیانه شده است (می توان با اوجینو مونتاله^۱ همصدا شد و گفت «چه زهری از این تعصب بیرحمانه می تراود»). آنچه در ۱۶ و ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۲ در «صبرا» و «شتیلا»^۲ اتفاق افتاد باید به منزله یکی از وقایع نابخردانه‌ای فرض شود که چه از جهت بیهوده بودن و چه از حیث نابودی بیرحمانه زندگی انسانی حیرت افزاست. کشوری (اسرائیل) در این واقعه دخالت داشته که [می گویند] بسیار پای بند دموکراسی است و مردمانش از ابراز ناخشنودی بیمی به خود راه نمی دهند. این واقعه، و اقبال هوشیارانه مطبوعات بین المللی ذی علاقه به حوادث خاورمیانه، موجب شد امر جدیدی اتفاق بیفتد: این قتل عام موضوع تحقیق یک کمیسیون قضایی اسرائیلی، یک کمیسیون بین المللی مرکب از حقوقدانان بلندمرتبه

1. Eugenio Montale

2. Sabra et Chatila

ملیتهای مختلف و اظهار نظر مرجعی از مراجع جامعه بین‌المللی، یعنی مجمع عمومی سازمان ملل متحد قرار گرفت. بنابراین، این قتل عام نه تنها در بین آنهایی که با نگرانی بسیار حوادث خاورمیانه را دنبال می‌کنند بلکه در میان مراجع رسمی هم، اعم از داخلی و خارجی، که می‌بایستی درباره این موضوع نظر خود را ابراز دارند و حکم به محکومیت خطاکاران صادر کنند بازتابی داشته است. این امر تازه‌ای است و می‌تواند ما را امیدوار سازد که چنین قتل‌عامهایی، که تاکنون جامعه جهانی با بی‌اعتنایی به آن نگاه می‌کرد، دیگر قابل اغماض نباشد. ولی قتل‌عامهای دیگری که در همین صبرا و شتیلا به دست گروههای دیگر صورت گرفته است، بی‌آنکه بازتاب قتل عام سپتامبر ۱۹۸۲ را هم داشته باشد، ما را وادار می‌سازد تا با خوش‌بینی کمتری به ارزیابی وقایع پردازیم.

حال، ببینیم مراجع بسیار مهمی که این قتل عام را به منظور ارزشیابی و اظهار نظر بررسی کرده‌اند، طبق کدام قواعد به این کار مبادرت ورزیده‌اند؟ منطقی‌ترین کار این بود که قواعد حقوقی جامعه بین‌المللی اعمال شود: قتل عام در جریان یک اشغال نظامی، به دست سربازان کشوری (اسرائیل) در سرزمین کشوری دیگر (لبنان)، در چارچوب عملیات جنگی که طبیعتاً حل آنها با حقوق بین‌الملل است صورت گرفته بود. اضافه می‌کنیم که قواعد حقوقی جامعه جهانی در این مورد، برخلاف اغلب موارد که آکنده از ابهام و خلأ است (نه به جهت تنبلی ذهنی دیپلمات‌ها یا عدم دقت حقوقدانها، بلکه به این دلیل که کشورها بدین شیوه آزادی عمل بیشتری دارند)، روشن بوده و انسان متوجه علت آن می‌شود: در گذشته نزدیک، وقایع دیگری اتفاق افتاده که از جهات بسیار شبیه واقعه صبرا و شتیلا بوده است. بنابراین، کشورهای زیادی فرصت پیدا کرده بودند که در مورد این مطلب، با وضع مقررات دقیق و محکمی، نظر خود را ابراز دارند. اما با وجود معیارهای حکمی روشن، سه مرجع مورد بحث یا صریحاً از پیروی آنها اعراض کردند یا آنها را با قیاسی

مع الفارق به کار بردند و یا نتایج ضروری ناشی از مراجعه بدین معیارها را نادیده گرفتند.

در این یادداشتهای کوتاه، هدف این است که به اختصار آنچه اتفاق افتاده تشریح گردد و نشان داده شود که چرا «مجریان» بین‌المللی مختلفی که وارد صحنه شدند نتوانستند آنچه را به نظر وظیفه طبیعی آنها می‌آمد انجام دهند و اینکه کدام قواعد را اعمال کردند.

۲. وقایع

ابتدا، به نحوی بسیار مختصر، به ذکر «وقایع» مورد قبول همگان، که هیچ‌کس نسبت به صحت آنها معترض نیست، می‌پردازیم. در جریان اشغال نظامی لبنان به دست نیروهای نظامی اسرائیل (که در تاریخ ۶ ژوئن ۱۹۸۲ آغاز و «عملیات صلح برای جولان» نامیده شد) بشیر جمیل (رهبر فالانژیست‌ها) درست چند روز پس از آنکه به ریاست جمهوری لبنان برگزیده شد، به قتل رسید (در روز ۴ سپتامبر). شبه‌نظامیان مسیحی (فالانژیست‌ها) این ترور را به فلسطینی‌ها نسبت دادند. نیروی نظامی اسرائیل، از ترس بروز انتقامجوییهای خونین، برای «جلوگیری از بروز اغتشاشات احتمالی و حفظ نظم و آرامش» وارد بیروت غربی گردید، اما فرمانده نظامی اسرائیلی به فالانژیست‌ها اجازه داد تا برای یافتن و دستگیری «تروریست‌های فلسطینی» احتمالی وارد اردوگاههای صبرا و شتیلا شوند. نیروهای نظامی اسرائیلی دو اردوگاه را محاصره کردند. طبق دستور خود آنها «فقط یک فرماندهی، و آن هم فرماندهی نظامی اسرائیلی، می‌توانست رهبری نظامیان را در عملیات آن منطقه برعهده داشته باشد». به عبارت دیگر، حتی اگر فالانژیست‌ها تنها وارد اردوگاه می‌شدند، باز هم از همان آغاز تحت فرماندهی و نظارت اسرائیلی‌ها عمل می‌کردند.

شبه‌نظامیان مسیحی در حدود ساعت ۱۸ روز پنجشنبه ۱۶ سپتامبر

وارد اردوگاهها شدند. فقط چند ساعت بعد از ورود آنها، یک افسر اسرائیلی از طریق پاسخی که یک افسر رابط فالانژیست در جواب سؤال یک نظامی فالانژیست که چهل و پنج نفر فلسطینی را در یک اردوگاه به اسارت گرفته بود می‌دهد، از موضوع باخبر می‌شود. این نظامی از افسر رابط سؤال کرده بود که با چهل و پنج نفر مذکور چه کار باید بکند. پاسخ چنین بود: «باید خواست خداوند اجرا شود». حتی یک ساعت قبل از این مکالمه، افسر اسرائیلی دیگری پاسخ افسر فالانژیست دیگری را به وضوح می‌شنود (و به مافوق خود گزارش می‌دهد) که همین سؤال را درباره پنجاه زن و کودکی که در اردوگاه اسیر شده بودند از او می‌کردند: «این سؤال را از من نکنید، خیلی خوب می‌دانید که چه باید بکنید». این جواب که از پست گیرنده به نیروهایی که در اردوگاه مشغول عملیات بودند داده شده بود، موجب خنده فالانژیست‌هایی شده بود که در نزدیکی افسر مذکور بودند. با اینکه بسیاری از اسرائیلی‌ها متوجه گسترش مصیبت‌بار عملیات فالانژیست‌ها بودند و همچنانکه گفته شد مرتباً و در ساعات مختلف این موضوع را به مافوق خود گزارش داده بودند، فرماندهی آنها هیچ‌گونه اقدامی به عمل نیاوردند. تنها در عصر جمعه (۱۷ سپتامبر)، وقتی خبر قتل عام پخش شد و یک روزنامه‌نگار اسرائیلی سعی کرد اطلاع بیشتری درباره آن کسب کند، فرماندهی اسرائیلی به بررسی مسئله پرداخت و اطمینان یافت خبری که منابع مختلف پخش کرده بودند کاملاً درست بوده است. با وجود این، فالانژیست‌ها اردوگاهها را در ساعت پنج صبح شنبه ۱۸ سپتامبر به دستور اسرائیلی‌ها ترک کردند. آنچه واقعاً حیرت‌آور به نظر می‌رسد این است که مناخیم بگین نخست‌وزیر اسرائیل می‌گوید که موضوع قتل عام را در بعدازظهر شنبه ۱۸ سپتامبر از رادیوی «بی. بی. سی» شنیده است!

این اوضاع و احوال که از گزارش رسمی کمیسیون تحقیق اسرائیلی^۱

1. *Rapport de la Commission Kahane*, Ed. Stock, Paris, 1983.

نقل شده است بدون هیچ‌گونه تردید ثابت می‌کند:

الف. قتل عام توسط فالانژیست‌ها صورت گرفته است؛

ب. فالانژیست‌ها با اجازه و تحت نظارت اسرائیلی‌ها وارد اردوگاهها

شده بودند؛

پ. اسرائیلی‌ها تقریباً بلافاصله باخبر شده بودند که فالانژیست‌ها

مشغول کشتن همه ساکنان اردوگاهها هستند و هیچ‌گونه عملی برای

جلوگیری از این قتل عام انجام ندادند.^۱

۳. کمیسیون اسرائیلی تحقیق

مناخیم بگین در ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۲ تحت فشار افکار عمومی بین‌المللی و

اسرائیلی، کمیسیون تحقیقی به استناد قانون سال ۱۹۶۸ اسرائیل تعیین

نمود.^۲ اعضای این کمیسیون به موجب همین قانون از طرف Y. Kahane

رئیس دیوان عالی اسرائیل انتخاب شدند و عبارت بودند از همین

شخص، A. Barak (که او هم قاضی دادگاه عالی بود) و ژنرال ذخیره Y.

Efrat. این کمیسیون به دلیل اختیارات وسیعی که داشت وقایع را بادقت

۱. بر سر شمار قربانیان توافق وجود ندارد. طبق گزارش کمیسیون اسرائیلی، رقم نزدیک

به واقعیت «بین ۷۰۰ و ۸۰۰ نفر است» (گزارش یادشده، ص ۸۳). طبق گزارش

کمیسیون بین‌المللی تحقیق که ریاست آن را ام. اس. مک‌براید (M. S. Macbride)

عاهده‌دار بود «مجموع اجساد شمرده‌شده توسط کمیته صلیب سرخ در ۱۹ سپتامبر

۱۹۸۲، ۱۵۰۰ نعش بوده است. در ۲۲ سپتامبر این تعداد به ۲۴۰۰ نعش رسید و در

۲۳ سپتامبر ۳۵۰ نعش دیگر پیدا شد».

(*Israel in Lebanon, The Report of the International Commission to enquire into reported violations of International Law by Israel during its invasion of the Lebanon, London, Ithaca Press, 1983, P. 176.*)

گزارش مذکور اضافه می‌کند: «تشخیص شمار دقیق کشته‌شدگان غیرممکن است.

نعشهای بسیاری از صحنه بیرون برده شده و نعشهای بسیار دیگری به صورت توده‌ای

انبوه روی هم قرار گرفته بودند». در مورد شمار کشته‌شدگان صبرا و شتیلا رجوع

شود به لوموند، ۱۰ ژوئیه ۱۹۸۷.

2. Pour le texte de cette loi voir *Israel Law Review*, vol. 6, 1971, P. 410 s.

تمام مورد بررسی قرار داد، از شهود بسیاری تحقیق کرد و در گزارش مبسوطش نتیجه‌گیری نمود که اعضای مختلف دولت و مقامات نظامی اسرائیلی تا حد زیادی «مسئولیت غیرمستقیم» در واقعه داشته‌اند. از شارون، وزیر دفاع، خواسته شد که استعفا کند (و از نخست‌وزیر کناره‌گیری او را خواستار شدند). علاوه بر این، کمیسیون پیشنهاد کرد که به خدمات M. Y. Saguy مدیر اطلاعات نظامی پایان داده شود و همچنین A. Yaron فرمانده تیپ از شغلش برای مدت سه سال معلق گردد.

به راحتی نمی‌توان گفت توصیه‌های کمیسیون، که متعاقباً حکومت اسرائیل آنها را پذیرفت، واقعاً «مجازات» متناسبی برای مسئولان اسرائیلی بوده است. البته، تأسف آور است که کمیسیون با توجه به محدوده‌های مأموریتش نتوانست در مورد مسئولیت فالانژیست‌ها به اظهار نظر بپردازد و بنابراین نتوانست هیچ‌گونه توصیه‌ای به مقامات اسرائیلی برای یافتن مرتکبان واقعی قتل عام و مجازات آنها بکند. این یک نقص عمده است. کمیسیون می‌توانست مأموریتش را به نحو وسیع‌تری تفسیر کند: می‌توانست نظر بدهد که مأموریت محوله حق تعیین وظایف اسرائیلی‌ها را در زمینه مجازات «مسئولان مستقیم»، با توجه به اینکه این مسئولان تحت نظارت سیاسی و نظامی اسرائیل بوده‌اند، به کمیسیون می‌دهد. نکته‌ای اساسی که می‌خواهم نظرها را به آن جلب کنم این است: کمیسیون «حکم» خود را بر پایه کدام معیار حکمی استوار ساخته است؟ به اختصار می‌گویم که کمیسیون منطقاً می‌بایستی یا حقوق اسرائیل (به عنوان مثال آیین دادرسی ارتش اسرائیل - قوانین جنگ - سال ۱۹۶۳ را که حاکم بر رفتار نیروهای نظامی در حالت اشغال سرزمینهای بیگانه نیز هست) و یا حقوق بین‌الملل را اعمال می‌کرد. اما کمیسیون این دو مقوله از قواعد حقوقی را کنار گذاشت و فقط به دستورهای دینی و اخلاقی متوسل شد. به طور خلاصه بینیم که نحوه استدلال آن چگونه بوده است.

ابتدا کمیسیون تفکیکی بین «مسئولیت مستقیم» و «مسئولیت غیرمستقیم» قائل می‌شود بی‌آنکه بگوید از کدام معیار حقوقی (اسرائیلی، بین‌المللی، اخلاقی، منطقی و غیره) این دوگانگی را بیرون کشیده است. کمیسیون بعداً متذکر می‌گردد که مسئولیت مقوله اول فقط دامنگیر فالانزیست‌هاست. در مورد اسرائیلی‌ها فقط می‌بایستی کشف شود که به لحاظ «مسئولیت غیرمستقیم» آیا مقصّر هستند یا خیر؟ در این مورد، کمیسیون خاطر نشان می‌کند که وظیفه‌اش تعریف مفهوم حقوقی «مسئولیت غیرمستقیم» نیست و الاً، شاید، اگر استدلال بر این مبنا باشد که قوای نظامی اسرائیلی وضعیت قوای اشغالگر را داشته و بدین لحاظ موظف به تأمین امنیت سیاسی بوده‌اند، مسئله از دیدگاه حقوقی به آسانی قابل حل باشد. کمیسیون در ادامه استدلال خود خاطر نشان می‌کند که حتی در حالتی که قوای نظامی اسرائیلی چنین وضعیتی را فاقد بوده، باز هم نمی‌توان از مسئله «مسئولیت مستقیم» فرار کرد. کمیسیون در این قسمت از استدلال بخشی از «سفر تثنیه» و تفسیری از «تلمود» درباره این بخش از کتاب مقدس را نقل می‌کند: «گوساله با گردنی شکسته» («سفر تثنیه»، ۲۱، ۶-۷). در آنجا گفته شده است: و جمیع مشایخ آن شهری که نزدیکتر به مقتول است، «دستهای خود را بر گوساله‌ای که گردنش در وادی شکسته شده است بشویند و جواب داده بگویند دستهای ما این خون را نریخته و چشمان ما ندیده است». پس، بر پایه تفسیری که کمیسیون از تلمود نقل کرده است، می‌توان از قتل عام صبرا و شتیلا چنین نتیجه گرفت که طبق کتاب مقدس وقتی کسی شاهد جنایتی باشد که به دست دیگری ارتکاب یافته و هیچ‌گونه کوششی برای جلوگیری از وقوع آن یا کمک به قربانی انجام نداده مسئول است. بلافاصله پس از ذکر این متون مذهبی، کمیسیون به قواعد اخلاقی استناد می‌کند و در پایان گزارش مفصل خود دوباره به همین قواعد برمی‌گردد.

علل دقیقی که موجب شد کمیسیون از دیدگاه حقوقی به واقعه نگاه

نکند روشن نیست. با این همه، بعضی احتمالات را می‌توان عنوان نمود. دو انگیزه احتمالاً کمیسیون را وادار کرد که از انتخاب این راه پرهیز کند. یکی اینکه، با احتراز از اظهار نظر شدید در خصوص وضعیت حقوقی سربازان اشغالگر اسرائیلی در لبنان، از موضع‌گیری که ممکن بود به سیاست کابینه بگین لطمه بزند اجتناب می‌کرد. بر همگان معلوم است که بگین در زمینه اشغال نظامی سرزمینهای عرب همیشه سیاستی را دنبال کرده که مورد قبول سایر کشورها (حتی ایالات متحد آمریکا) نبود و در مورد اشغال نظامی لبنان نیز دیدگاه بسیار بحث‌انگیزی را مطرح ساخته بود. دلیل دومی که کمیسیون را وادار کرد که به اصول مذهبی و اخلاقی متوسل شود احتمالاً این بود که می‌خواست با مقدم شمردن این اصول به آنها مکانی بالاتر از قواعد حقوقی بدهد. به عبارت دیگر، کمیسیون موضعی که به نوعی ملهم از حقوق طبیعی بود اتخاذ کرده بود: این موضع‌گیری بخشی از این اصل کلی است که حکم حقوقی هر چه باشد، در مورد بعضی موضوعات، احکام «بالاتری» وجود دارد که هر کشور «متمدن» باید از آن تبعیت کند.

۴. کمیسیون بین‌المللی تحقیق

در ۲۸ اوت ۱۹۸۲ گروهی متشکل از افراد غیردولتی تصمیم گرفت، به منظور بررسی اینکه آیا اسرائیل با ارسال قوای نظامی به لبنان تحت عنوان عملیات «صلح برای جولان» حقوق بین‌الملل را نقض کرده است، یک کمیسیون بین‌المللی تشکیل دهد. کمیسیون به ریاست شون مک براید^۱ (برنده جایزه صلح نوبل) و مرکب از پنج حقوقدان بلندپایه بین‌المللی از جمله یک متخصص امریکایی حقوق بین‌الملل (ر. فالک^۲ از دانشگاه پرینستون) تشکیل شد و می‌بایستی به قتل عام صبرا و شتیلان نیز رسیدگی کند، اگرچه در زمان تأسیس کمیسیون چنین وظیفه‌ای برای آن

1. Sean MacBride

2. R. Falk

پیش‌بینی نشده بود.

کمیسیون تحقیق همه‌جانبه‌ای در خصوص قتل عام انجام داد، اظهارات شهود را بررسی کرد و نتیجه گرفت که اسرائیل به‌طور مسلم مقصر است، زیرا:

الف. نیروهای نظامی اسرائیلی در مظان این اتهام بودند که مستقیماً در قتل عام دخالت داشته‌اند، و این سوءظن را نتوانستند به‌کلی مردود اعلام دارند، و در هر صورت؛

ب. اسرائیل مسئول تجاوزی سنگین به حقوق بین‌الملل بود، به‌علت اینکه نیروی نظامی آن - عهده‌دار حفظ نظم بود و بر فالانژیست‌ها نظارت واقعی داشت - از فالانژیست‌ها حمایت کرد و در ترتیب دادن قتل عام با آنها همکاری نمود.^۱

همچنانکه ملاحظه می‌شود این کمیسیون بر پایه حقوق بین‌الملل بررسی و اظهار نظر کرده است، اما به قواعدی استناد نموده که اسرائیل آنها را قابل اعمال نمی‌داند: یعنی چهارمین کنوانسیون ۱۹۴۹ ژنو در خصوص حمایت از افراد غیر نظامی و اولین پروتکل ۱۹۷۷ ژنو. کنوانسیون از همه افرادی که ملیت کشور اشغالگر را ندارند (ماده ۴) حمایت می‌کند؛ بنابراین شامل فلسطینی‌هایی نیز می‌شد که در اردوگاهها صبرا و شتیلا ساکن بودند و شهروندان لبنان، اردن و یا فاقد ملیت به‌شمار می‌آمدند. اما برعکس، طبق تفسیر دیگری، کنوانسیون از کسانی که وضعیت پناهنده را دارند (ملیت آنها هرچه باشد) حمایت کافی نمی‌کند.^۲ از این تفسیر چنین نتیجه گرفته می‌شود که بخش عمده‌ای از ساکنان اردوگاهها تحت حمایت کنوانسیون قرار نمی‌گیرند. ولی حتی اگر قبول

۱. رجوع شود به پانوشت شماره ۲.

2. Voir International Committee of the Red Cross (ICRC), *Draft Additional Protocols to the Geneva Conventions of August 12, 1949, Commentary*, Genève, octobre 1973, P. 80.

کنیم که کنوانسیون از آنها حمایت می‌کند باز هم مانع مهم دیگری بر سر راه وجود دارد: کنوانسیون دربارهٔ مسئولیت برای اعمال مجرمانه‌ای که مستقیماً قوای اشغالگر صورت نداده بلکه نیروهای نظامی دیگری انجام داده‌اند که رسماً جزو قوای اشغالگر نیستند، وضع مقررات نکرده است. در واقع، مادهٔ ۲۹ وقتی که مسئولیت اشغالگر را در مورد رفتار با ساکنان سرزمینهای اشغالی («افراد حمایت شده») تعریف می‌کند، فقط به مسئولیت برای جنایاتی نظر دارد که دستگاههای اشغالگر مستقیماً مرتکب شده‌اند نه سایر قوای نظامی.

اولین پروتکل ۱۹۷۷ متمم چهار کنوانسیون ۱۹۴۹، که کمیسیون مک‌براید چند جا به آن استناد می‌کند، برای این مسئله مقرراتی وضع کرده است، اما واقعیت این است که پروتکل مزبور را اسرائیل هرگز امضا نکرده است، چه برسد به اینکه تصویب کرده باشد. بنابراین، اسرائیل در محدودهٔ کنوانسیون مذکور مکلف نیست و برخی اشارات نادری که - اساسی هم نیست - کمیسیون کرده دایر بر اینکه اسرائیل در هر حال مکلف به رعایت پروتکل بوده است چندان قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد.

بنابراین، کمیسیون به حقوق بین‌الملل استناد کرده است، اما، به عللی که نمی‌توان دریافت، این استناد به نحوی غیرماهرانه و نادرست بوده است. شاید بتوان این امر را به شتاب نه‌چندان درخور ستایش در انشای گزارشی نسبت داد که حاوی نتیجه‌گیریهای تحقیق انجام شده بوده است. این کمیسیون نیز، مثل کمیسیون «کاهان» - هرچند به علل دیگر -، در حق قواعد حقوقی جامعهٔ جهانی و خواستهای بشریت و عدالت مبین آن خدمت نامیمونی انجام داده است.

۵. قطعهنامهٔ مجمع عمومی سازمان ملل متحد

در چارچوب مباحثات مربوط به خاورمیانه که سالهاست ادامه دارد، مجمع عمومی سازمان ملل متحد در دسامبر ۱۹۸۲ به اختصار مسئلهٔ

صبرا و شتیلا را مورد بررسی قرار داد و با اکثریت عظیمی (۱۲۳ رأی موافق، بدون رأی مخالف و ۲۲ رأی ممتنع از جمله فرانسه) قطعنامه‌ای را به تصویب رسانید که در آن، پس از استناد به کنوانسیون سال ۱۹۴۹ ژنو، اعلام داشت که «شدیداً قتل عام افراد غیرنظامی فلسطینی را در اردوگاههای صبرا و شتیلا محکوم می‌کند» و «اعلام می‌دارد که این قتل عام مشمول احکام کیفری کشتار جمعی است».^۱

هر حقوقدانی ظاهراً باید از این تصمیم مجمع خشنود باشد، زیرا یک مرجع سیاسی مهم سرانجام با توصیف حوادث صبرا و شتیلا با عباراتی صریح و بر مبنای یک سند قانونی و رسمی که مضمون آن را همین مرجع مدتها قبل یعنی در ۱۹۴۸ تصویب کرده بود، خود را منادی وجدان همه انسانها قرار داده است؛ اما خشنودی حقوقدانها - و من اضافه می‌کنم خشنودی تمام آنهایی که به ارزش اخلاقی و سیاسی حقوق و اهمیت تدوین و به اجرا درآوردن قواعد «پیشرفته» مؤید ارزشهای غالباً پایمال شده انسانی اعتقاد دارند - تمام و کمال نیست. اگر دقیقاً به قطعنامه توجه شود، روشن می‌گردد که هرچند مجمع عمومی جنایتی بدین وسعت را به سکوت برگزار نکرده و از این جهت نیز درخور تقدیر است، اما مرتکب دو اشتباه شده است.

یکی اینکه قبل از تصویب قطعنامه خود به تحقیقی همه‌جانبه و تبادل نظری عمیق (احتمالاً در کمیته‌ای محدود) درخصوص عواقب حقوقی تعریفی از قتل عام به مثابه کشتار جمعی، به مفهوم تکنیکی آن، دست زده است. نماینده کوبا، که طرح قطعنامه را تهیه و به نام کشورهای پشתיبان آن بودند ارائه کرد، به این اکتفا نمود که اعلام دارد «خود طرح فی نفسه گویاست». بدین ترتیب، تصمیم توصیف قتل عام بیشتر بر پایه ملاحظات سیاسی (حتی می‌گویم تبلیغاتی) استوار بود تا انگیزه‌های انسانی مبتنی بر امعان نظری وزین بر آنچه گذشته بود و الزام مجازات

خاطیان. این امر به مقیاس وسیع دلیل اکراه قبل یا بعد از تصویب قطعنامه بسیاری از کشورها را توجیه می‌کند. کافی است از اسپانیا، دانمارک (به نام دو کشور جامعه اروپا)، اسرائیل، ایالات متحد، فنلاند، سوئد، ترکیه و کانادا نام ببریم. دو کشور جهان سوم، یعنی سنگاپور و فیلیپین، بعد به این کشورها پیوستند. در اصل، همه این کشورها از گرایش مجمع عمومی به استفاده از زبانی مبهم و غیردقیق، حتی در جاهایی که پای مسئله حوادث مهم و احکام حقوقی بی‌چون و چرا در میان بود و می‌بایستی با احتیاط و دقت تمام رفتار کرد، انتقاد می‌کردند.

این کشورها، به ویژه، معتقد بودند که در صلاحیت مجمع عمومی نیست که قتل عام صبرا و شتیلا یا هر قتل عام مشابه دیگری را کشتار جمعی به مفهوم کنوانسیون ۱۹۴۸ توصیف کند.^۱ طبیعی است که نمی‌توان با این ملاحظات انتقادی موافق بود (من شخصاً معتقدم که بخشی از آنها ناموجه است)، ولی واقعیت این است که این ملاحظات از یک نگرانی سیاسی موجه و پنهان در پس استدلالهای حقوقی حکایت می‌کرد: سرچشمه این نگرانی شتابی بود که مجمع عمومی در صدور تصمیمش به خرج داده بود؛ شتابی که از آن جهت بیشتر نگران‌کننده بود که می‌توانست سابقه‌ای خطرناک برای مواردی ایجاد کند که واقعیات مربوط به آنها مثل مورد صبرا و شتیلا چنان روشن و غیرقابل اعتراض نباشد. اشتباه دوم تصمیم سازمان ملل متحد به نظر من فاحش‌تر است و مقاصد صرفاً سیاسی و تبلیغاتی آن را برملا می‌سازد. این مرجع فقط به یک محکومیت لفظی صرف اکتفا کرد و به این دلخوش شد که دادن عنوان کشتار جمعی به قتل عام صبرا و شتیلا برای زدودن تمام آثار این

۱. به صورت جلسات مجمع عمومی (A/37/PV 108، صص ۳۳-۱۰۱) رجوع شود. باید یادآور شد که طبق ماده ۱ کنوانسیون ۱۹۴۸ مراد از کشتار جمعی، قتل یا هرگونه اعمال احصاشده در همین قسمت است که «به منظور انهدام تمام یا بخشی از یک گروه ملی، قومی، نژادی یا دینی به این عنوان ارتکاب یافته است».

جنایت کفایت می‌کند. مجمع عمومی می‌توانست کاری بیشتر از این انجام دهد و کشورها را وادار سازد که مرتکبان واقعی قتل عام را بیابند و به کیفر برسانند. علاوه بر این، مجمع عمومی می‌توانست اسرائیل (در بالا متذکر شدم که اسرائیل «مسئولیت غیر مستقیم» را پذیرفته بود)^۱ و لبنان و سایر کشورهایی را که به نوعی ذی‌نفع بودند مکلف سازد که فالانژیست‌های مقصر این کشتار را بیابند و به پیشگاه عدالت برای محاکمه و مجازات معرفی کنند. به جای این کار، مجمع عمومی به این اکتفا کرد که عنوان «عمل کشتار جمعی» بر روی قتل عام بگذارد؛ گویی که این توصیف برای دادن حق بی‌گناهی که به قتل رسیده بودند کفایت می‌کرد. در واقع، مجمع عمومی یک بار دیگر ناتوانی خود را ثابت کرد، که در این مورد تشدید هم شده بود. زیرا حقوق بین‌الملل «اسلحه» لازم را که این مجمع نخواست (یا نتوانست) از آن استفاده کند در اختیارش گذاشته بود.

۶. چه قواعدی ممکن بود اعمال شود؟

همچنانکه در ابتدا گفتم قواعد حقوقی ای وجود داشت که اجازه می‌داد تمام عناصر قتل عام ارزیابی و به «حکم» عادلانه‌ای منجر شود. بنابراین، به اختصار بینیم این قواعد کدام است.

قبلاً گفتم که قتل عام صبرا و شتیلا در چارچوب یک اشغال نظامی صورت گرفته است: اشغال سرزمین لبنان به دست اسرائیل. البته، واقعیت این است که نیروهای نظامی اسرائیل نه برای جنگیدن با مقامات قانونی لبنان، بلکه در توافق با یکی از گروه‌های درگیر (فالانژیست‌ها)،

۱. من این عبارت را در مفهوم غیرتکنیکی آن در نظر دارم. در مورد مفهوم تکنیکی «مسئولیت غیرمستقیم» رجوع شود به:

D. Anzilotti: *Cours de droit international* (trad. Gidel), Paris, Sirey, 1929, P. 533 – 534;

A. Verdross et B. Simma: *Universelles Völkerrecht*, 3^eéd., Berlin, Dunker & Humblot, 1984, P. 687 – 688.

برای نابودی گروه دیگر (فلسطینی‌ها) وارد خاک لبنان شده بودند. با این همه، حضور اسرائیل در خاک لبنان را جز اشغال نظامی سرزمین یک کشور مستقل به دست یک کشور مستقل دیگر چیز دیگری نمی‌توان نامید. بنابراین، باید قواعدی که در مناقشات نظامی حاکم است، به‌ویژه قواعد راجع به اشغال نظامی سرزمینهای متعلق به کشور دیگر را اعمال نمود.

بین قواعد راجع به مناقشات نظامی قاعده‌ای وجود دارد که با «واقعۀ» ای که ما از آن صحبت می‌داریم تطبیق می‌کند. این همان قاعده‌ای است که به موجب آن فرماندهان نظامی مسئول جنایاتی هستند که نیروهای تحت فرمان آنها یا در هر صورت تحت «نظارت» آنها ارتکاب می‌یابد، اگر آنها از ارتکاب این جنایات ممانعت به‌عمل نیاورده یا مرتکبان آنها را به کیفر نرسانده باشند. این قاعده اخیراً، و دقیقاً بعد از جنگ جهانی دوم، در جامعه جهانی ایجاد شده است. در گذشته، فرماندهان نظامی فقط در صورتی که «دستور» ارتکاب جنایات جنگی را داده بودند مسئول شناخته می‌شدند (کشتن غیرنظامیان، رفتار سوء با اسیران جنگی، نابودی ابنیه هنری و غیره). اما بعد از جنگ جهانی دوم، محاکمه یک ژنرال ژاپنی چرخشی ایجاد کرد. این ژنرال تومویوکی یاماشیتا^۱ فرمانده نیروهای نظامی ژاپن بود که در فاصله اکتبر ۱۹۴۴ و سپتامبر ۱۹۴۵ فیلیپین را اشغال کرده بودند. بعد از شکست ژاپن، امریکایی‌ها او را متهم کردند که مانع ارتکاب جنایات گوناگونی نشده است که سربازان تحت فرماندهی او در حق امریکایی‌ها و اتباع سایر کشورهای متفق صورت داده‌اند (کشتار غیرنظامیان، زندانیان و اسیران جنگی؛ غارت؛ انهدام بناهای مذهبی). یاماشیتا را ابتدا یک کمیسیون نظامی امریکایی و سپس دادگاه عالی ایالات متحد، که از تصمیم کمیسیون به آن شکایت شده بود، به مرگ محکوم کرد و به دستور ژنرال

داگلاس مک آرتور^۱، فرمانده عالی نیروهای نظامی متفقین، به دار مجازات آویخته شد.^۲ در مراحل مختلف دادرسی آشکار شد که یاماشیتا نه تنها به سربازان تحت فرماندهی خود دستور قتل عام نداده بود بلکه کاملاً از آن بی خبر بود (به علاوه، به دلیل اغتشاش و هرج و مرج عظیمی که نیروهای نظامی ژاپنی ایجاد کرده بودند، کوچکترین کاری از دست او ساخته نبود). یاماشیتا محکوم به مرگ شد با اینکه قواعد ویژه یا سوابقی قضایی که اینگونه مسئولیتها را برای فرماندهان پیش بینی کرده باشد وجود نداشت، و علی رغم آنکه دو قاضی دیوان عالی امریکا در نظریات مخالف با عبارات صریح و مقنع عدم موافقت خود را ابراز کرده بودند (به ویژه قاضی مورفی^۳ عبارات بسیار درشتی را به کار برده و نشان داده بود که تا چه حد تصمیم کمیسیون نظامی و اکثر اعضای دیوان نه تنها از لحاظ حقوقی بلکه از نظر نظامی نیز نادرست بوده است). رأی آشکارا برخلاف عدالت بود: یاماشیتا به جهت اعمالی محکوم به مرگ شده بود که در زمان ارتکاب ممنوع نبود. با این همه، این رأی موجب تبلور قاعده بین المللی جدیدی بر مبنای ضرب المثل «حقوق زاده بی عدالتی است»^۴ گردید. گواه بر اینکه چنین قاعده ای ایجاد شده از جمله این است که در دستورالعملهای نظامی برای نیروهای نظامی بریتانیا (۱۹۵۸)^۵، ایالات متحد (۱۹۵۶ و ۱۹۷۶)^۶ و اسرائیل (۱۹۶۳)^۷ این امر به صراحت مورد

1. Douglas MacArthur

۲. در مورد متن رأی رجوع شود به پرونده یاماشیتا:

L. Friedma: *The law of War*, vol. 2, New York, Random, 1972, p. 1596 s.

3. Murphy 4. ex injuria jus oritur

5. *The Law of War on Land*, London, The War Office, 1958, P. 176 – 179, § 627 – 635.

6. *The law of War on Land*, Department of the Army Field Manual, FM 27 - 10, July, 1956, P. 178 - 180. (§ 501 - 504; International Law, *The Conduct of Armed Conflict and Air Operations*, Washinton, DC, 1976, P. 15.2, § d-e.

7. *The Laws of War* (en hébreu), Code of Military Laws, 17-2, 1963, chap. 2, §9.

تأیید قرار گرفته و نه تنها مسئولیت کسی که مرتکب جنایت جنگی شده و کسی که دستور ارتکاب آن را داده، بلکه مسئولیت کسی که از ارتکاب آن جلوگیری به عمل نیاورده یا مرتکب آن را مجازات نکرده نیز پیش‌بینی شده است (قاعده ویژه‌ای نیز در نخستین پروتکل ۱۹۷۷ ژنو گنجانیده شده است)^۱

وقایع صبرا و شتیلا می‌بایستی وفق این قاعده عام مورد ارزشیابی و قضاوت قرار می‌گرفت. مقامات نظامی اسرائیلی اقتدار واقعی بر نیروهای فالانژیست داشتند و می‌بایستی جلو قتل عام را می‌گرفتند. کشتار افراد غیر نظامی، هم جنایت جنگی و هم کشتار جمعی بود، زیرا هدفش انهدام یک گروه قومی به‌عنوان اینکه تشکیل یک قوم را می‌دادند بوده است. وقتی این مقامات باخبر شدند که قتل عام در شرف آغاز است مکلف بودند جلو آن را بگیرند و اجازه ندهند که ادامه یابد. اینکه گفته شود فالانژیست‌ها به نیروهای نظامی اسرائیلی تعلق نداشتند مؤثر در مقام نیست: همچنانکه قبلاً متذکر شدم طبق قاعده بین‌المللی مورد بحث، آنچه به حساب می‌آید این است که نیروهای نظامی اسرائیلی، هم در هدایت نیروهای فالانژیست و هم در نظارت بر آنها واجد اقتداری واقعی بودند. بعد از وقوع قتل عام، اسرائیل نه تنها مکلف به یافتن مرتکبان واقعی و مجازات آنها بود، بلکه مکلف به یافتن و مجازات فرماندهانی بود که جلو قتل عام را نگرفتند. عدم تمایلی که اسرائیل در یافتن و مجازات فالانژیست‌های مقصر در این قتل عام از خود نشان داد - و این نکته بسیار مهمی است - می‌بایستی از جانب هر کشوری که کنوانسیون کشتار جمعی

۱. منظور ماده ۸۶ است که در بند ۲ مقرر می‌دارد: «این امر که جرمی نسبت به کنوانسیون یا پروتکل حاضر از سوی فرد مادونی ارتکاب یافته، مافوق‌های او را اگر آگاه بودند یا اطلاعاتی در اختیار داشتند که اجازه می‌داد نتیجه‌گیری کنند که این فرد چنین جرمی را مرتکب شده یا قصد ارتکاب آن را دارد، در صورتی که تمام اقدامات عملی ممکن را که برای جلوگیری از ارتکاب یا مجازات جرم در اختیارشان بوده به کار نگرفته باشند، از مسئولیت انتظامی یا جزایی، حسب مورد، مبرا نمی‌کند».

۱۹۴۸ را امضا کرده است (که شمار زیادی از کشورها از جمله اسرائیل را شامل می‌شود) اعلام و محکوم می‌شد. در حقیقت، بر طبق ماده ۸ کنوانسیون، هر کشور امضاکننده کنوانسیون می‌تواند از «مراجع صلاحیت‌دار» سازمان ملل متحد درخواست کند تا اقداماتی را که در منشور ملل متحد برای جلوگیری از کشتار جمعی پیش‌بینی شده است اتخاذ نماید. بنابراین، هر کشوری می‌توانست از مجمع عمومی درخواست کند تا وقایع صبرا و شتیلا را مورد بررسی قرار دهد و از اسرائیل بخواهد تا مجرمان واقعی را به مجازات برساند و همچنین فرماندهان نظامی اسرائیلی را که در عدم توقف قتل عام مقصر بودند در یک محکمه جزایی محاکمه و مجازات کند. متأسفانه یک‌بار دیگر ملاحظات سیاسی کوتاه‌بینانه بر ابتدایی‌ترین الزامات عدالت فایق آمد.

۷. «ضرورت‌های» سیاسی در برابر الزامات حقوقی

برای بسیاری، وقایعی که تا اینجا تشریح شد بدون هرگونه شبهه‌ای تأییدکننده این فرضیه قدیمی است که حقوق بین‌الملل چون فاقد بازوی اجرایی است که رعایت فرامینش را تأمین کند ناتوان است (همچنانکه هابز می‌گفت: «میثاق‌های بدون شمشیر فقط کلماتی هستند بدون قدرت لازم برای تأمین امنیت»)^۱ نتیجه‌گیری من غیر از این است. در این مورد، مثل موارد بسیار دیگر، قواعدی که معیارهای قضاوت خیلی روشنی را ارائه می‌داد وجود داشت؛ آیین‌هایی بین‌المللی که می‌توانست این قواعد را دقیقاً قابل‌اعمال کند در اختیار بود. اما اگر حقوق لب فروبست و اگر ظنین ضعیف و مبدلی از آن در تصمیمات سه مرجعی که در مورد قتل عام اظهار نظر کرده‌اند منعکس گردید، فقط به این دلیل بود که ملاحظات سیاسی (به مفهوم ناپسند آن) مانع اعمال قواعد حقوقی شده بود. البته،

1. T. Hobbes: *Leviathan*, Ed. C. B. Macpherson, London, Penguin Books, 1983, P. 223.

برخلاف آنچه در مورد سایر قتل‌عامها پیش آمد، فشار افکار عمومی باعث شد (هرچند محدود) تا مسئولیت بعضی از مجرمان بر ملا شود، اما از همه امکانات حقوق بین‌الملل استفاده نشد؛ به‌ویژه یک فرصت بسیار مهم از دست رفت، فرصتی که اجازه می‌داد یک امر قابل توجه گوشزد شود: قواعد حقوقی بین‌المللی متعددی وجود دارد که به تأیید ارزشهای بشری اختصاص داده شده است؛ این قواعد می‌تواند تأثیر فوق‌العاده‌ای در رفتار میان دولتها نسبت به یکدیگر و نسبت به افراد - البته اگر قصد سیاسی این باشد - داشته باشد.

حقیقت پنهان ماند و صبرا و شتیلا صحنه قتل‌عامهای دیگری شدند. اما این اردوگاههایی که تنها شمار اندکی از افراد در خارج از لبنان از وجودشان مطلع بودند به لیست طویل روستاها و شهرهای ناشناخته‌ای اضافه شده‌اند که از این پس به جهت جنایات وحشتناکی که کل بشریت باید از آن احساس شرم کند برای همه شناخته شده‌اند: یعنی گرنیکا، آشویتز، داخائو، اورادور - سور - گلان، کاتین، هیروشیما، ناکازاکی، سوتو، می‌لای^۱ و...

1. Guernica, Auschwitz, Dachau, Oradour - sur - Glane, Katijn, Hiroshima, Nagasaki, Soweto, My Lai.

۷

قضات پیشتاز در جامعه جهانی

۱. حراستِ سنتی حاکمیت کشورها

عدم واکنش سریع و به موقع و مذاکرات سیاسی طولانی دولت‌ها، به هنگامی که کشورها مرتکب جرایم سنگینی می‌شوند، غالباً قضات داخلی را وادار می‌کند که دخالت کنند و جانشین قوه مجریه شوند. در این‌گونه موارد، قضات معمولاً بنابه تقاضای افرادی که اموالشان را دولت بیگانه ضبط یا منافعشان را دولت مذکور پامال کرده دخالت می‌کنند. بنابراین «دخالت» دادگاههای داخلی برای حراست از منافع اشخاص خصوصی در مواردی است که عمل دولت کند یا چنان تحت تأثیر الزامات مصالح عالیة کشوری است که ممکن است مصالح افراد را به دست فراموشی بسپارد. بدیهی است که قضات خیلی آزادانه‌تر و مؤثرتر از قوه مجریه می‌توانند عمل کنند - دست‌کم در کشورهایی که اصل تفکیک قوا حاکم است - زیرا اقدامات آنها درگیر ملاحظات سیاسی و توازن منافی نیست که معمولاً در راه فعالیت دیپلماتیک سفارتخانه‌ها ایجاد مانع می‌کند. این نیز بدیهی است که این سفارتخانه‌ها عمل قضات

را در زمینه امور بین‌المللی دخالتی غیرمجاز در امور سیاست خارجی تلقی می‌کنند - که آنها به درستی آن را جزو قلمرو اختصاصی خود می‌دانند. این مطلب تولید کشمکش می‌کند که غالباً به ضرر افراد تمام می‌شود.

دولتها، دقیقاً به دلیل اینکه به چشم خوبی به دخالت قضات نمی‌نگرند، از همان ابتدا خواستند جلو آنها را بگیرند، یعنی به محض تولد جامعه جهانی، دو قاعده برای نجات حوزه عملشان ایجاد کردند؛ به عبارت دیگر، برای اینکه نگذارند دادگاههای داخلی کشورها نسبت به رفتار کشورهای خارجی حکم صادر کنند. قضاوت و همین‌طور «محکومیت» احتمالی بدین ترتیب در کف باکفایت سفارتخانه‌های مربوط باقی ماند!

مصونیت کشورها در برابر مراجع قضایی سایر کشورها اولین قاعده است، که به آن مصونیت قضایی می‌گویند: یک کشور را نمی‌توان در برابر محاکم کشور دیگری از بابت اعمالی که به عنوان تشکّل مستقل و حاکم انجام داده است فراخواند. دومین قاعده راجع به «مصونیت نماینده‌ها» است: فردی که به عنوان نماینده کشوری که او شهروند آن است عمل می‌کند، اگر مرتکب اعمالی شود که زبانی عاید کشور دیگری کند، و به سبب آن اعمال در دادگاههای این کشور متهم شود، نمی‌تواند «مقصر» این اعمال شناخته شود، زیرا نه به عنوان فرد خصوصی، بلکه به عنوان نماینده دستگاه دولتی که او به نام آن اقدام می‌کند، مرتکب آن اعمال شده است. او نیز مانند افراد صغیر مسئول نیست. «حساب» پس دادن از بابت اعمال نادرست او تنها به عهده کشوری است که او نماینده آن کشور محسوب می‌شود. باز هم یکبار دیگر مسئله از دست قضات گرفته می‌شود و به ارزیابی محتاطانه و ملاحظه‌کارانه سفارتخانه سپرده می‌شود. چند «دعوای» مشهور قدر مٔیقنی از اجرای این دو قاعده به دست خواهند داد.

در مورد مصونیت قضایی به ذکر دو مورد اکتفا می‌شود که یکی را مجلس اعیان انگلیس^۱ در سال ۱۹۳۸ و دیگری را دادگاههای مختلف ایتالیا در سال ۱۹۶۰ مورد حکم قرار دادند. اولین مورد مربوط به کریستینا (Cristina) یک کشتی تجاری اسپانیایی بود که در بیل بائو به ثبت رسیده بود و وقتی که به کاردیف (Cardif) رسید، بنابه تقاضای کنسول اسپانیا مصادره شد. دولت جمهوری خواه مادرید تصویبنامه‌ای به اجرا گذاشته بود که به موجب آن حق داشت تمام کشتی‌های خصوصی را برای استفاده در عملیات جنگی، برای حمل و نقل تجهیزات ضروری در جنگ با شورشیان فرانکیست، مصادره کند. صاحبان کشتی از قضات انگلیسی تقاضا کردند اعلام دارند که آنها تنها دارندگان مشروع حق مالکیت هستند. دولت اسپانیا به قاعده مصونیت قضایی استناد کرد و در نتیجه مدعی شد که دادگاههای بریتانیا حق تصمیم‌گیری در خصوص موضوع را ندارند. دادگاه بدوی، استیناف و مجلس اعیان جملگی تقاضای مدعیان خصوصی را مردود اعلام کردند. یکی از قضات، به نام لرد رایت، در توجیه قاعده مصونیت قضایی، چنین اظهار نظر کرد:

مصونیت قضایی به مفهوم این است که چیزی از حاکمیت کشور گرفته شده است، زیرا چنین کشوری تا آنجا که ممکن است پیش می‌رود که از صلاحیت دادگاههای خود، حتی در مورد مسائلی که در داخل مرزهایش اتفاق می‌افتد، صرف نظر می‌کند، در حالیکه اعمال چنین صلاحیتی در بادی امر داخل در محدوده حاکمیت ملی است. می‌توان گفت که این قاعده بر پایه این اصل که هیچ کشوری نمی‌تواند کشور مستقل دیگری را به محاکم قضایی خود جلب کند استوار است. پس باید این قاعده کلی را پذیرفت که تصمیمات دادگاه داخلی برضد یک

1. House of Lords

کشور مستقل خارجی نمی‌تواند قابلیت اجرایی پیدا کند و اینکه کوشش برای اجرا عملی غیردوستانه است. می‌توان چنین نتیجه گرفت که قاعده مصونیت قضایی از اصل عمل مقابله به مثل سرچشمه می‌گیرد که هر کشور مستقل در جامعه ملت‌ها بعضی از محدودیت‌ها را نسبت به حاکمیت مطلق خود در عوض قبول محدودیت‌های مشابهی از سوی سایر کشورها پذیرفته است»^۱.

مورد دیگر مربوط به فدریچی (Federici) است که در فواصل سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۸ در دادگاههای مختلف ایتالیا مورد رسیدگی قرار گرفت و تا به دیوان کشور هم کشیده شد. جیاکومو فدریچی صاحب اموال زیادی در چین بود؛ در سال ۱۹۴۳، وقتی سربازان ژاپنی شانگهای را اشغال کردند، پول و کالاهای فدریچی را به میزان ۶۳۸۰۰۰ دلار آمریکا ضبط کردند. در سال ۱۹۴۷، دفتر رابط ژاپن با کمیسیون تصفیة اموال متعلق به متفقین سندی به فدریچی می‌دهد که در آن گواهی شده است که دولت ژاپن خود را مسئول ضبط اموال او می‌داند. سالهای سال فدریچی کوشش کرد که شاید از پس تشریفات ژاپنی برآید و مقامات این کشور را وادار به پرداخت خساراتی که مستحق دریافت آن بود نماید. اما موفقیتی در این راه به دست نمی‌آورد. بدین خاطر بود که او در سال ۱۹۵۹ به دادگاه ژم رجوع و درخواست می‌کند که کشور ژاپن را به جبران خسارت وارده به او محکوم نماید. نماینده کشور ژاپن در دادگاه حاضر نشد، و دادرسی غیاباً صورت گرفت. در ۸ ژوئیه ۱۹۶۳، دادگاه رم کشور ژاپن را به پرداخت خسارات مورد درخواست فدریچی محکوم کرد، و متذکر شد که

1. Hous of Lord (1938), Ac 485, *Anual digest and Reports of Public International Law Cases, 1938 - 1940*, London Butter Worth, 1942, P. 250ff.

کشور ژاپن، وقتی در سال ۱۹۴۷ حق دریافت خسارت را قبول کرده، «دین را پذیرفته» است که این کار یک عمل اختصاصی حقوق خصوصی است، و بنابراین به عنوان یک فرد خصوصی رفتار کرده است؛ به همین جهت دیگر نمی‌تواند از مصونیت قضایی بهره‌مند شود. رأی دادگاه اعتبار امر مختوم را پیدا می‌کند و فدریچی آیین‌های اجرایی گوناگونی را برای توقیف اموال ژاپن در ایتالیا تعقیب می‌کند. در این مرحله است که قوه مجریه دست به کار می‌شود. استاندار میلان از دیوان کشور درخواست اظهار نظر می‌کند که اعلام دارد دادگاههای ایتالیا، به علت اینکه ژاپن به عنوان یک کشور مستقل از مصونیت قضایی برخوردار است، نمی‌توانند تصمیمی در ماهیت نسبت به کشور مذکور اتخاذ کنند. همزمان وزیر امور خارجه ایتالیا به رأی دادگاه که در تاریخ ۱۹۶۳ صادر شده بود اعتراض می‌کند: طبق نظر وزارت امور خارجه، دادگاههای ایتالیا صلاحیت قضاوت را درباره کشورهای خارجی ندارند و تنها مقامات دولتی «حق مستقل و انحصاری» را در این ورطه دارند تا مسئله را در صحنه بین‌المللی از طریق مجاری دیپلماتیک حل و فصل نمایند. قوه مجریه دیر وارد عرصه کارزار شد، اما آنچه را که می‌خواست به دست آورد. دیوان کشور و دادگاه رُم با توافق مشترک نظر دادند که قضات ایتالیایی نمی‌توانستند ژاپن را محکوم کنند: ژاپن وقتی که اموال فدریچی را ضبط کرده بود به عنوان یک کشور مستقل عمل کرده بود. دادگاه رُم علاوه بر آن، متذکر شد:

روابطی که از اعمال حاکمیت اعمال شده از سوی کشورها در اجرای حاکمیت آنها به وجود می‌آیند (و به اقوی دلیل اعمال مرتبط به فعالیت نیروهای نظامی در جریان عملیات جنگی) تنها میان کشورها به عنوان تابعان حقوق بین‌الملل برقرار می‌شوند، حتی اگر این روابط مربوط به خساراتی باشند که به شهروندان و نه به کشور وارد شده باشند.

در نتیجه، طبق نظر دادگاه، اگر فرد ذی‌نفع برای مسئله مورد بحث به قضاوت رجوع کند، نه تنها به قلمرو وزارت امور خارجه حمله می‌کند، زیرا می‌خواهد خودش را جانشین کشور سازد، بلکه به سایر شهروندانی هم که خواسته‌های مشابهی دارند لطمه می‌زند، به دلیل آنکه از لحاظ دیپلماتیک اقدام دولت را در جهت احقاق حق هموطنان خود به مخاطره می‌اندازد. فدریچی در همهٔ جبهه‌ها می‌بازد، اما، از وزارت امور خارجه، آنچه را دادگاه ژم در سال ۱۹۶۳ به او اختصاص داده بود دریافت می‌کند. این کار در پرتو قرارداد منعقد میان ژاپن و ایتالیا و قانون مصوب سال ۱۹۷۵ ایتالیا صورت می‌گیرد. این قانون با ماده‌ای بسیار عجیب به قرارداد منعقد جنبهٔ اجرایی می‌دهد: با عباراتی کلی دایر بر اینکه به ایتالیایی‌هایی که - در حالیکه کاملاً واضح بود که فقط یک ایتالیایی بیشتر وجود ندارد، و آن هم فدریچی است - به موجب حکمی پرداخت مابه‌ازا و خسارت دیرکرد تعلق گرفته و این حکم جنبهٔ اجرایی پیدا کرده است، هرچند از سوی شخص ثالث به دفعات مورد اعتراض واقع شده است، مابه‌ازا و خسارت دیرکرد پرداخت خواهد شد. بدین ترتیب، این مادهٔ قانونی، به نحوی نه‌چندان درخشان، به یک قضیهٔ قضایی و دیپلماتیکی که سالها طول کشید پایان می‌دهد.

درخصوص «مصونیت نماینده‌ها» مشهورترین «قضیه» به قرن نوزدهم برمی‌گردد (قضیهٔ مک لیود McLeod). در دورانی که کانادا هنوز مستعمرهٔ بریتانیا بود، شورش برضد انگلیسی‌ها برپا می‌شود. دوستان امریکایی شورشیان، با استفاده از یک کشتی به نام کارولین، برای حمل اسلحه، مهمات و «داوطلب»، از نیآگارا که مرز میان کانادا و ایالات متحد بود عبور می‌کردند و به شورشیان کمک می‌کردند. این امر به مذاق انگلیسی‌ها خوش نیامد و به همین جهت، در سال ۱۸۳۰، یک واحد نظامی به فرماندهی سروان مک لیود را برای نابود کردن کشتی کارولین، که در بندر امریکایی فورت شوستر لنگر انداخته بود، اعزام کردند.

سربازان اعزامی مأموریتشان را به نحو احسن انجام دادند: شب هنگام کشتی را به آتش کشیدند و سپس آن را به طرف آبشار معروف هل دادند و سرنگون ساختند. چند نفر از شهروندان امریکایی در جریان حمله انگلیسی‌ها به هلاکت رسیدند. سه سال بعد مک لیود به نیویورک رفت، اما بلافاصله به اتهام کشتن شهروندان امریکایی با همدستی دیگران بازداشت شد. مک لیود در دادگاه نیویورک اعلام کرد که بنا به دستور دولت بریتانیا اقدام کرده است، و دولت مذکور هم یادداشت دیپلماتیکی به وزارت امور خارجه آمریکا ارسال و نسبت به محاکمه اعتراض و اعلام کرد که مک لیود به علت مأموریت رسمی خود که در موقع فرماندهی حمله به کارولین انجام می‌داده، نبایستی محاکمه شود. دادرسی در سایه بعضی حيله‌های آیین رسیدگی به نفع مک لیود تمام شد. این حيله‌های قضایی را مقامات زلاندنو برای پایان دادن به بازداشت مأموران مخفی فرانسوی به کار نگرفتند که - در مأموریت رسمی - در از بین بردن کشتی «رین بو وُریر» Rainbow Warrior و در قتل (ناخواسته) یک شهروند هلندی در اوکلند Auckland شرکت داشتند. مأموران فرانسوی محاکمه و محکوم شدند زیرا - همچنانکه به نظر می‌رسد - دولت فرانسه به اصول مصونیت قضایی و مصونیت نماینده‌ها در برابر دادگاههای زلاندنو استناد نکرده بود (با وجود اینکه آقای لوران فایوس، نخست‌وزیر فرانسه، در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۵ پذیرفته بود که دو فرانسوی کشتی «رین بو وُریر» را به دستور دولت فرانسه غرق کرده بودند). در هر صورت مسئله «مصونیت نماینده‌ها» مطرح شده بود و از آن تاریخ به بعد کسی به آن اعتراضی نکرده است (به جز در مورد - خوشبختانه - جنایات بین‌المللی، یعنی جنایات جنگی و جنایات برضد صلح یا بشریت، که به علت ارتکاب آنها نه تنها کشوری مسئول است که فرد به نام آن اقدام کرده است بلکه خود فرد نیز شخصاً مسئول است).

این «چارچوب حقوقی» برای قضاتی است که می‌خواهند در «امور

داخلی» کشور بیگانه‌ای دخالت کنند. روشن است که اقتدار این دو قاعده متکی بر مهم‌ترین انگیزه‌ای است که موجب رعایت قواعد حقوقی بین‌المللی می‌شود: عمل متقابل. دقیقاً ترس از «عمل مقابله به مثل» است که دادگاهها را وادار می‌کند - یا، اگر دادگاهها سعی کنند از ارزشهای دیگری دفاع کنند، وزارت امور خارجه کشورها را (همان طوری که در مورد فدریچی دیدیم) - که جلو هرگونه اقدامی را که ممکن است به حاکمیت کشورهای بیگانه لطمه بزند بگیرند.

اما قضاات، با وجود سدّ سدیدي که ضرورت‌های بین‌المللی بر سر راهشان برپا می‌دارد، با کم‌وبیش موفقیت‌هایی سعی می‌کنند از ارزشهای اخلاقی گوناگون و مهمتر از «اصل مقدس» حاکمیت دفاع کنند. در این مقاله کوتاه سعی می‌کنم توجه خواننده را به کوششهای درخور تحسین تعدادی از قضاات جلب کنم که با شجاعت و قوه ابتکاری که ارزش آن از شجاعت کمتر نیست از راههای صاف و هموار نرفتند تا الزاماتی به جز الزامات «حاکمان» را مقدم بدانند.

۲. بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی: قضیه شیمودا

اولین حکمی که به‌نظرم اهمیت دارد به آن اشاره شود حکمی است که دادگاه بدوی توکیو در سال ۱۹۶۰ صادر کرده است. پنج نفری که از چنگال مرگ در بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی جان به‌در برده بودند (اولین آنها نامش شیمودا بود) دعوایی حقوقی در دادگاه توکیو طرح کردند و از بابت زبانی که به آنها وارد شده بود و همچنین به دلیل کشته‌شدن افراد خانواده‌شان در جریان بمباران اتمی تقاضای خسارت کردند. البته، آنها می‌دانستند که برای دریافت خسارت در یک قضیه بین‌المللی (بمباران هیروشیما و ناکازاکی) باید به دادگاههای امریکا رجوع کنند: در صلاحیت این دادگاهها بود که اعلام دارند آیا رئیس‌جمهور ترومن با دستور بمباران هیروشیما و ناکازاکی حقوق بین‌الملل را نقض

کرده و به پنج خواهان ضرر و زیان و سایر قربانیان اتمی زیان بی حسابی وارد کرده بود یا نه. اما آنها این مطلب را نیز به خوبی می دانستند که در ایالات متحد قضات از آنچه به آن «دکترین مصونیت قوه مجریه» می نامند پیروی می کنند: دستگاه قضایی نمی تواند در مورد اقدامات فائقه دولت، مثل تصمیم به بمباران اتمی، قضاوت کند. شیمودا و دوستانش دعوا را برضد ژاپن طرح کردند: نه برای متهم کردن این دولت، به ضرر و زیان وارده ای که آنها از بابت آن تقاضای خسارت می کردند، بلکه به سبب معاهده ای که دولت ژاپن در سال ۱۹۵۱ با ایالات متحد منعقد کرده بود و در آن از تمام خواسته های خود و همین طور از کلیه خواسته های اتباع خود از ایالات متحد صرف نظر کرده بود. شیمودا و دوستانش این طور استدلال می کردند که با این صرف نظر کردن، دولت ژاپن قانون اساسی ژاپن را که حق های مالی را تضمین و از جمله انصراف از دریافت خسارت از بابت جرم را منع می کند زیر پا گذاشته است. به طوری که می بینیم، دادگاه توکیو می بایستی نسبت به مسئله بسیار پیچیده ای که از اختلاط وضعیت های حقوقی داخلی و بین المللی ایجاد شده بود اظهار نظر کند.

خسارت مورد تقاضای خواهان ها نسبتاً زیاد نبود: آنچه واقعاً مورد درخواست آنها بود مبلغی پول نبود، بلکه وادار کردن دادگاه به صدور حکمی مبنی بر نامشروع بودن بمباران دو شهر ژاپنی بود. به عبارت دیگر آنها در پی نتیجه ای بیشتر روانی و سیاسی بودند: محکومیت قضایی، و در نتیجه اخلاقی بمباران اتمی از سوی یک قاضی ژاپنی - مخصوصاً در دورانی که قوه مجریه این کشور، با تغییر رویه خود، به اردوگاه امریکا پیوسته بود و اعلام می کرد که ایالات متحد با بمباران دو شهر ژاپنی قواعد جامعه جهانی را زیر پا نگذاشته است.

بنابراین دادگاه توکیو - که در برابر آن دولت ژاپن، به عنوان خواننده، موضعی کاملاً خلاف موضع خواهانها در پیش گرفته بود - می بایستی هم نسبت به مسئله مربوط به حقوق بین الملل و هم نسبت به مسائل مختلف

حقوق داخلی اظهار نظر کند. اولی بی‌تردید به صورت یک مسئله «اناطه» مطرح بود، بدین معنا که کلید حلّ کلّ قضیه در گرو حل آن بود: آشکار است که اگر تصمیم گرفته می‌شد که ایالات متحد در ۶ و ۹ اوت حقوق بین‌الملل را نقض نکرده است، تمام استخوان‌بندی استدلال حقوقی خواهانها فرومی‌پاشید. اما برعکس اگر احراز می‌شد که ایالات متحد قاعدهٔ جامعهٔ بین‌المللی را نقض کرده است، نتیجه گرفته می‌شد که بمباران اتمی در حقوق ژاپن کشتار عام محسوب می‌شود که نظام بین‌المللی آن را عملی مشروع به حساب نمی‌آورد؛ بنابراین، این بمباران، به عنوان یک جنایت حقوق داخلی، عاملان آن را از لحاظ مدنی لزوماً مسئول می‌کرد. در اینجا یک مسئلهٔ حقوق ژاپن مطرح می‌شود: آیا دولت ژاپن هم به دلیل اینکه به نحوی غیرقانونی از خواسته‌های اتباعش صرف‌نظر کرده بود از لحاظ مدنی مسئول بود؟

می‌خواهم خاطر نشان کنم که، از لحاظ عملی، دادگاه توکیو می‌توانست، با طرح این سؤال برای خود که چه راه‌حلی برای مسئلهٔ اساسی حقوق ژاپن باید ارائه دهد، از طرح مسئلهٔ حقوق بین‌الملل اجتناب کند: اگر راه‌حل دادگاه این بود، حتی با قبول جنبهٔ نامشروع بودن بمباران اتمی از لحاظ بین‌المللی، که دولت ژاپن وقتی که از خواسته‌های اتباعش به موجب معاهدهٔ صلح منعقد با ایالات متحد صرف‌نظر کرده قانون اساسی ژاپن را نقض نکرده است، مسئلهٔ حقوق بین‌الملل خود به خود ساقط می‌شد. در واقع دادگاه اعلام نمود که معاهدهٔ خلاف قانون اساسی نبوده است، زیرا ژاپن از «خواسته‌هایی» صرف‌نظر کرده بود که شهروندان ژاپنی در چارچوب حقوق ژاپن نمی‌توانستند آنها را مطرح سازند؛ دادگاه در ادامهٔ استدلال خود متذکر شده بود که حق دریافت خسارات از بابت ضرر و زیان وارده به علت کاربرد بمب اتمی حقی است که فقط در چارچوب روابط میان کشورها قابل طرح می‌تواند باشد. این حقی بود که تنها دولت ژاپن می‌توانست در برابر دولت امریکا

مطرح سازد. زیرا، در نظام حقوقی ژاپن چنین حق مطالبه خسارتی (به افراد) به رسمیت شناخته نشده بود: این بدان خاطر بود که ژاپن از قاعده مصونیت قضایی کشورهای خارجی پیروی می‌کرد و در نتیجه امکان نداشت که ایالات متحد، به علت دعوی شیمودا و دیگران برای پرداخت زیان حاصله از کاربرد بمب اتمی، به محاکم ژاپن فراخوانده شود. بنابراین وقتی که ژاپن از «خواسته‌های» شهروندان خود صرف‌نظر نمود، نمی‌توانست از «حق‌های» شیمودا و سایر خواهان‌ها صرف‌نظر کند، به این دلیل ساده که چنین حق‌هایی وجود نداشت.

دادگاه دعوی شیمودا و دوستانش را مردود اعلام کرد، اما می‌توانست بر مبنای استدلالی که در بالا تشریح شد دعوی آنها را رد کند. دادگاه، برعکس، به تفصیل در مورد جنبه بین‌المللی انداختن بمب اتمی (آیا این کار قانونی بود؟) به استدلال پرداخت (شایستگی اصلی آن در همین جاست) و بخش اصلی حکم آن به بررسی این موضوع اختصاص داده شد. در این مورد، دادگاه از مبانی تز خواهان‌ها استفاده کرد و اعلام داشت که، بعد از بررسی موشکافانه و دقیق قواعد حقوق بین‌الملل و مهمترین وقایع، به این نتیجه رسیده است که ایالات متحد خلاف حقوق بین‌الملل رفتار کرده است؛ زیرا ممنوعیت بمباران بدون تبعیض «شهرهای بی‌دفاع» و همین‌طور اصلی که استعمال سلاح‌هایی را که دردهای بیهوده ایجاد می‌کند منع می‌نماید زیر پا گذاشته است. حتی اگر بعضی از استدلال‌ات دادگاه درخور انتقاد باشد، این واقعیت را که تنها حکمی است که اعلام نموده بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی خلاف اصول بنیادین نظام حقوقی بین‌المللی است نباید از نظر دور داشت.

بی‌فایده نیست اگر یادآوری شود که دادگاه با اخذ چنین تصمیمی به خوبی می‌دانست که خواهان‌ها را از هرگونه دریافت خسارت مالی محروم می‌کند. دادگاه، پس از متذکر شدن این مطلب که حقوق ژاپن در زمینه خدمات درمانی برای قربانیان بمباران اتمی امکانات کافی فراهم

نمی‌آورد، چنین نتیجه می‌گیرد:

کشور خوانده (ژاپن) به علت جنگی که خود و به مسئولیت خود آغاز کرد باعث مرگ شهروندان بی‌شماری شد، یا خسارات گوناگونی به آنها وارد کرد، یا آنها را ناگزیر ساخت زندگی پرخطر و متزلزلی را بگذرانند. سنگینی خسارات به حدی بود که حتی با بلایای طبیعی هم قابل قیاس نیست. نیازی نیست تأکید شود که، طبق برداشت ما، دولت ژاپن باید اقدامات لازم را جهت پرداخت خسارات متناسب انجام دهد. اما این امر در محدوده وظایف این دادگاه نیست، بلکه به عهده پارلمان و قوه مجریه است. از این راه باید اقداماتی متناسب نه تنها به نفع خواهانهای این پرونده بلکه به نفع کلیه کسانی که از بمباران اتمی زیان دیده‌اند صورت گیرد: در واقع علت وجودی قوه قضائیه و قوه مجریه نیز در همین است. به طور قطع نمی‌توان گفت که اقدامات مورد اشاره از لحاظ مالی برای ژاپن، کشوری که بعد از جنگ از پیشرفت اقتصادی فوق‌العاده بالایی بهره‌مند شده است، غیرممکن است. در هر صورت، نمی‌توانیم دعوی مطرح شده از سوی شیمودا و سایر خواهان‌ها را بی‌شماتت کردن فقر سیاسی (ژاپن) در نظر آوریم.

کلماتی بسیار سخت، برای پایان حکمی چنین نیکو؛ قضات - ضمن اینکه ناگزیر در برابر ضرورت‌های سنت، یعنی در برابر مصونیت قضایی کشورهای بیگانه، سر فرود آوردند - استقلال خود را نه تنها نسبت به سمت‌گیری دولت بلکه آگاهی کامل خود را از نقشی که دارند نشان دادند: موضع‌گیری قاطع در جایی که رفتار محتاطانه و سازشکارانه مردان سیاسی دولت را به سکوت وامی‌دارد.

۳. شکنجه در پاراگوئه: قضیه فیلارتیگا *filartiga*

رای دیگری که درخور توجه بسیار است مربوط به شکنجه و قتل یک جوان اهل پاراگوئه به دست یکی از مأموران پلیس امنیتی این کشور است: قضیه مشهور فیلارتیگا.

پاراگوئه کشور کوچک (سه میلیون نفر جمعیت) و بسیار فقیری است که از سی سال به این طرف در چنگال دیکتاتور خون‌آشامی به نام استرواسنر Stroessner دست‌وپا می‌زند که مردم آن را در ترس و وحشت و عقب‌افتادگی اقتصادی و فرهنگی بی‌حسابی نگه داشته است. به همین جهت ابتدایی بودن خدمات درمانی در چنین کشوری تعجب‌آور نمی‌تواند باشد، و از همین خدمات مختصر هم محروم‌ترین طبقات آن محروم هستند. در سال ۱۹۶۰، دکتر فیلارتیگا تصمیم گرفت بیمارستانی برای روستاییان منطقه فوق‌العاده فقیری در اطراف شهر ایبکویی *ybycui* در ۱۳۰ کیلومتری آسونسیون تأسیس کند و نام آن را «کلینیک امید» بگذارد. درمان بیماران در این بیمارستان به رایگان یا تقریباً رایگان صورت می‌گرفت. دیری نگذشت که بیمارستان موفق شد برای ۳۲۰۰۰ تا ۳۷۰۰۰ نفر از فقیرترین مردم پاراگوئه خدمات درمانی رایگان را تأمین کند. دکتر فیلارتیگا تصمیم گرفت که از سه دختر و پسر هفده‌ساله‌اش به نام خولیتو *Joelito* که وقتی در مدرسه نبود کار راننده بیمارستان را انجام می‌داد در گردش کار بیمارستان کمک بگیرد. هزینه نگه‌داری بیمارستان فوق‌العاده زیاد بود و کمی از آن را خود بیماران تأمین می‌کردند (که معمولاً جنسی بود، مثل جمع‌آوری هیزم از جنگل، دادن سبزیجات و حبوبات، مرغ و خروس و کمک‌های جنسی مشابه آنها)؛ اما پول مورد نیاز بیشتر از فروش تابلوهای نقاشی تأمین می‌شد که خود دکتر که هنرمند بااستعدادی بود آنها را می‌کشید و موفق می‌شد آنها را در مکزیک و مخصوصاً آمریکا به فروش برساند. آشکار است که چنین اقدام بشر دوستانه‌ای برای محروم‌ترین قشر اجتماع، در کشوری مثل پاراگوئه،

نمی‌توانست سوءظن مقامات دولتی را برنینگیزد. دکتر فیلارتیگا اگر روستاییان را برای کسب پول معالجه نمی‌کرد، پس حتماً یک انقلابی بود. سوءظن دولت، وقتی فهمید که دکتر فیلارتیگا غالباً برای دیدن مادرش به شهر کوچک سرحدی پوساداس در آرژانتین می‌رود، باز هم بیشتر شد. وقتی که دسته‌ای از چریکهای پاراگوئه که قبلاً در آرژانتین سازمان یافته بود از همین شهر پوساداس به پاراگوئه نفوذ کرد، برای مقامات دولتی بسیار آسان بود نتیجه‌گیری کنند که دکتر فیلارتیگا مخفیانه با چریکها در ارتباط است. در سال ۱۹۷۶، با استفاده از نبودن فیلارتیگا در آسونسیون (دکتر در آن وقت در بیمارستان ایکویی بود)، آمریکو پنا ایرالا *Americo Pena-Irala*، افسر پلیس امنیتی پاراگوئه، همراه چند پلیس دیگر وارد خانه دکتر فیلارتیگا می‌شوند و پس از بازرسی خولیتو پسر هفده‌ساله دکتر را به اداره پلیس می‌برند و برای کسب اطلاعات درخصوص به‌اصطلاح فعالیت‌های ضددولتی پدرش از او بازجویی می‌کنند و او را شکنجه می‌دهند. طبیعی است که خولیتو چیزی برای گفتن نداشت (بازجویی و شکنجه تماماً روی نوار ضبط شد)، و بعد از چند ساعت بر اثر شکنجه ناشی از شوک الکتریکی و به‌دلیل از کارافتادن قلب می‌میرد. پنا ایرالا و زیردستهایش به فکر تنظیم نقشه‌ای می‌افتند تا مرگ را ناشی از یک جنایت عشقی جلوه دهند (مرد جوان گویا به دست شوهری که او را با زنش در رختخواب غافلگیر کرده بود به قتل رسیده بود)، اما این کوشش مذبحانه نقش بر آب شد. پدر شهید موفق شد جسد پسرش را از پلیس پس بگیرد و قبل از دفن بدن شکنجه‌شده او را به همه نشان بدهد؛ و همین‌طور هزاران هزار عکس از بدن رنج‌دیده پسرش را به پاراگوئه و سراسر جهان ارسال دارد. وکیلی که دکتر فیلارتیگا برای تعقیب شکایت در پاراگوئه گرفت توقیف و از کانون وکلای پاراگوئه اخراج گردید؛ دادگاهی در پاراگوئه شکایت دکتر فیلارتیگا را بی‌اساس اعلام کرد. قضیه فیلارتیگا سروصدای زیادی بلند کرد. یک روستایی در میان جمع به دکتر

گفت: «دکتر، شما نمی‌توانید بلایی را که به سرتان آورده‌اند درک کنید، برای اینکه فرصت لازم را نداشتید. اگر پسر شما را کشتند، به این دلیل نیست که پسر شماست بلکه به این خاطر است که پسر کسی است که به ما کمک می‌کرد، یعنی به مردم بیچاره و محروم کمک می‌کرد. آنها نمی‌خواستند این ضربه را تنها به شما وارد کنند، بلکه غرض اصلی‌شان ما بودیم، ما مردم فلک‌زده». این قتل بازتاب وسیعی در امریکا یافت. در سال ۱۹۷۷، در اثر فشار امریکایی‌ها، استرواسنر ناگزیر شد پنا ایرالا را از کار «اخراج» کند. این فرد در سال ۱۹۷۸ به امریکا رفت، و با اینکه با یک ویزای سه‌ماهه وارد امریکا شده بود، محل اقامت دائمی در بروکلین انتخاب کرد و رسماً مقیم امریکا شد. در بروکلین عده‌ای او را شناختند و موضوع را به دالی Dolly دختر دکتر فیلارتیگا اطلاع دادند (که در آن فاصله به امریکا پناهنده شده بود و به‌عنوان پناهنده سیاسی در آنجا زندگی می‌کرد). دالی و پدرش تصمیم گرفتند دعوی در دادگاه نیویورک برای دریافت خسارت از پنا ایرالا به جهت قتل خولیتو طرح کنند. پنا ایرالا به شکایت اداره مهاجرت به اتهام تخلف از مقررات اقامت بازداشت شد (او بیشتر از مدت سه‌ماهه‌ای که روادیدش اعتبار داشت در امریکا مانده بود). پنا ایرالا درخواست صدور دستور اخراج را نمود که با تقاضای او موافقت شد. خوشبختانه یک قاضی دادگاه بدوی دستوراخراج را به حالت تعلیق درآورد، و بدین ترتیب بود که دادرسی علیه متهم به جریان افتاد.

دادرسی در سال ۱۹۷۸ آغاز شد و پس از طی مراحل مختلف به پیروزی خانواده فیلارتیگا در سال ۱۹۸۳ منتهی شد. بدبختانه، در این فاصله قرار تعلیق دستور اخراج را دادگاههای امریکا فسخ کردند و این امر به پنا ایرالا اجازه داد که خاک امریکا را ترک کند. آخرین تصمیم مورخ ۱۳ مه ۱۹۸۳، که به موجب آن پنا ایرالا به پرداخت ۲۰۰۰۰۰ دلار به پدر خولیتو و ۱۷۵۰۰۰ دلار به خواهرش محکوم شد، نتیجه‌ای عملی دربر نداشت، زیرا این فرد دیگر در جایی مطمئن یعنی در پاراگوئه سکنی گزیده بود.

یک بار دیگر، آنچه مهم است این است که قضات مأمور رسیدگی نه تنها به مسئله شکنجه مستقیماً روبرو شدند بلکه آن را درست منفور و محکوم اعلام کردند. سابقه‌ای بسیار باارزش بدین کیفیت ایجاد شد.

مسئله‌ای که وکلای دکتر فیلاتیگا و قضات نیویورکی می‌بایستی با آن برخورد کنند مسئله ساده‌ای نبود. به‌طور کلی، قضات یک کشور در مورد جرایمی که (یا نتایج آن) در خارج، توسط خارجی‌ان و علیه خارجی‌ان ارتکاب یافته اظهار نظر نمی‌کنند. در موضوع مورد بحث ما، یک پاراگوئه‌ای یک پاراگوئه‌ای دیگر را در خاک پاراگوئه شکنجه داده و کشته بود. بنابراین هیچ‌گونه «ارتباط»ی میان این جنایت و ایالات متحد امریکا وجود نداشت. عموماً باید نوعی «ارتباط» میان جنایت و کشوری که می‌خواهند در آنجا طرح دعوا کنند وجود داشته باشد: قربانی یا متهم باید ساکن کشور مورد بحث باشند یا جنایت در خاک آن اتفاق افتاده باشد. در قضیه فیلاتیگا تمام این سه شرط وجود نداشت. وکلای دکتر فیلاتیگا یک قانون دادرسی قدیمی مربوط به سال ۱۷۸۹ را پیدا کردند که در آن آمده بود «دادگاه‌های بخش صلاحیت رسیدگی به هرگونه دعوای مطروحه از سوی خارجی‌ها را دارند، به شرط اینکه عمل نامشروع ارتكابی نقض مقررات حقوق بین‌الملل یا مواد معاهده‌ای باشد که توسط ایالات متحد منعقد شده است». بنابراین، در قضیه مورد بحث می‌بایستی ثابت می‌شد که مسئولیت مدنی پنا ایرلا از تجاوزی به حقوق بین‌الملل ناشی شده است. چون ایالات متحد هیچ‌گونه معاهده‌ای را در زمینه شکنجه امضا نکرده بود، می‌بایستی ثابت می‌شد که شکنجه به موجب قواعد عرفی حقوق بین‌الملل منع شده است. خانواده فیلاتیگا در دادگاه بدوی نیویورک نتوانستند حکمی به نفع خود بگیرند، اما تقاضای پژوهشی آنها در دادگاه استیناف، به علت یادداشت مشترکی که وزارت امور خارجه و وزارت دادگستری به عنوان «دوست دادگاه»^۱ (کارتر در آن

1. Amicus Curiae

موقع رئیس‌جمهور بود) ارسال کرده بودند، قرین موفقیت شد. این یادداشت بسیار مهم کفه ترازو را به نفع خانواده فیلاتیگا پایین آورد، دادگاه استیناف با قبول تقاضای پژوهشی آنها حکم را نقض کرد و پرونده را برای رسیدگی مجدد به دادگاه بدوی عودت داد، و دادگاه مذکور به طوری که قبلاً گفته شد در سال ۱۹۸۳ پنا ایرالا را محکوم نمود.

بنابراین، دو وزارتخانه آمریکایی و همین‌طور دادگاه استیناف نتیجه‌گیری کردند که شکنجه مسئله‌ای است که به قاعده‌ای از حقوق بین‌الملل عمومی ارتباط پیدا می‌کند که این قاعده شکنجه را در تمام صور آن منع کرده است. عده‌ای از حقوقدانها هنوز هم نسبت به وجود چنین قاعده‌ای تردید دارند و به همین جهت تأکید می‌کنند که هنوز کشورهای زیادی با اینکه انکار می‌کنند از شکنجه دادن افراد دست برداشته‌اند. به نظر آنها در چنین وضعی صحبت از ممنوعیت بین‌المللی غیرمنطقی است. برعکس، دو وزارتخانه یادشده در بالا و دادگاه استیناف به نحوی قاطع مدافع وجود چنین قاعده‌ای بودند و استدلال آنها محکم، منسجم و کاملاً قانع‌کننده است. زین پس بسیار دشوار است انکار شود که کشورها از لحاظ حقوقی ناگزیر هستند که شکنجه ندهند، حتی اگر معاهدات مربوط به شکنجه را تصویب نکرده باشند.

تصمیم دادگاه استیناف نیویورک از جهت دیگری هم درخور اهمیت است. پنا ایرالا، وقتی که خولیتو را توقیف کرد، شکنجه داد و در زیر شکنجه کشت، به عنوان یک شخص خصوصی عمل نکرده بود، بلکه به عنوان «ارگان رسمی دولتی» اقدام کرده بود. بنابراین مسئله «مصونیت ارگان‌ها» هم مطرح بود. در حقیقت پنا ایرالا در برابر دادگاه استیناف اعلام نمود که «اگر عمل مورد اعتراض به منزله یک عمل دولت پاراگوئه فرض شود، قاضی به علت دکترین اعمال حاکمیت صلاحیت اظهارنظر در این خصوص را ندارد». در واقع، از سال ۱۸۰۰ به این طرف، قضات ایالات متحد از «دکترین» مورد استناد پنا ایرالا پیروی می‌کردند، و طبق آن - با

استفاده از جملاتی که دادگاه عالی ایالات متحد در رأی مشهور (در قضیه اندرهیل علیه هرناندز) به کار برده است:

یک کشور مستقل ناگزیر است استقلال کشور مستقل دیگری را به رسمیت بشناسد، و دادگاه‌های یک کشور نمی‌توانند نسبت به اعمال دولت دیگری که در خاک خود آن کشور صورت گرفته رسیدگی و اظهار نظر کنند... مصونیت قضایی افراد در برابر دادگاه‌های خارجی از بابت اعمالی که در خاک کشور خود در اجرای حاکمیت دولت انجام می‌دهند، یا نسبت به اقداماتی که به‌عنوان کارکنان رسمی یا فرماندهان نظامی صورت می‌دهند باید الزاماً شامل ارگانهای دولتی که وظایف عالی را به‌عهده دارند بشود.^۱

از این «دکترین» (همچنانکه آشکار است در بخشی با مصونیت قضایی کشورها ارتباط پیدا می‌کند و بخشی از قاعدهٔ مربوط به «مصونیت ارگانها» را که من در ابتدای این مقاله به آن اشاره کردم دربر می‌گیرد) تعهد دیگر مربوط به محترم شمردن «مصونیت افراد-ارگانها»ی کشورهای خارجی مشتق می‌شود. پنا ایرالا دقیقاً تقاضا می‌کرد که این «مصونیت» محترم شمرده شود؛ اما دادگاه استیناف این استدلال را، البته باید اعتراف کرد به‌نحوی بسیار مجمل، مردود اعلام کرد.

دادگاه استیناف، در ابتدا، متذکر شد که اعتراض در دادگاه بدوی عنوان نشده و به همین جهت نمی‌تواند در مرحله استینافی مطرح گردد؛ سپس به‌طور ضمنی اعلام نمود:

تردید داریم عملی که از سوی ارگانی دولتی در نقض قانون اساسی و قوانین جمهوری پاراگونه صورت گرفته و به هیچ‌وجه به تأیید دولت این کشور نرسیده بتواند به‌عنوان «عمل

1. 168 US 250, 18 Supreme Court 83.

حاکمیت» (act of State) به حساب آید [...] با وجود این، صرف نظر کردن رسمی دولت پاراگوئه از کاربرد شکنجه به عنوان ابزار قانونی سیاسی کشور، عمل زیان‌رسان را از خصوصیت ناقض حقوق بین‌الملل بودن آن، اگر این عمل زیر پوشش حاکمیت دولت صورت گرفته باشد، مبرا نمی‌کند.^۱

این دو اشاره مبهم و متناقض هستند. از یک سو دادگاه استیناف اعلام می‌دارد که پنا ایرالا وقتی که مرتکب جنایت شد به عنوان ارگان کشوری اقدام نکرده است؛ از طرف دیگر می‌گوید که، در هر صورت، جنایت حقوق بین‌الملل را نقض کرده است (و در نتیجه باید به کشور نسبت داده شود).

احتمال دارد که دادگاه، در عین بیان نظرش، به نحوی نه‌چندان ماهرانه، متوجه راه‌حل درست شده باشد. این راه‌حل عبارت از تأیید این واقعیت است که، مثل کشتار عام و تمام اعمال خلاف بشری، شکنجه، حتی اگر به دست ارگان یک کشور صورت گرفته باشد، کشور مذکور را از مسئولیت مبرا نمی‌دارد. به عبارت دیگر، شکنجه باید مشابه جنایت برضد بشریت به‌شمار رود، با این پی‌آمد که حقوق بین‌الملل هیچ‌گونه معافیتی برای کسانی که آن را اعمال می‌کنند قائل نمی‌شود.

دادگاه استیناف از جهت سومی هم موضع بسیار جالبی گرفته است: تفسیر قاعده آیین دادرسی سال ۱۷۸۹ امریکا که به موجب آن دادگاه صلاحیت خود را به رسیدگی اعلام کرده است. این قاعده وقتی تدوین شد آشکارا بدین منظور بود که پاسخگوی ضرورتی باشد که اساس تمام قواعد «بین‌المللی» قانون اساسی امریکا بود: تمرکز اداره و رهبری سیاست خارجی یا ارائه راه‌حل برای تمام مسائلی که جنبه بین‌المللی داشتند در ارگانهای فدرال، و سلب هرگونه صلاحیت از ارگانهای ایالت

عضو در این خصوص. همان‌طوری که دادگاه متذکر شد، مسائلی که طبع بین‌المللی دارند «برای کل جامعه نتایجی به بار می‌آورند، و در نتیجه نباید سرنوشت آنها به دست آرای دادگاههای ۵۰ ایالت واگذار شود که ممکن است با هم متناقض باشند». به علاوه متن قاعده و کمبود رویه قضایی در زمینه اعمال آن، این تصور را به وجود می‌آورد که قاعده مذکور مخصوصاً در مورد اعمالی که مقامات امریکایی، برخلاف حقوق بین‌الملل، بر ضد خارجیان مرتکب می‌شدند، یا اعمال مشابه این اعمال که شهروندان خارجی علیه افراد خصوص خارجی مرتکب می‌شوند ایجاد شده است. درحقیقت، در دو قضیه دادگاههای امریکایی به استناد همین قاعده خود را صالح اعلام کردند؛ یکی مربوط به سال ۱۷۹۵ است و مربوط به اعمالی است که از سوی مقامات امریکایی به ضرر خارجیان صورت گرفت، در حالیکه قضیه دوم مربوط به سال ۱۹۶۰ و راجع به روابط دو لسنانی است (که اختلافشان در خصوص جعل پاسپورت صغیری از سوی یکی از آنها بود، که دادگاه این عمل را نقض حقوق بین‌الملل به حساب آورده بود). در خصوص مسئله مورد بحث ما، دادگاه به عکس تفسیر بسیار موسعی از قاعده سال ۱۷۸۹ نمود: بدین معنا که به نظر دادگاه، این قاعده نه تنها شامل نقض حقوق بین‌الملل در مواردی است که اعمال مجرمانه را ارگان‌های یک کشور خارجی علیه اشخاص خصوصی خارجی صورت می‌دهند، بلکه شامل مواردی نیز می‌شود که اعمال مجرمانه‌ای از سوی ارگان‌ها علیه شهروندان کشور مرتکب جرم صورت می‌گیرد.

اما این یادآوری لازم است که در سال ۱۹۷۶، در قضیه مربوط به مصادره اموال یک یهودی آلمانی به حکم دولت نازی، یکی از دادگاههای امریکا در خصوص اعمال قاعده مورد بحث نظر داد که «وقتی متضرر از جرم تابعیت کشور در مظان اتهام را دارا باشد نقض مقررات حقوق بین‌الملل تحقق نمی‌یابد»^۱.

1. Dreyfus V. Von Fink, in 534 Federal Reporter, 2nd series, 24.P.31.

خلاصه اینکه، دادگاه نیویورک تفسیری را که تمام ترهای سنتی را از اعتبار می‌اندازد ارائه داده است. بدین‌گونه، دادگاه مذکور ضرورت «مجازات کردن» بعضی از تجاوزات سنگین به حقوق بین‌الملل را که ارگانهای کشورهای خارجی صورت می‌دهند بر ضرورتهای حاکمیت کشورها مقدم شمرده است. در واقع، اگر دادگاه این آخری را مقدم می‌داشت، چه کسی ممکن بود جنایات ارتكابی پنا ایرالا را بر ملا سازد؟ در منطق احترام به حاکمیت مطلق کشورها، فقط کشور دیگری می‌توانست از پاراگوئه به سبب جنایات ارتكابی پلیس آن کشور حساب پس بگیرد. اما در جهانی چنین وابسته به حاکمیت ملی، کدام کشوری ممکن بود از پاراگوئه درخواست کند که، برای امنیت انسانی شهروندان همین پاراگوئه، قاعده بین‌المللی رانقض نکند و محترم شمارد؟ دادگاه نیویورک به نحوی درخشان موانع فوق‌العاده‌ای را که «الگوی قدیمی» جامعه بین‌المللی سر راهش گذاشته بود دور زد، و با هوشمندی در فعال کردن قواعد ملهم از حقوق بین‌الملل «جدید» - که فعلاً از مرحله «قاعده بودن» تجاوز نمی‌کند - اقدام کرد. واقعیت این است که بازگشت سریع پنا ایرالا به کشور خود، بازگشتی که مقامات قضایی امریکا آن را اجازه دادند، اجازه نداد که دکتر فیلاتیگا و دخترش خسارات مورد درخواست را تحصیل کنند، اما این امر اهمیتی نسبی داشت. به‌طور قطع آنها در پی پول نبودند، بلکه در پی این بودند که دادگاهی که تصمیمش وزن و اعتباری داشت جنایات پنا ایرالا را «محکوم» کند.

قبل از اینکه به بررسی این «قضیه» مشهور خاتمه بدهم، باید به موضوعی اشاره کنم که به ابتکاری بودن عمیق آن جنبه منحصر به فرد می‌دهد. برخلاف آنچه در سایر موارد پیش می‌آید، در این قضیه، قوه مجریه نه تنها در کار دادگاهها اشکال تراشی نکرد بلکه (با ارسال یادداشت به عنوان «دوست دادگاه»)^۱ «کلید» حقوقی و مبنای منطقی

ضروری را، که دخالت قضات را کاملاً موجه و قانع‌کننده جلوه می‌داد، فراهم کرد. همکاری میمون قوه مجریه و دستگاه قضایی - تکرار می‌کنم - امری کاملاً استثنایی بود، و ناشی از جو مساعدی بود که در دوران ریاست جمهوری کارتر در زمینه احترام به حقوق بشر به وجود آمد و بازتاب بسیار گسترده‌ای در زمینه حفظ و رعایت ارزشهای انسانی در تمام کشورهایی داشت که حکومت‌های خودکامه آن ارزشهای انسانی را پامال کرده بودند.

۴. قتل سیاسی در خارج: قضیه لوتلیه

به قضیه دیگری پردازیم که آن هم قضیه مهمی است و دادگاه بدوی کلمبیا در سال ۱۹۸۰ نسبت به آن اظهار نظر کرد. همان‌طوری که می‌دانیم بعد از سرنگونی آئنده مردان سیاسی زیادی که همراه او پیکار کرده بودند ناگزیر شدند از شیلی بروند و به کشورهای دیگر پناهنده شوند. از جمله این افراد اورلاندو لوتلیه Orlando Letelier بود که وزیر امور خارجه و سپس سفیر شیلی در امریکا بود. لوتلیه به امریکا پناهنده شد و در «انستیتوی روابط بین‌المللی» در واشنگتن، تحت ریاست موفیت Moffit، مشغول تحقیق بود. در یکی از روزهای سال ۱۹۷۶، لوتلیه برای کار مربوط به انستیتو به اتفاق همسر موفیت سوار اتومبیل شد و در اثر بمبی که شب قبل در اتومبیل کار گذاشته شده بود اتومبیل منفجر شد و هردو سرنشین کشته شدند. پلیس فدرال به سرعت کشف کرد که بمب را یک شهروند امریکایی به نام مایکل وی. تاونلی کار گذاشته که از بابت آن سازمان امنیت شیلی به او پول داده بود. تاونلی دستگیر شد و تصمیم گرفت برای استفاده از تخفیف مجازات همکاری کند و اطلاعات مفیدی درباره دیگر کسانی که در بمب‌گذاری دست داشتند در اختیار پلیس فدرال گذاشت. این امر اجازه داد که سه نفر از هشت نفر همدستان شیلیایی او دستگیر شوند؛ بعد، دولت امریکا بیهوده تقاضای استرداد

پنج نفر دیگر را، که در شیلی اقامت داشتند، از دولت شیلی کرد؛ چون نتیجه‌ای نگرفت تاونلی و سه شریک او را محاکمه و هرکدام را به حبس‌های مختلفی محکوم کرد.

خانواده‌های دو قربانی، همزمان با دعوای جزایی، دعوای ضرر و زیان برضد جمهوری شیلی، سازمان امنیت آن و مأموران امنیتی مختلفی که در قتل لوتلیه و خانم موفیت شرکت داشتند طرح کردند.

دولت شیلی در دادگاه بدوی کلمبیا که مأمور رسیدگی به پرونده بود عنوان کرد که به دو دلیل اساسی دادگاه صالح به رسیدگی نیست. اول اینکه دولت شیلی به استناد قانون سال ۱۹۷۶ آمریکا درخصوص مصونیت حاکمیت کشورهای خارجی از مصونیت قضایی در برابر محاکم آمریکا برخوردار بود. در این مورد دولت شیلی مدعی بود که حتی اگر هم در این قتل مداخله می‌داشت - چیزی که منکر آن بود - قانون آمریکا محاکمه علیه کشورهای خارجی را تنها در مورد فعالیت‌های خصوصی (به عنوان مثال در مورد مسئولیت‌های ناشی از تصادف اتومبیل) اجازه می‌داد و نه در مورد اعمالی مثل قتل‌های سیاسی که «جنبه عمومی و دولتی» دارند.

ثانیاً، دولت شیلی اعلام نمود، البته بر فرض اینکه در بمب‌گذاری مداخله می‌داشت، اعمالی که به آن متهم شده است (تصمیم به کشتن لوتلیه، طرح نقشه، تهیه مقدمات و غیره)، در هر صورت «اعمال دولتی» بوده که در شیلی صورت گرفته و نه در ایالت متحد؛ بنابراین این اقدامات در محدوده «دکترین عمل حاکمیت» کشور قرار داشته و همچنانکه در بند قبلی گفتم، اعمالی را که دولت خارجی در خارج مرتکب شده دربر می‌گرفت. بنابراین از این نظر هم دادگاه آمریکا حق اظهار نظر در مورد اعمال مورد اعتراض را نداشت.

دادگاه هر دو دلیل را به موجب حکم مورخ ۱۱ مارس ۱۹۸۰ مردود اعلام نمود. بعد، با تصمیم مورخ ۵ نوامبر ۱۹۸۰، دولت شیلی را غیاباً به

پرداخت خسارت محکوم نمود.^۱

حل مسئله چندان آسان نبود، در پرتو گرایش‌های سنتی قضات داخلی و عملکرد جامعه بین‌المللی، می‌بایستی انتظار داشت که دادگاه به این نتیجه برسد که صلاحیت رسیدگی ندارد و بنابراین مسئله باید بین قوه مجریه دو کشور در جریان مذاکرات دیپلماتیک حل شود. اما دادگاه عکس این تصور عمل کرد و ترجیح داد از خود ابتکار نشان دهد: صریحاً اعلام کرد که قضات اختیار تام دارند که در مورد اعمال دولت‌های خارجی اظهار نظر کنند. دادگاه برای صدور رأی خود از قانون امریکا در خصوص مصونیت مطلق کشورها استفاده کرد؛ قانونی که دادگاه آن را به وسیع‌ترین صورتی تفسیر کرد.

دادگاه ابتدا قاعده قانونی مورد استناد شیلی را مورد بررسی قرار داد و اظهار نظر کرد که مدلول ماده و کارهای مقدماتی تدوین آن به هیچ وجه نشان نمی‌دهد که تفکیکی میان «خصوصی» و «عمومی» برقرار شده است؛ بنابراین هیچ دلیلی وجود ندارد که بتوان اعمال دولت شیلی را که اختلاف از آن ناشی شده، به علت آنکه جنبه «عمومی» دارد از حوزه صلاحیت دادگاه‌های امریکایی خارج کرد. دادگاه سپس استدلال دیگری را بر پایه ماده دیگری از قانون پیش‌کشید (ماده‌ای که دولت شیلی به آن استناد نکرده بود). این ماده مقرر می‌دارد که قضات امریکایی صلاحیت لازم را «در خصوص خواسته‌های مبتنی بر اجرا یا عدم اجرای اموری که به اقتدار فائقه مربوط می‌شود ندارند و نمی‌توانند در مورد اینکه از این اقتدار سوءاستفاده شده یا نشده است اظهار نظر کنند». دادگاه به حق این پرسش را مطرح کرد که آیا تصمیم به قتل سیاسی مورد نظر و تهیه مقدمات آن «اقتدار فائقه»ی دولت شیلی محسوب می‌شود یا خیر. و سوسه پاسخ مثبت به این سؤال انسان را می‌آزارد، زیرا برای دولتی کدام «اقتدار

1. International Law Reports Vol. 63, 1982, P. 378 S.; International Legal Materials Vol. 19, 1980, P. 1418 S.

فائقه» ای بیش از تصمیم به قتل یک مخالف سیاسی در خارج از کشور می‌تواند قابل تصور باشد. اما دادگاه تصمیمی خلاف این گرفت و استدلال آن بدین ترتیب بود: چه موقع عملی «عمل فائقه» به حساب می‌آید. برحسب تشخیص دادگاه عملی را وقتی می‌توان یک عمل فائقه دانست که «حکم یا تصمیمی دربارهٔ راه و روش سیاسی باشد». بر پایهٔ چنین برداشتی - به نظر دادگاه - نمی‌توان تصمیم ارتکاب یک عمل غیرقانونی را یک «عمل فائقه» به حساب آورد: «راه و روش سیاسی انتخابی یک کشور خارجی هرچه باشد، دولت این کشور اقتدار «فائقه» در انجام عملی که منجر به قتل یک یا چند نفر بشود ندارد، عملی که آشکارا خلاف فریضه‌های انسانی به کیفیتی است که در حقوق داخلی و حقوق بین‌المللی به رسمیت شناخته شده است».

به طوری که می‌بینیم، دادگاه، از طریق استدلالی ظریف و هوشمندانه، قانون امریکا را در این جهت که عمل تنها وقتی می‌تواند متکی به «اقتدار فائقه» باشد که مشروع و قانونی باشد تفسیر کرده است؛ برعکس، هر آنچه غیرقانونی و نامشروع است - خوب توجه کنیم، هر آنچه خلاف «فریضه‌های انسانی» باشد - دیگر نمی‌تواند متکی به «اقتدار فائقه» باشد، بلکه فقط غیرقانونی و نامشروع است. دولت خارجی در چنین مواردی دیگر نمی‌تواند از هیچ‌گونه چتر حمایتی برخوردار باشد. کافی است کمی در مورد تفاوت این استدلال و استدلال مورد استفادهٔ دولت بریتانیا در سال ۱۸۳۰ (و پذیرفته شده از سوی دولت امریکا) در قضیهٔ مک لیود بیندیشیم تا ببینیم چه اندازه - با اینکه در دو قضیه به قواعد متفاوتی استناد شده بود (در یکی به مصونیت ارگانها و در دیگری به مصونیت قضایی) - تز «لیبرال» و «بین‌الملل‌گرا»ی سال ۱۹۸۰ فرسنگ‌ها از تز ملی‌گرایانهٔ سال ۱۸۳۰ که ملهم از اصل حاکمیت و «گفتگو میان قوهٔ مجریهٔ کشورها» بود فاصله دارد.

اما این تفسیر قانون سال ۱۹۷۶ نمی‌توانست به دادرسی پایان دهد

زیرا هنوز می‌بایستی استدلال دیگر دولت شیلی مورد بررسی قرار گیرد (استدلال متکی به «دکترین اعمال حاکمیت»); استدلالی بسیار قوی که مستند آن تمام رویه قضایی امریکا در این خصوص بود. در اینجا هم دادگاه بدوی نیویورک دستپاچه و دلسرد نشد و اعلام کرد که این «دکترین» در قضیه مورد بحث قابل اعمال نیست. زیرا اعمال ارگان‌های کشور شیلی، حتی اگر تصمیم به انجام دادن آنها در شیلی گرفته شده و در خاک شیلی مقدمات آن فراهم گردیده، «باز هم نتیجه آنها به صورت خسارت غیرقانونی در ایالات متحد ظاهر شده است». این امر ممکن است در نظر اول محل تردید باشد، زیرا در تمام موارد دیگر هم که به «دکترین» مورد بحث استناد شد، باز هم در برابر نتایج زیان‌رسانی بودند که در ایالات متحد ظاهر شده بود در حالیکه جرایم در خارج ارتکاب یافته بود. اما در قضیه مورد بررسی ما، تفاوت عمده‌ای وجود داشت که تعیین‌کننده بود: اگر هم تصمیم به عمل جنایتکارانه در شیلی گرفته و طرح آن ریخته شده بود، جنایت از لحاظ مادی در ایالات متحد رخ داده بود.

به نظر من این استدلال در مجموع قانع‌کننده می‌آید. در هر صورت، دادگاه این شایستگی را داشت که مانع شود «دکترین اعمال حاکمیت» به صورت چتر حمایت برای کشورهای خارجی در مواردی باشد که این کشورها ابتدایی‌ترین قواعد رفتار ملتهای متمدن را زیر پا می‌گذارند.

۵. شکنجه و آزار نژادی برای مقاصد اقتصادی:

قضیه سیدرمن Siderman

این بار هم باید در مورد حکمی که یک دادگاه امریکایی صادر کرده حرف بزنیم. مسئله مربوط به قضیه سیدرمن است که اخیراً دادگاه بدوی کالیفرنیا در مورد آن اظهار نظر کرده است.

سیدرمن یک خانواده یهودی آرژانتینی بود که در توکومن، یکی از شهرهای شمالی آرژانتین، سکونت داشت. این خانواده بسیار ثروتمند

بود؛ از جمله دارایی این خانواده املاک بسیار وسیع و هتل بسیار مجللی در شمال کشور بود که به صورت شرکتی که افراد خانواده سیدرمن تنها سهامداران آن بودند اداره می شد.

در شب کودتای ۲۴ مارس ۱۹۶۷، که ماریا استلا پرون سرنگون شد و حکومت ژنرال‌ها بر سرکار آمد، افراد خانواده سیدرمن توسط افراد مسلح نقابداری از خواب بیدار شدند و مورد بدرفتاری قرار گرفتند و خوزه سیدرمن شصت و پنج ساله، رئیس خانواده، را نقابداران با خود بردند و هفت روز تمام او را در حالیکه چشمانش را با پارچه‌ای بسته بودند شکنجه دادند. ربایندگان او، قبل از اینکه او را در حومه شهر رها کنند، به او گفتند هرچه زودتر همراه خانواده‌اش آرژانتین را ترک کند و اگر چنین کاری نکند او و تمام افراد خانواده‌اش کشته خواهند شد. دلایل آشکاری در دست بود که مردان نقابدار سربازان ژنرال بوسی Bussi فرمانده نظامی منطقه توکومن بوده‌اند. افراد خانواده سیدرمن، وحشتزده از حوادثی که به سرشان آمده بود بخشی از دارایی‌های خودشان را به قیمت نازلی فروختند و برای اداره شرکتشان و کیلی انتخاب کردند و به سرعت به امریکا فرار کردند. ژنرال بوسی و سروان همه‌کاره و گوش‌به‌فرمانش به نام عباس Abas با جعل و دست‌بردن در اسناد، مالکیت زمین‌های سیدرمن را از ۵۷۰۰۰ هکتار به ۵۷ هکتار تقلیل دادند. و بعد هم وکیل خانواده سیدرمن را توقیف و در زندان کشتند؛ برای اداره شرکت مأمور تصفیه‌ای انتخاب و بعد شروع به فروش زمینها و به جیب‌زدن پول‌ها کردند. افراد خانواده سیدرمن که به ایالات متحد پناهنده شده بودند نسبت به انتخاب مأمور تصفیه به دادگاههای آرژانتین شکایت کردند و بعد از محاکمات گوناگون موفق شدند حکمی به نفع خود کسب کنند، اما حکمی که امکان اجرای آن وجود نداشت. شکنجه‌ای که خوزه سیدرمن تحمل کرده بود یک آزار و اذیت ناشی از نژادپرستی بود که هدف آن فراری دادن خانواده سیدرمن و تصاحب اموال آن بود.

افراد خانواده سیدرمن که موفق نشده بودند از محاکم آرژانتینی نتیجه‌ای بگیرند در سال ۱۹۸۲ به قضات امریکایی رجوع و از آنها درخواست کردند که دولت آرژانتین را، به دلیل شکنجه وارده به خوزه سیدرمن، اقدامات نژادپرستانه برضد افراد خانواده او و تصاحب اموال آنها به نحو نامشروع محاکمه و به پرداخت خسارات محکوم کنند.

دولت آرژانتین، که از مجرای دیپلماتیک از طرح دعوا در محاکم امریکا مطلع شده بود، طی یادداشت ۱۶ فوریه ۱۹۸۳ شدیداً اعتراض و اعلام کرد که «به‌عنوان کشور مستقل از مصونیت قضایی در برابر محاکم بیگانه برخوردار است و برای تمام اعمال حاکمیتی که در اجرای حقوق خود و به‌منظور تضمین اداره کلی کشور و وظایف دولتی صورت می‌دهد دادگاههای بیگانه نمی‌توانند این کشور را به دادرسی فراخوانند». خواهان‌ها پاسخ دادند که دولت آرژانتین در واقع به‌نحو گوناگونی از این مصونیت قضایی برای اعمالی که در تجاوز به حقوق مذکور در این معاهدات صورت می‌گرفت اعتراض کرده بود. خواهان‌ها دو استدلال دیگری که مهمترین استدلال آنها بود عنوان کردند: اولاً دادگاههای امریکا به استناد قانون سال ۱۹۷۶ امریکا در خصوص مصونیت قضایی (که اعمال ارگان‌های دولتی خارجی را در سلب مالکیت اموال، با نقض حقوق بین‌الملل، در صلاحیت دادگاههای امریکا قرار داده است) صلاحیت رسیدگی را دارا بودند؛ ثانیاً قضات امریکایی به استناد قاعده سال ۱۷۸۹، که قبلاً در قضیه فیلارتیگا به آن اشاره کردیم، می‌توانستند در موضوع مورد بحث دخالت و حکم صادر کنند. در واقع، در این قضیه هم، یک خارجی خساراتی را به علت نقض حقوق بین‌الملل که از آن - در داخل نظام قضایی ایالات متحد - مسئولیت مدنی کشور مرتکب جرم ناشی می‌شد تحمل کرده بود.

دادگاه بدوی کالیفرنیا، سرانجام در ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۴ رأی خود را در دعوای مطروحه صادر کرد. رأی دادگاه رأی جالبی نبود، زیرا هم

فشرده و مختصر و هم غير مستدل بود. با اين همه، تصميم دادگاه از لحاظ ماهوی در جهت خواسته‌های خانواده سيدرمن بود. دادگاه اعلام نمود که در مورد سلب مالکيت از سيدرمن، که مقامات آرژانتيني انجام داده بودند، صلاحيت رسيدگی ندارد؛ به عقیده دادگاه اين مسئله در زير چتر حمايت «دکترين اعمال حاکميت» قرار می‌گرفت. در عوض در مورد شکنجه، دادگاه بی‌آنکه هيچ‌گونه دليلی بياورد خود را صالح دانست و دولت آرژانتين و ايالت توکومن را به پرداخت خسارات قابل توجهی به خوزه سيدرمن و زنش محکوم کرد.

۶. ملاحظات پایانی

حال سعی خواهم کرد از اين گفتار طولانی نتایجی بگیرم و از قضایای مختلفی که مطرح کرده‌ام چند برداشت کلی ارائه دهم.

اولين چیزی که فوراً نظر انسان را جلب می‌کند اين است که تمام احکامی که ذکر شد، محاکم غربي صادر کرده‌اند (ژاپن، علی‌رغم وضعيت جغرافیایی از لحاظ سیاسی در منطقه نفوذ غرب قرار دارد). اين تصادفی نیست. اين خصوصاً در دموکراسی‌های غربي است که قضاات در جستجوی راههای تازه و ابتکاری، در پذيرش تزهایی که مورد پسند قوه مجريه نیست، در پيشبرد قواعد بين‌المللی از طريق تفاسير نوجويانه و بدعت‌آمیز آزادی عمل دارند. اين هم تصادفی نیست که تقريباً تمام احکام ذکر شده در اين نوشته را محاکم ايالات متحد امریکا صادر کرده است. در اين کشور، در میان قضاات و وکلای دادگستری یک جريان مترقی بسیار قوی وجود دارد و بازار درافتادن با قوه مجريه بسیار داغ است. علاوه بر اين، افکار عمومی جایگاه بسیار بالایی در اين کشور دارد. اما یک دليل عمده ديگر هم وجود دارد: کشوری مثل ايالات متحد امریکا می‌تواند به قضااتش اجازه دهد که کشورهای را که اهميت کمتری در صحنه بين‌المللی دارند، مثل پاراگوئه، شیلی، آرژانتين، محکوم نمایند. روابط قدرت با اين

کشورها به کیفیت است که برای آنها بسیار دشوار است که بتوانند نسبت به آرای صادره از محاکم امریکا به نحو مؤثری اعتراض بکنند، یا به عنوان «مقابل به مثل» احکام مشابهی بر ضد کشور مذکور صادر کنند. این ملاحظات به نوعی موجب می‌شود که شوق و ذوق انسان نسبت به احکام یاد شده فروکش کند و به یادمان بیاورد که این «قضات پیش‌تاز» که متأسفانه پهلو به پهلو قضاتی که شجاعت کمتری دارند گام برمی‌دارند، محصول بذری را که کاشته‌اند در سراسر جهان درو نخواهند کرد.

برای دومین نتیجه‌گیری میل دارم موضوعی را که قبلاً متعرض آن شده‌ام یادآوری کنم. در احکامی که ذکر کردم گرایش بسیار صریحی به چشم می‌خورد: قضات روز به روز خود را در مداخله در امور بین‌المللی که تا حال در حوزه صلاحیت قوه مجریه بود آزادتر احساس می‌کنند. این فرسایش تدریجی اقتدار قوه مجریه در عرصه‌ای ایجاد شد که در آن عرصه جامعه کشورها اخیراً آمادگی‌هایی از خود نشان داده است. اگر خوب توجه شود، دو قاعده‌ای که هدفشان حفاظت دستگاه دولتی بود (قواعد مربوط به «مصونیت قضایی» و «مصونیت ارگان‌ها») که قضات داخلی زین پس غالباً کوشش به تضعیف آن دارند، قبلاً به نحوی نسبی تضعیف شده بود. قاعده «مصونیت قضایی»، که سابقاً به کشورها مصونیتی «کامل» می‌داد، معمولاً، به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم، به نحوی «مضیق» تفسیر می‌شود، به عبارت دیگر این مصونیت محدود به «اعمال حاکمیت» کشورها شده است. به قاعده «مصونیت ارگان‌ها» که از همان ابتدا استثنایی از جهت جنایات جنگی وارد شده بود (که مسئول ارتکاب جنایات قابل محاکمه و مستوجب مجازات بود اگرچه به عنوان ارگان‌های کشوری اقدام کرده بود)، استثنای دیگری بعد از جنگ جهانی دوم به علت ظهور مقولات جنایات بر ضد صلح و بشریت وارد شد. در حالی که محدودیت‌های ایجاد شده برای قاعده مصونیت قضایی به دلایل تاریخی و اقتصادی بود (دخالت روزافزون کشورها در قلمرو

اقتصادی و تجاری خروج آنها را از قلمرو صلاحیت دادگاههای خارجی برای فعالیت‌های خصوصی امری غیر عادلانه و نامتعارف کرده بود)، محدودیت‌های تدریجی به وجود آمده برای «مصونیت ارگان‌ها» بیشتر به سبب گرایشهای بشر دوستانه‌ای بود که بعد از سال ۱۹۴۵ ظاهر شد.

غرض از ارائه احکامی که در صفحات پیشین ملاحظه شد، نشان دادن پا به عرصه گذاشتن دو قاعده دیگر بین‌المللی است، دو قاعده‌ای که شکوفایی آنها ناشی از ضرورت‌های آشکار قومی و سیاسی است. این خلاف بدیهی‌ترین و ابتدایی‌ترین اصول انسانی است که به صورت تماشاچی بی‌حس و حرکت نظاره‌گر کاربرد سلاحهای نامشروع، شکنجه، آزار سیاسی، تبعیضات گوناگون در کشورهای دیگر یا توسط کشورهای دیگر باشیم، این امر به معنای امتناع از کمک به افراد در تحصیل عدالت در یک کشور دموکراتیک است، وقتی که بین کشور مذکور و افرادی که حقوقشان در اثر تجاوزات سنگین پامال شده است کمترین «رابطه»‌ای وجود داشته باشد.

وقتی از این دریچه به مسائل نظر شود، گرایش به طرف مداخله تدریجی قضاات داخلی در امور بین‌المللی به نظر مثبت می‌آید، با اینکه بی‌تردید منبعی برای بحث و جدل‌ها و گفتگوهای میان کشور خواهد بود (دولت‌هایی که قضاات کشور دیگری درباره‌شان حکم صادر می‌کنند می‌توانند این مداخله را به عنوان «عمل غیردوستانه» تلقی کنند و با عمل «مقابل به مثل» به آن پاسخ بدهند). در واقع، رویه قضایی مورد اشاره من منطبق با گرایشی است که از مدتها پیش در جامعه جهانی شکل گرفته است؛ این رویه قضایی طرفدار مقدم شمردن احترام به حیثیت انسانی بر ضرورت حفظ حاکمیت کشورها و حفظ روابط مسالمت‌آمیز میان کشورها به هر قیمت است. اضافه می‌کنم که این رویه قضایی نباید موجب نگرانی زاید از حد کشورها بشود زیرا، در مجموع، تنها قلمرو و مسئولیت مدنی کشورها یا ارگانهای آنها را دربر می‌گیرد. این تصادفی نیست اگر

موارد نادری وجود دارد که قضات یک کشور در زمینه جزایی نسبت به اعمال غیرقانونی ارگان‌های یک کشور خارجی اظهار نظر کرده باشند. نظر به اینکه «مداخله» قضات در این زمینه دامنه وسیع‌تری دارد، معمولاً آنها از برپایی دادرسی‌هایی که ممکن است نتایجی غیرقابل‌پیش‌بینی در پی داشته باشد احتراز می‌کنند.

احکامی که ذکر کرده‌ام دو جنبه دیگری هم دارند که بسیار مهم هستند. این احکام به مشخص کردن و تبلور قواعد بین‌المللی مربوط به مسائل فوق‌العاده حساس (مثل اصول کلی راجع به کاربرد قانونی یا غیرقانونی سلاح در جریان مناقشات نظامی، شکنجه) و، طبیعتاً، قواعد مربوط به مصونیت قضایی کشورهای خارجی و مصونیت ارگان‌های این کشورها کمک می‌کنند. از این نظر، کمک‌هایی که دادگاه‌های داخلی کرده‌اند بسیار باارزش است، دادگاه‌های داخلی با اظهار نظر در مورد این قواعد کار مهم‌تری نیز انجام داده‌اند: با اعمال این قاعده‌ها نسبت به موارد مشخص و ملموس آنها را از «کوره آهنگری» عبور داده‌اند. به عبارت دیگر، این دادگاه‌ها با قراردادن خود به جای دولت‌ها که - غالباً در برابر نقض سنگین این قواعد ناتمام و دیرخیزند - جانشین مکانیسم‌های بین‌المللی تضمینی می‌شوند که اغلب وجود ندارند.

نمايه

۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶	آرژانتين ۷۲، ۷۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶
۱۱۱، ۱۰۷	۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۷۱
استالين، يوزف ۴۵، ۴۷	آستيز، سروان آلفردو ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵
استرواسنر، آ. ۲۱۵	۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴
استيمسون، هنرى ال ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۴	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۷۵
۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۳	آشويتز ۱۳۹
اسرائيل ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۸۹	آشيل لورو، قضيه ۷۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸
۱۰۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۹۰	۸۹، ۹۱، ۹۴، ۹۶، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹
اك، سروان ۱۵۵	۱۱۱
انضباط نظامى ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۶۲	آفريقاى جنوبى ۱۶، ۲۳، ۷۱، ۷۳، ۱۱۷
۱۶۵، ۱۷۰	آلاموگوردو، آزمايش صحراي ۵۶
اوپنهايمر، رابرت ۵۳	آلفونسين، آ. ۱۱۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳
ايلات متحد امريكا ۴۰، ۵۵، ۷۱، ۷۲	۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸
۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۶، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۷	آلمان ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۱۲۳، ۱۵۴
۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸	آنتيگون ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۸۱
۱۰۹، ۱۵۹، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۱	۱۸۳، ۱۸۴
ايتاليا ۷۲، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳	آيزنهاور، ژنرال داويت ۴۶
۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶	آيشمن، كارل آدولف ۱۳۸
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۱	ابراهيم ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰
۱۲۲	۱۳۱، ۱۳۳، ۱۸۱
ايران ۱۰۸	ابوالعباس ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴

- بحران موشکها ۷۴، ۸۰
 بگین، مناخیم ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲
 بلونچلی، هنری ۶۲
 بمب اتمی ۱۲، ۱۴، ۱۹، ۲۳، ۳۰، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۲۱۲، ۲۱۳
 بمباران اتمی ۸، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۰، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۵۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴
 بوسی، ژنرال ۲۲۹
 بولدت، ژنرال ۱۴۳
 بیرنز، جیمز ۴۰، ۵۴، ۵۵
 بیکن، فرانسیس ۱۷۰
 بیلفینگر، اف ۲۵
 پاتزیگ، ژنرال ۱۴۳، ۱۴۴
 پرل‌هاربر، بندر ۴۵
 پرون، ماریا استلا ۲۲۹
 پناایرالا ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳
 پوفندروف، اس ۱۷
 پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) ۶۶، ۹۰
 پیمان ورشو ۶۶
 تایلور، تلفورد ۱۵۹
 تروریسم ۱۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۷۱، ۱۷۴
 ترومن، هری ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۲۱۰
 جانسون، اندرو ۱۴۰
 جزایر فالکلند / مالونی ۷۲، ۱۱۵
 جنگ جهانی اول ۳۶، ۱۴۱
 جنگ جهانی دوم ۲۶، ۶۴، ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۹۸
 ۲۳۲
 جنگ سرد ۶۶، ۶۸، ۱۷۰
 جینگز ۷۶، ۷۹
 جهان سوم ۱۵، ۷۰، ۷۲، ۸۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۳
 چرچیل، وینستون ۱۴، ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۶
 حقوق بشر ۶۵، ۷۴، ۷۹، ۹۸، ۱۳۸، ۱۷۰، ۱۸۰، ۲۲۴
 حقوق بین‌الملل ۴۷، ۵۱، ۵۶، ۶۲، ۸۱، ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۱۰
 حقوق جنگ ۳۵، ۳۶، ۸۸، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۶
 دادگاه بین‌المللی نورنبرگ، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۱
 داوسون، دونالد ۱۶۰
 داوینچی، لئوناردو ۵۸
 دخالت اتحاد شوروی در چکسلواکی و افغانستان ۷۳
 دخالت امریکا در گرانادا ۷۳
 دربارهٔ آلمان ۹
 درسهایی در زمینهٔ فلسفهٔ تاریخ ۱۳۲
 دکترین اعمال حاکمیت ۲۲۸
 دکترین عمل حاکمیت ۲۲۵
 دومارتن، اف. ۶۲
 دومون، آلیس ۱۱۵
 دیتمار ۱۴۳
 دیسی، آلیس ۱۳۷
 رالینگ، ب. و. ۱۴، ۴۵، ۱۴۰
 روسو، ژان ژاک ۶۳، ۸۸، ۱۸۳

- ریگان، رونالد ۸۷، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲
 رین بو ژریر، کِشتی ۲۰۹
 ژاپن ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۳، ۵۶
- فیلاتیگا، قضیهٔ ۱۲۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۳۰
 فینلی، موسی ۱۰، ۱۱
- کارتو، جیمی ۲۱۸
 کالی، ستوان ویلیام ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸
 ۱۵۹، ۱۶۰
 کامبوج ۸۲، ۱۶۰
 کامپن، آ. اچ ۵۳
 کامو، آلبر ۱۳، ۵۸، ۵۹
 کانت، ایمانوئل ۶۳
 کایتل، ویلهلم ۱۴۹
 کراکسی، بتینو ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳
 ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷
 کریستینا، قضیهٔ ۲۰۵
 کلینگ هوفر، لئون ۹۰، ۹۴، ۱۰۳
 کمیته فرانک ۵۲
 کمیسیون «کاهان» ۱۹۴
 کمیسیون ملل متحد درخصوص جنایات
 جنگی ۱۴۷
 کنفرانس پتسدام ۴۶
 کنفرانس صلح لاهه ۳۵
 کنوانسیون‌های ژنو ۱۶۹
- گروسیوس، هوگو ۱۷
 گفتگو درخصوص منشأ عدم مساوات ۱۸۳
 گوبلز، یوزف ۱۵۴
- لارنس، ای. او. ۵۳
 لوتلیه، قضیهٔ ۲۲۴
 ماتسوموتو، کازوئو ۲۶
 ماتسومورو، ساتوکو ۲۹
 ماکیاول، نیکولو ۱۰۹
 مبارک، حسنی ۱۲، ۹۳، ۹۸
 مجمع عمومی سازمان ملل متحد ۱۹۵
- سازمان آزادی‌بخش فلسطین ۸۷، ۸۸، ۹۲
 سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)
 ۱۰۸
 سازمان ملل متحد ۱۴، ۶۴، ۶۸، ۷۷، ۷۸،
 ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۹۸، ۱۲۵،
 ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۱
 ستال، مادام دو ۹، ۱۰
 سزیلارد، لئو ۵۴، ۵۶
 سوفوکل ۱۳۲
 سیدرم، قضیهٔ ۲۲۸
 سیمس، پدر جان ۲۴، ۲۶، ۳۰
 شتیلا ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲،
 ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰،
 ۲۰۱، ۲۰۲
 شورای امنیت ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۷۱، ۷۲،
 ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۸۴، ۹۸، ۱۰۸
- صبرا ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲،
 ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰،
 ۲۰۱، ۲۰۲
- عراق ۶۹، ۷۸، ۹۱، ۱۰۶
 عرفات، یاسر ۸۹، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۲
 عمل حاکمیت ۲۲۱
۱۱. جی، قضیهٔ ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰
 فرانسه، هانس ۵۵، ۱۴۵
 فرمی، ا. ا. ۵۳
 فروید، ا. ا. ۵۹
 فریات، ا. ا. ۱۱۱

استقرار شریعت در مذهب مسیح نوشته هگل، ترجمه باقر پرهام
چنین گفت زرتشت، نوشته فریدریش ویلهلم نیچه، ترجمه داریوش آشوری
شهرنشینی در ایران نوشته فرخ حسامیان، گیتی اعتماد و محمدرضا حائری
پسامدرنیسم در بوتۀ نقد گروه نویسندگان، گزینش و ویرایش خسرو پارسا
آندره مالرو در آیینۀ آثارش نوشته گائتان پیکون، ترجمه کاظم کردوانی
مبانی فلسفه (آشنایی با فلسفۀ جهان از زمانهای قدیم تا امروز) آصفه آصفی
اتوبیوگرافی آلیس بی. تکلّاس نوشته گرتروود استاین، ترجمه پروانه ستاری
ترانه زمین (زندگی گوستاو مالر)، نوشته کورت بلاکف، ترجمه علی اصغر بهرام‌بیگی
زندگی شومان نوشته جون شیسل، ترجمه بهزاد باشی
زندگی ژول ورن نوشته ژان-ژول ورن، ترجمه علی اصغر بهرام‌بیگی
بتهوون به روایت معاصرانش ترجمه مرتضی افتخاری
مجموعه مقالات در نقد و معرفی آثار امیر نادری گردآورنده غلام حیدری
مجموعه مقالات در نقد و معرفی آثار بهرام بیضایی گردآورنده زاون قوکاسیان
فیلم‌های برگزیده سینمای ایران در دهه ۶۰ زاون قوکاسیان
گفت‌وگو با بهرام بیضایی زاون قوکاسیان
جایی چراغی روشن است (مجموعه داستانهای کوتاه) نوشته محمد زرین
تا هر وقت که برگردیم (مجموعه داستانهای کوتاه) ترجمه موسی اسوار
نمودهای فرهنگی و اجتماعی در ادبیات فارسی نوشته محمود روح‌الامینی
گروندریسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی (جلد دوم) نوشته کارل مارکس
ترجمه باقر پرهام و احمد تدین

خصوصی‌سازی، از تئوری تا عمل (مجموعه مقالات)

از پژوهشگران شرکت سرمایه‌گذاری سازمان صنایع ملی ایران



مؤسسه انتشارات آگامه

خیابان انقلاب، شماره ۵۲۶۸، تهران ۱۳۱۲۶

قیمت: ۸۰۰۰ ریال